منشور مدیران در

پیرامون عهدنامه مالک اشتر

نویسنده:
رضا استادی

بسم الله الرحمن الرحیم

منشور مدیران در نظام اسلامی (پیرامون عهدنامه مالک اشتر)

نویسنده:

رضا استادی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منشور مدیران در نظام اسلامی: پیرامون عهدنامه مالک اشتر

مشخصات کتاب

سرشناسه : استادی رضا، ۱۳۱۶ -

عنوان قراردادی : نهج البلاغه. فرمان مالک اشتر. شرح

عنوان و نام پدیدآور : منشور مدیران در نظام اسلامی: پیرامون عهدنامه مالک اشتر/ تالیف رضا استادی.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۵۶ ص.

شابک : ۳۵۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۳۵-۰ ؛ ۴۰۰۰۰ ریال(چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ دوم: بهار ۱۳۹۰.

یادداشت : کتابنامه: ص.[۳۵۳] - ۳۵۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه. فرمان مالک اشتر-- نقد و تفسیر

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه -- مدیریت

موضوع : مدیریت (اسلام)

شناسه افزوده : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه. فرمان مالک اشتر. شرح

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۲۳۲/۶۷/الف۴۶م۸ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۵۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۴۸۰۷۸

ص:۱

اشاره

مقدمه

آنچه ملاحظه می کنید سخنرانی های این جانب در ماه مبارک رمضان در مدرسه الامام امیرالمؤمنین علیه السلام در شهر مقدّس قم می باشد، که با حضور جمعی از طلاب و فضلای حوزه علمیه و طبقات مختلف مردم پیرامون عهدنامه امیرمؤمنان علیه السلام به مالک اشتر ایراد شد؛ البته چون زمان برای شرح تمام عهدنامه کافی نبود، ناتمام ماند، امّا با توجّه به اینکه قبل از شرح عهدنامه در پنج جلسه مباحث سودمندی پیرامون «شخصیت سید رضی، عظمت نهج البلاغه، شخصیت مالک اشتر، شخصیت محمّد بن ابی بکر و سند عهدنامه» ارائه شده و همچنین در پایان کتاب چهار سخنرانی پیرامون «مظلومیت، عدالت، شهادت و وصایای امیرمؤمنان علیه السلام» قرار داده شده است برای خوانندگان گرامی حتماً سودمند خواهد بود.

رضا استادی

ص:۹

قبل از شرح و تفسیر عهدنامه مالک اشتر در این پنج موضوع، در پنج بخش مطالبی تقدیم خواهد شد:

۱ - شخصیت سید رضی قدس سره

۲ - عظمت نهج البلاغه

۳ - شخصیت مالک اشتر

۴ - شخصیت محمّد بن ابی بکر

۵ - سند عهدنامه

و سپس بعد از ذکر عهدنامه و ترجمه فارسی آن به بحث اصلی که توضیح و شرح بخشی از عهدنامه است می پردازیم.

شخصیت سید رضی قدس سره

در این جلسه برای تکریم و ادای احترام به محضر مقدّس یکی از علمای بزرگ شیعه، کسی که نهج البلاغه را جمع آوری کرده است، یعنی سید رضی قدس سره مطالبی بیان می کنم.

در آغاز به عنوان مقدّمه پیرامون زندگانی پر برکت علما و روحانیت شیعه چند جمله تقدیم می کنم.

ما هنگامی که به تاریخ زندگی علمای شیعه مراجعه کنیم، می بینیم این سخن معروف پیامبرصلی الله علیه وآله که فرمود: «العلماء ورثه الانبیاء»(۱) به معنای واقعی کلمه در مورد علمای بزرگ ما صادق است.

هنگامی که گفته می شود علماء وارثان انبیا هستند نباید چنین تصوّر کرد که فقط علم و دانش از آنان به ارث برده اند بلکه معنای این سخن این است که تمام ویژگی هایی که پیامبران بزرگ الهی داشته اند، علمای ما به ارث برده و آن صفات را دارا هستند.

یکی از ویژگی های انبیا علیهم السلام عصمت و پاکی است، اگرچه ما معتقد به عصمت در غیر از انبیا و ائمّه علیهم السلام نیستیم امّا هنگامی که زندگی علمایمان را مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم، طهارت و قداست در زندگی آنان در طول تاریخ وجود داشته است.

یکی دیگر از ویژگی های انبیا علیهم السلام زهد است تا آنجا که می خوانیم خدای متعال از آنان پیمان گرفته است که زاهد باشند.

«بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیه و زخرفها و زبرجها فشرطوا لک ذلک و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم و قرّبتهم...»؛(۲)

یعنی: خدای متعال با پیامبران شرط کرد که باید زاهد باشند اهل دنیا نباشند، به دنیا بی اعتنا باشند، پیامبران این شرط را پذیرفتند و خدای

۱- ۱. بحارالأنوار، ۱/۱۶۴.

۲- ۲. فرازی از دعای ندبه.

متعال وفای به این شرط را از آنان دید، آنگاه آن را پذیرفت و به مقام قرب نائلشان کرد.

علما و بزرگان ما هم همین گونه بودند، به دنیا رغبتی نداشتند، دنیا در زندگی آنان نقشی نداشت.

از جمله ویژگی های انبیا، فداکاری و تلاش برای گسترش دین و خدا پرستی و آشنایی بیشتر مردم با حقایق دینی بود، در این راه همه سختی ها را به جان می پذیرفتند، در صدر آنان باید از پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه وآله نام برد.

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: «و ما أوذی نبی مثل ما أوذیت»؛(۱) هیچ پیامبری مانند من مورد آزار و اذیت قرار نگرفت.

صبر و پایداری و تحمل این همه سختی ها برای چه بود؟ آیا جز این بود که دین الهی گسترش پیدا کند و مردم با اهداف مقدّس ادیان الهی آشنا شوند؟

علما و بزرگان ما هم در طول تاریخ، شکنجه ها، آزارها و مشکلات بسیاری تحمل کردند؛ مرحوم محدّث قمی راجع به شهید اوّل این سخن بسیار تکان دهنده را نقل می کند که: «قتل ثمّ صلب و رجم ثمّ احرق»(۲) این شخصیت بزرگ عالم شیعه را ابتدا زندانی کردند، سپس او را به شهادت رساندند، آنگاه بدن مطهّرش را به دار آویخته و سنگباران کردند و در پایان جنازه اش را سوزاندند، انگیزه این همه مقاومت در

۱- ۳. بحارالأنوار، ۳۹/۵۶.

۲- ۴. سفینه البحار، مادّه «شهد».

برابر دشمنان چه بود؟ آیا جز انگیزه دینی بود؟ جز اینکه بزرگان ما می خواستند متن دین سالم و از تحریف محفوظ بماند؟

هنگامی که به کتاب ها مراجعه کنید کم و بیش خواهید دید بعضی از تاریخ نویسان، بعضی از شعراء، به میل این و آن تاریخ نوشته و یا شعر گفته اند امّا تا آنجایی که من اطّلاع دارم در طول تاریخ تشیع به یک مورد هم برخورد نمی کنید که فقیهی مطالب فقهی خود را به دلخواه دیگران نوشته باشد، فتوا به میل این و آن داده باشد، شما نمی توانید یک مورد را نشان بدهید، حتی فقهایی که با دربارها ارتباط داشتند و بنا به مصالحی با آنان رفت و آمد داشتند، فقهی که بیان می کردند، همان بود که از آیات و روایات می فهمیدند، و هرگز به میل دیگران فتوایی صادر نکردند، چنین مطلبی در تاریخ فقه شیعه سابقه ندارد، حتی به خاطر تقیه هرگز چنین نشد.

البته ما تقیه بیانی داریم و گاهی فقهای ما بر اساس تقیه سخنی را می فرمودند، امّا شما نشان بدهید که یک فقیه شیعه کتابی را در فقه بر اساس تقیه نوشته باشد.

آنان می خواستند متن دین سالم بماند، یعنی پاسداری از اسلام، هدف از تمام رنج ها و سختی هایی بود که در طول تاریخ، پیامبران و وارثان آنان تحمّل نمودند، هدف، ادامه حرکت انبیا بود و واقعاً در این راه موفّق بودند و در طول تاریخ مایه افتخار تشیع شدند.

بی جهت نیست که این همه مورد عنایات ائمّه علیهم السلام قرار می گرفتند و مورد عنایات و الطاف امام زمان عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف بودند.

ص:۱۳

بنابراین علماء بزرگوار ما هر کدام در حدّ ظرفیت خود دارای همان ویژگی هایی بودند که انبیا الهی داشتند.

تا اینجا اجمالی از ویژگی های علمای شیعه را به طور کلّی بیان کردم.

پنج گروه از مؤلّفان علوم اسلامی

پنج گروه از مؤلّفان علوم اسلامی

و امّا در یک بیان دیگر نسبت به خدمات ارزنده علما با یک تقسیم بندی، مطلب دیگری را بیان می کنم البته در این تقسیم بندی نظرم به علمایی است که اهل قلم بوده و دارای تألیف هستند.

یادآوری این نکته نیز لازم است که شیعه تألیفات فراوانی دارد، یکی از تهمت هایی که از همان سده های اوّل یعنی از زمان شیخ طوسی قدس سره به شیعه می زدند این بود که می گفتند: شیعه عالِمی ندارد، کتابی ندارد اینها گروه اندکی هستند و معلوم نیست چه می گویند، امّا علمای ما از روز اوّل با اسناد و مدارک نشان دادند که شیعه اگر از دیگران دارای تألیفات بیشتری نباشد کمتر نیست، علّامه بزرگوار مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی قدس سره در کتاب ارزشمند «الذریعه» حدود پنجاه هزار کتاب از تألیفات علمای شیعه را معرفی کرده است. البته ایشان تألیفات علمای شیعه در دهه های اخیر را در این کتاب نام نبرده است و در «الذریعه» نوشته اند: تألیفاتی که از سال ۱۳۷۰ ه .ق به بعد انجام شده است را ذکر نکرده ام.

می دانیـد در این پنجاه سـال هم تألیفـات بسـیاری اضافه شـده است، این نکته را نیز بایـد توجّه داشت که مرحوم علّامه تهرانی تألیفاتی را جمع آوری کرده که می توانسته است از آن نشانی بدهد و الّا شـیعه آنقدر کتاب داشـته و مفقود شده که خدا می داند.

به هر ترتیب بازگردیم به تقسیم بندی نسبت به عالمان صاحب قلم شیعه.

مؤلفان علوم اسلامی در طول تاریخ تشیع چند گروه می باشند:

گروه اوّل از مؤلفان علوم اسلامی

جمعی از علمای ما کتاب هایی نوشته اند امّا گویا هنگامی که مشغول تألیف شدند، غفلت کردند از اینکه بررسی کنند که این همه وقتی که برای یک کتاب می گذارند آیا آن بازدهی لازم را دارد یا نه؟

در ایامی که نسخه های کتابخانه مدرسه فیضیه را بررسی می کردم به کتابی که یکی از علمای شیعه در فقه نوشته بودند و فقه مفصّلی بود، برخورد کردم، ایشان در مقدّمه کتاب آورده اند که برای تألیف این کتاب، تمام امور زندگی ام را کنار گذاشـته و فقط به ضروریات زندگی اکتفا می کردم.

امّا هنگامی که من کتاب را مورد مطالعه قرار دادم ملاحظه کردم این کتاب تألیفی نیست که عمری روی آن سـرمایه گـذاری شود، اگر بخواهیم تشبیه کنیم فرض کنیـد این کتاب در فقه مانند جواهر باشد (البته به پایه جواهر نمی رسد و جواهر می تواند همه را از این کتاب

ص:۱۵

بی نیاز کند) حال اگر صاحب جواهر در طول سی سال کتاب خود را تألیف کرده است، اگر دیگری هم سی سال زحمت بکشد تا کتابی همانند جواهر بنویسد، روشن است که تألیف او نمی تواند در جامعه کارساز باشد، اگرچه او تلاش کرده و اجر و پاداشش با خدای متعال است.

این مطلب می تواند برای طلاب و دانشجویان ما آموزنده باشد.

هنگامی که می خواهند دست به کار تألیفی شوند با کسانی که در این کارها سابقه دارند، مشورت کنند، چنین نباشد که در راه تألیف یک کتاب سال ها زحمت بکشند امّا کارایی لازم را نداشته باشد.

گروه دوم از مؤلّفان علوم اسلامی

گروه دوم کسانی بودند که بررسی می کردند که چه کارهایی مورد نیاز حوزه است، دست به یک سلسله تألیفات می زدند که کارساز باشد، تألیفاتی که علمای دیگر بتوانند به کمک این تألیفات خدمات علمی خود را آسان تر انجام دهند که اگر این تألیفات هم نبود علمای ما مجبور بودند با زحمت همان کار را پی گیری کنند، مثلاً همین فهرست هایی که امروزه برای قرآن، نهج البلاغه، بحارالأنوار، وسائل الشیعه و بعضی کتاب های دیگر نوشته شده است، این گونه تألیفات بسیار کارساز است، در گذشته هم علمای ما گاهی به فکر می افتادند برای رفع نیاز حوزه ها چنین اقداماتی را انجام دهند.

این هم خیلی خوب است و از گروه اوّل خیلی بهتر.

ص:۱۶

گروه سوم از مؤلّفان علوم اسلامی

گروه سوم علمایی بودند که توانستند با تألیفات خود در جوامع بشری تحوّلی ایجاد کنند توانستند کشوری را شیعه کنند.

اینها در این اندیشه بودند که تألیفاتی داشته باشند تا دین را در دسترس مردم قرار دهد یعنی مطالب دینی را به صورتی بیان کنند که همه مردم بتوانند از آن استفاده کنند و با دین آشنا شوند.

در این گروه مثال فراوان است و یک مثال بسیار روشن و خوب آن تألیفات علّامه مجلسی قدس سره است.

به کتاب «حقّ الیقین» علّامه که در زمینه اصول عقاید است مراجعه کنید، قبل از آن، کتابی مثل «حقّ الیقین» به زبان فارسی نوشته نشده بود، آن هم با نثر بسیار خوب، ملک الشعراء بهار در کتابی(1) که پیرامون سبک های مختلف فارسی نگاشته است می نویسد: مرحوم علّامه مجلسی از بهترین نثر نویس های عصر خود بوده است یعنی همین کتاب های فارسی علّامه که امروز پس از گذشت سیصد سال ما می خوانیم و شاید قسمت هایی از آن را نمی پسندیم و می گوییم نثر آن با زمان ما هماهنگ نیست امّا مرحوم بهار می گوید در مقایسه با زمان خودش از بهترین نثرهای آن دوره بوده است.

علّامه مجلسی قدس سره کتاب های فارسی بسیاری پیرامون زندگی انبیاء و ائمه علیهم السلام، اصول عقاید، اخلاق و دعا نوشته است.

۱- ۵. رجوع کنید به «سبک شناسی» تألیف ملک الشعراء بهار.

هدف این عالم بزرگوار نگارش کتاب هایی بود که بتواند در دسترس عامّه مردم قرار گیرد و اعتقادات آنان را تقویت کند.

مرحوم محدّث نوری قدس سره می گوید:

لم یوفّق احد فی الاسلام مثل ما وفّق هذا الشیخ المعظم من ترویج المذهب و اعلاء کلمه الحقّ و کسر صوله المبتدعین و قمع زخارف الملحدین و احیاء دارس سنن الدین و نشر آثار ائمه المسلمین بطرق عدیده و انحاء مختلفه اجلّها و ابقاها التّصانیف الرّائقه الانیقه الکثیره الّتی شاعت فی الانام و ینتفع بها فی اناء اللّیالی و الایام، العالم و الجاهل و الخواص و العوامّ و العجمی و العربی؛(1)

در اسلام هیچ کس همانند این عالم بزرگ، در ترویج مذهب و اعلاء کلمه حقّ و شکستن قدرت بدعت گذاران و ریشه کن کردن سخنان باطل ملحدین و زنده کردن سنّت های فراموش شده دین و نشر آثار امامان معصوم علیهم السلام موفّق نشد، او در این راه از ابزارهای متعددی استفاده کرد که بهترین و جاودانه ترین آن، تألیفات ناب و شگفت آور بسیار اوست، تألیفاتی که در همه جا راه باز کرد، عالم و جاهل، خواصّ و عوام، عرب و عجم، در طول زمان از آن بهره می برند.

تألیفات علّامه مجلسی و نظایر آن، یعنی کتاب هایی که همزمان با علّامه و مقداری قبل و بعد از ایشان نوشته شده است، در پیشرفت تشیع و آشنایی مردم با مکتب شیعه بسیار مؤثر بوده است، چنین

۱- ۶. سفینه البحار، ماده «جلس»، زندگی علّامه مجلسی قدس سره.

تألیفاتی بسیار کارسازتر، مؤثّرتر و نقش آن زیادتر و شاید اجرش هم بیشتر باشد.

گروه چهارم از مؤلّفان علوم اسلامی

گروهی از علمای ما کتاب های علمی بسیار دقیقی نوشتند که در راه رشد علوم اسلامی و علومی که در تشیع مطرح است بسیار مؤثّر بوده است. کتاب هایی که در تکمیل تألیفات عالمان قبل از خود می باشد.

یعنی هنگامی که ما این کتاب ها را با تألیفات پیش از آن مقایسه می کنیم، می بینیم مؤلّفانِ بعد، تحقیقاتی کرده و توانسته اند مطالب جدید و محکم و یا توضیحات لازمی ارائه دهند.

در این تقسیم بندی، گروه های دیگری هم وجود دارد که می تواند بیان کرد ولی از مطلب اصلی باز می مانیم لذا به گروه پنجم که ارتباط مستقیم با موضوع سخن دارد اشاره می کنم.

گروه پنجم از مؤلّفان علوم اسلامی

گروه پنجم مؤلّفانی هستند که با کتاب های خود توانستند متن اسلام و مکتب تشیع را از کم و زیاد شدن، از مخلوط شدن مطالب سست با آن و از دستبرد حفظ کنند و در این راه کوشش های بسیاری کردند.

به نظر من ارزش این مؤلّفان و تألیفات آنان از همه گروه ها بیشتر و نقش آنان در سالم ماندن دین و در دریافت صحیح دین از سوی مردم حیاتی تر است.

می دانید کار انبیاء این است که دین را صحیح دریافت می کنند،

ص:۱۹

صحیح می فهمند و صحیح در اختیار مردم قرار می دهند، هر گروهی از علماء که در این راستا تلاش بیشتری کرده باشند یعنی دین را درست دریافت کرده، درست فهمیده و درست در اختیار مردم قرار دهند به اهداف انبیاء نزدیک ترند.

برای این گروه از علما به محدّث گرانقدر شیخ کلینی قدس سره مثال می زنیم.

می دانید قرآن مجید از تحریف محفوظ بوده و در مورد قرآن هیچ نگرانی وجود نداشته است و اگر گاهی بعضی سخنی در تحریف قرآن گفته اند بدون تأمّل و از روی سادگی بوده است، قرآن همیشه از تحریف محفوظ بوده امّا در مورد روایات وضعیت چنین نبوده است روایات ما، هم در دوران خلفا، هم در دوران امویین و هم در دوران عباسیین داستانی دارد، و دوران های مختلف، روایات ما نیازمند حافظ و نگهبان بوده است، نیازمند کسانی بوده که صحیح را از ناصحیح جدا کنند.

اگر نبودند علمایی که در این فکر بودند و در این راه تلاش کردند، امروز وضع روایات پیامبر و اهل بیت علیهم السلام به صورت دیگری بود، به صورتی غیر از آنچه که الان وجود دارد.

اینکه شما می شنوید شیخ کلینی قدس سره بیست سال برای کتاب شریف اصول کافی تلاش نموده است، آیا فکر می کنید که اصول اوّلی را کنار خود قرار داده و تنها می خواسته یک باب بندی نسبت به این اصول

انجام دهد؟ این باب بندی بیست سال تمام طول کشیده است؟ آیا قابل قبول است که بگوییم ایشان اصول «أربعمأه»(۱) را مقابل خود گذاشته و هدفش تنها باب بندی روایات بوده و همین تنظیم روایات بیست سال وقت گرفته است؟ نه، بلکه علاوه بر تنظیم، این عالم بزرگوار تلاش نموده تا کتاب او از معتبرترین کتاب های مکتب شیعه باشد.

یکی از کارهای مهم شیخ کلینی و کلینی ها این بود که اجازه ندهند، آنچه از مذهب نیست با مذهب مخلوط شود، البته معنای این سخن صحت تمام روایات کافی نیست بلکه به این معناست که شیخ کلینی قدس سره بیست سال زحمت کشید تا متن کلمات ائمه علیهم السلام را که همان متن دین و مکتب تشیع است از زواید جدا کند و این حرکت بسیار ارزشمند است، و هرگز قابل مقایسه با بعضی از کارهای علمی نیست.

تلاش شیخ طوسی قدس سره هم در همین راستا بود.

در بزرگداشتی که برای شیخ طوسی در مشهد مقدّس برپا شده بود یکی از سخنرانان پیرامون خدمات شیخ طوسی به طور بسیار مختصر و مفید گفته بود:

ما دو تفسیر مهم از شیعه داریم:

۱ - تفسیر تبیان ۲ - تفسیر مجمع البیان هر دو تفسیر از تفاسیر قدیمی ما می باشد.

۱- ۷. مرحوم طبرسی متوفای سال ۵۴۸ در کتاب اعلام الوری گوید: چهار هزار نفر از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند و از روایات نقل شده از آن حضرت چهارصد کتاب روایی تنظیم شده که به «اصول چهارصدگانه» «اصول اربعمأه» نامیده شده است.

چهار کتاب رجالی قدیمی داریم که از اصول کتاب های رجال ما هستند:

۱ – فهرست شیخ طوسی ۲ – رجال شیخ طوسی ۳ – رجال کشّی ۴ – رجال نجاشی.

چهار کتاب حدیثی داریم که مهم ترین کتاب حدیثی ماست (کتب اربعه):

۱ – من لایحضره الفقیه ۲ – کافی ۳ – تهذیب ۴ – استبصار.

و سپس سخنران مجلسِ بزرگداشت شیخ طوسی فرموده بود:

از این ده کتاب در این سه رشته (تفسیر، رجال، حدیث) که کتاب های اصلی ماست چند کتاب تألیف شیخ طوسی است؟

در تفسیر، تبیان تألیف شیخ طوسی است.

در رجال، رجالِ شیخ طوسی و فهرست شیخ طوسی، اثر این عالم بزرگوار است، رجال کشّی هم به یک معنا به شیخ طوسی بر می گردد.

در حدیث، تهذیب و استبصار از آثار شیخ طوسی است.

یعنی از این ده کتاب، پنج کتاب از تألیفات این فقیه، محدّث و مفسّر بزرگ شیعه است.

یک شخصیت این همه سهم در مصادر اولّی ما دارد، در علومی که پایه تمام علوم مربوط به کتاب و سنّت است، این تألیفات چقدر می تواند پرارزش و گران قیمت باشد.

حالا رسیدیم به سید رضی قدس سره و تألیف یا گردآوری او «نهج البلاغه».

ممکن است بعضـی فکر کننـد که نبایـد کـار سـید رضـی قـدس سـره را تـألیف بنامیم، بلکه گردآوری است ولی به هر ترتیب خـدای متعـال چنین اراده کرد که این کتـاب به دست این مرد بزرگ در اختیـار ما قرار گیرد، کتابی که از بهترین کتاب هایی است که می توانیم بگوییم محتوای آن متن اسلام و متن تشیع است، محکم ترین حرف های اسلام و تشیع در این کتاب است، این چه خدمت بزرگی است اگرچه بعضی از مطالب نهج البلاغه در کتاب های قبل از آن هم وجود دارد.

از طرف دیگر اگرچه سـید رضی قدس سره به بُعد ادبی و فصاحت و بلاغت در کلمات امیرمؤمنان علیه السلام نظر داشته و نام کتـاب را هم نهـج البلاغه (روش بلاغت) گذاشـته است ولی از طرف دیگر ایشان مفسّـِر عالی قـدری بوده است، کتاب تفسـیر ایشان آمیخته با مباحث کلام است و اصولاً طرز فکر این مرد بزرگ همانند شیخ مفید و شیخ طوسی می باشد.

من فکر می کنم سـید رضی قدس سره علاوه بر آن بُعد ادبی به این مطلب عنایت داشته است که در نهج البلاغه بیشتر، مطالبی را جمع آوری کند که از محکمات مطالب اسلام باشد، و واقعاً هم همین طور است، خطبه ها را ببینید، اگر در مورد پروردگار متعـال و صـفات او کلامـی آورده است، اگر در مورد پیـامبر خـدا صـلی الله علیه وآله مطلبی نقـل می کنـد و یا در موضوعات دیگر، در هر موضوع چه مطالب محکم و بکری از امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده است.

نهج البلاغه یکی از بزرگ ترین خدمت های این شخصیت بزرگ اسلام است که واقعاً سهم وافری در پایه گذاری علوم اسلامی و علوم مکتب تشیع دارد.

اگر اثری از این عالم بزرگوار نبود مگر همین خدمت و کرامت، کافی بود که ما در مقابل او کرنش و تکریم کنیم.

فقاهت سید رضی قدس سره

مطلب دیگری که راجع به سید رضی قدس سره بیان می کنم این است که:

یکی دو بار برای سید رضی قدس سره در بعضی از کشورها مانند سوریه بزرگداشتی برگزار گردید امّا بیشتر بر بُعد ادیب و شاعر بودن این عالم بزرگ تأکید شده بود و شاید در مجامع اهل سنّت، سید رضی قدس سره به عنوان یک ادیب و شاعر و به تعبیر بعضی از آنان «امام در ادب و لغت» شناخته شده باشد، حال اگر از بعضی از طلاب جوان ما سؤال شود که ایشان در فقه هم دستی داشته یا نه، چه جواب می دهند؟ آیا شریف رضی قدس سره از فقهای شیعه به شمار می رود، یا تنها ادیب و شاعر بوده است؟

زمانی که تصمیم گرفته شد در این زمینه مقالاتی جمع آوری شود من هم حدود یکی دو ماه وقت گذاشتم و مقاله ای در اثبات

ص:۲۴

فقاهت سید رضی قدس سره تنظیم کردم،(۱) تأکید من در این مقاله بر این بوده است که اثبات کنم؛ اگرچه بُعد شعر و ادب در این مرد بزرگ غالب بوده است امّا در فقه هم دستی داشته، حال اگر نتوانیم بگوییم از فقهای بزرگ ولی از فقها بوده است، در آن مقاله شش دلیل برای اثبات این موضوع نقل کرده ام که فهرست وار در اینجا ذکر می کنم:

۱ - شاگردی نزد فقهای عامّه و خاصّه.

۲ - تألیف کتاب در فقه مقارن.

۳ - استدلالات فقهی.

۴ - منصب قضاوت.

۵ - مباحث فقهی و اصولی در لابلای کتاب ها.

۶ - تصریح بزرگان.

۱دلیل اوّل بر فقاهت سید رضی قدس سره شاگردی او نزد فقهای بزرگ عامّه و خاصّه است، از اساتید شیعه او می توان از شیخ مفید نام برد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

شیخ مفیدقدس سره شبی در خواب می بیند، در حالی که در مسجد «کرخ» نشسته است فاطمه زهراعلیها السلام بر او وارد می شود و دو فرزندش «حسن و حسین علیهما السلام» را که در سنین خردسالی می باشند به او سپرده و می فرماید:

«علّمهما الفقه»؛ به این دو فقه بیاموز.

با تعجب از خواب بر می خیزد، فردای آن شب «فاطمه بنت الناصر» به همراه دو فرزندش «سید رضی و سید مرتضی» که خردسال بودند بر

۱- ۸. عنوان مقاله: «الشریف الرضی فقیهاً» که در مجله آل البیت قم چاپ شده است.

شیخ وارد می شوند، شیخ مفید به احترام این بانوی بزرگ می ایستد و به او سلام می کند، این مادر گرانقدر به شیخ می گوید:

«ایها الشیخ هذان ولدای قد احضرتهما الیک لتعلّمهما الفقه»؛

این دو فرزندم را برای تعلیم فقه به محضر شما آورده ام.

شیخ مفید در حالی که اشک می ریزد، داستان خواب خود را برای او تعریف می کند و مسؤولیت تعلیم فرزندان او را به عهده می گیرد.(۱)

از فقهای عامّه که سید رضی قدس سره به عنوان استاد خود از آنان یاد می کند می توان از «محمّد بن موسی خوارزمی» «ابوالحسن عبدالجبار» و «ابومحمّد عبداللّه بن محمّد الاسدی» نام برد که شاگردی سید رضی قدس سره نسبت به آنها جز در فقه نمی تواند معنا داشته باشد.

۲ - تألیف کتاب در فقه مقارن

نجاشی در فهرست خود هنگامی که کتاب های سید رضی قدس سره را نام می برد از جمله به کتاب «تعلیق خلاف الفقهاء» اشاره می کند.(۲)

همچنین علّامه شیخ آقابزرگ تهرانی در «الذریعه» از این کتاب نام می برد.(۳)

شیخ حرّ عاملی قدس سره نیز در بعضی از اجازات از این کتاب نام برده است.(۴)

متأسّفانه امروز این کتاب در دسترس نیست امّا از نام آن پیداست که چون ایشان اساتید فقهی از عامّه داشته، موضوع آن، فقه مقارن بوده

۱- ۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۴۱.

۲- ۱۰. رجال نجاشی، ص ۳۱۱.

۳- ۱۱. الذریعه، ۲۰/۳۴۵ و ۱۴/۶۴ و ۴/۲۲۲.

۴- ۱۲. بحارالأنوار، ۱۱۰/۱۱۵.

است و موارد اختلاف فقهاء اهل تسنن و شیعه را در این کتاب جمع آوری کرده است.

۳ - استدلالات فقهی سید رضی قدس سره

در این زمینه می توان به مواردی که شهید اوّل در ذکری و شهید ثانی در روض الجنان و خود سید رضی قدس سره در بعضی از کتاب های خود ذکر کرده است مراجعه نمود.(۱)

۴ - منصب قضاوت

سید رضی قدس سره از قضاه زمان خود و بلکه قاضی القضاه عصر خود بوده است و تصدّی این منصب بدون فقیه بودن نمی تواند معنا داشته باشد.

۵ - مباحث فقهی و اصولی در کتاب های سید رضی قدس سره

سید رضی قدس سره پانزده تألیف دارد که تنها شش تألیف آن امروزه در اختیار ماست «حقائق التأویل، مجازات القرآن، مجازات النبویه، خصائص الائمه، دیوان و نهج البلاغه».

ما پنج کتاب اوّل را بررسی کردیم، ببینیم آیا می توانیم از آن کتاب ها فقاهت ایشان را استفاده کنیم؟ بنده در آن مقاله به بیست و پنج مورد از مباحث فقهی و اصولی که سید رضی قدس سره در کتاب های خود مطرح و اظهار نظر کرده است اشاره کرده ام از جمله مباحث:

۱- ۱۳. برای توضیحات بیشتر رجوع شود به متن عربی مقاله آیه اللّه استادی تحت عنوان «الشریف الرضی فقیهاً» چاپ شده در مجله آل البیت قم.

«اجتهاد و قیاس، حجّیت خبر واحد و شرایط آن، وصیت، شفعه، رضاع، حرمت مسکر، فجر اوّل و دوم، اقسام یمین و ...».

۶ - تصریح بزرگان به فقاهت سید رضی قدس سره

بسیاری از علما و بزرگان هنگامی که به شرح زندگی سید رضی قدس سره پرداخته اند به بُعد فقهی او اشاره داشته او را از فقهای بزرگ امامیه می دانند که بُعد فقاهت او تحت الشّعاع بُعد ادیب و شاعر بودن او قرار گرفته است در اینجا کلمات چند تن از آنان را می آوریم:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در مورد فقاهت این عالم بزرگوار می نویسد:

«و عرف من الفقه و الفرائض طرفاً قویاً».(۱)

سید علی خان مدنی می گوید:

«کان عارفاً بالفقه و الفرائض معرفه قویه».(۲)

علّامه بزرگوار سید محسن امین عاملی در اعیان الشیعه می نویسد:

«کان الرّضی ادیباً بارعاً متمیزاً، فقیهاً متبحراً و متکلّماً حاذقاً و مفسّراً...».(۳)

این هم نکته ای بود که خواستم برادران جوان و عزیزم توجّه داشته باشند، شیعه مظلومیت های گوناگونی دارد و یکی از ابعاد آن همین است که:

ص:۲۸

۱- ۱۴. شرح نهج البلاغه، ۱/۳۳.

۲- ۱۵. الدرجات الرفیعه، ص ۴۶۷، چاپ نجف.

۳- ۱۶. اعیان الشیعه، ۹/۲۱۸.

بعضـی تلاـش می کننـد از عظمت بزرگـان شـیعه که افتخار عالم تشـیع می باشـند، بکاهنـد، در مورد سـید رضـی قـدس سـره برخوردهای ناپسندی وجود دارد که مناسب نمی بینم در اینجا مطرح کنم.

تاریخ ولادت و ارتحال و آرامگاه سید رضی قدس سره

در اینجا اشاره ای به تاریخ ولادت و ارتحال این عالم بزرگوار می کنم:

ایشان در سال ۳۵۹ ه .ق چشم به جهان گشودند و در سال ۴۰۶ ه .ق رحلت نمودند، پس از وفات پیکر پاکش را در خانه خود یا به گفته بعضی در مقابر قریش به خاک سپردند امّا بعداً جنازه مطهّرشان از بغداد به کربلا منتقل شد، آرامگاه این بزرگوار و برادرش سید مرتضی قدس سره در حرم امام حسین علیه السلام همیشه مورد احترام و تکریم علمای بزرگ ما می باشد.

در پایان جمله ای را به عنوان موعظه برای خودم عرض می کنم:

هـدف بزرگـان مـا در تحمل رنـج ها و آزارها این بود که دین خـدا سالم بمانـد و ما به آن عمل کرده، سـعادت خود را تأمین کنیم، حال چقدر ناسپاسی است اگر همه این تلاش ها را نادیده بگیریم و به مسائل دینی بی توجّه باشیم و یا به دین خدا لطمه بزنیم.

در دعا می خوانیم «اللّهمّ اجعلنی ممّن تنتصـر به لدینک»؛(۱) پروردگـارا! مرا از کسانی قرار ده که به وسـیله آنها دین تو یاری می شود، «و لا تجعلنی ممن اعان علی محو کتابک»؛(۲)

ص:۲۹

۱- ۱۷. بحارالأنوار، ۸۶/۱۸۸.

۲- ۱۸. صـحیفه سـجادیه دعـای چهـل و هفتم دعای امام سـجادعلیه السـلام در روز عرفه «و لا تجعلنی للظالمین ظهیراً و لا لهم علی محو کتابک یداً و نصیراً».

مرا از کسانی قرار مده که در راه محو کتاب تو کوشش می کنند.

از اینجا معلوم می شود، این احتمال هم وجود دارد که ما وسـیله نابودی دین باشـیم اگر احتمال نـداشت، چنین دعایی معنا پیدا نمی کرد، یعنی ممکن است ما، وسیله یاری دین و یا وسیله نابودی دین باشیم.

ص:۳۰

عظمت نهج البلاغه

در این جلسه نکاتی پیرامون عظمت کتاب شریف نهج البلاغه بیان می کنم.

امّا قبل از بیان آن نکات دو مطلب را باید یادآوری کنم:

مطلب اوّل:آیا همه نهج البلاغه معتبر است؟

اگرچه نهج البلاغه کتاب بسیار باعظمتی است امّا باید توجّه داشت که با همه عظمت و بزرگی آن، نمی توان گفت هرچه در نهج البلاغه آمده است از آغاز تا پایان همه صحیح است، این کتاب اگرچه در ردیف کتاب های حدیثی دسته اوّل ما و از معتبرترین کتاب های حدیثی شیعه است امّا در مواردی زیر سؤال است.

البته طبق بررسی هایی که شده این موارد بسیار کم است، ولی تذکّر این مطلب را از این جهت لازم دانستم که گاهی دیده می شود بعضی از

ص:۳۱

برادران اهل علم با نهج البلاغه به گونه ای برخورد می کنند که گویا تمام مطالب آن تام و تمام است، در حالی که چنین نیست، بلکه در موارد کمی محقّقان ما به این نتیجه رسیده اند مطلبی که در نهج البلاغه نقل شده است صد در صد معتبر نمی باشد.

مطلب دوم:آیا می توان تنها به نهج البلاغه اکتفا کرد؟

هرگاه ما بخواهیم مطلبی را به عنوان حکم اسلامی بیان کنیم باید ببینیم از مجموعه آیات و روایات معتبر از جمله نهج البلاغه، چه چیزی استفاده می شود، در هیچ مسأله ای از مسائل اسلامی کسی نمی تواند مثلاً کتاب شریف کافی را مورد استناد قرار دهد و بگوید من به قرآن مجید و هیچ کتاب روایی دیگر کاری ندارم، هرچه از اینجا استفاده کنم به عنوان یک مسأله اسلامی بیان خواهم کرد، این کار صحیح نیست، منبع فقه ما، اخلاق ما و تمام محتوای دین ما، مجموعه آیات و روایات است «کتاب اللّه و عترتی».(۱)

همان گونه که اخیراً مرسوم شده و رسم بسیار خوبی است، باید مسائل به صورت موضوعی بررسی شود، باید ببینیم در یک موضوع، مجموعه قرآن و روایات چه می گوید.

اگر کسی نهج البلاغه را کتاب مستقلّی بداند و تصوّر کند با مراجعه

۱- ۱۹. قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابداً و انّهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (الغدیر، ۱/۱۷۶؛ بحارالأنوار، ۲/۱۰۰؛ رساله الثقلین وشنوی؛ فضائل الخمسه من الصحاح السته، ۲/۵۲).

به آن نیازی نیست ببیند در قرآن مجید یا کتاب های روایی دیگر، آیه، یا روایتی شبیه آنچه در نهج البلاغه است وجود دارد یا نه؟ آیه یا روایتی که کلام نهج البلاغه را تقیید کند هست یا نه؟ چنین طرز فکری صحیح نمی باشد.

یک محقق بایـد هر مسأله ای را موضوعی بررسـی کنـد، ببیند درباره یک موضوع در مجموعه آیات و روایات و از جمله نهج البلاغه چه چیزی آمده است و از مجموع نتیجه گیری کند.

امّا اگر به یـک کتـاب اکتفـا کنیم و مطلبی را نتیجه گیری کنیم، ممکن است سـخنی بگوییم که در فقه شـیعه وجود نـدارد و فقهای ما به آن قایل نیستند سخنی بگوییم که معارض آن در جای دیگری وجود دارد.

این مطلب در مورد قرآن مجیـد هم صـادق است، یعنی اگر کسـی به قرآن مراجعه کنـد و تنها به اطلاق یک آیه اسـتناد کنـد، بدون در نظر گرفتن آیات دیگر و روایات، نمی تواند نتیجه گیری صحیحی به دست آورد.

مثلاًـ قرآن می گویـد: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا»(۱) آیـا می توان تنهـا اطلاـق این آیه را مورد تمسّـک قرار داد و گفت: بیع مطلقاً حلاـل و ربـا مطلقـاً حرام است؟ در حـالی که در روایاتی که در تقییـد اطلاق این آیه آمـده است می خوانیم «لا ربا بین الوالد و ولده»؛(۲) ربا بین پدر و فرزند

۱- ۲۰. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۲- ۲۱. لیس بین الرجل و ولده ربا»، وسائل الشیعه، ۱۸/۱۳۵؛ فروع کافی، کتاب المعیشه، ۵/۱۴۷.

وجود نـدارد، یعنی پدر و فرزند می توانند معامله ربوی داشته باشـند و یا در روایت می خوانیم «نهی النبی صـلی الله علیه وآله عن بیع الغرر»؛(۱) پیامبر خداصلی الله علیه وآله از بیع غرری نهی فرمود، خلاصه اینکه اگر کسی روایات را در کنار آیات قرار ندهد و نتیجه گیری کند، گرفتار اشتباه خواهد شد.

برادران طلبه من به خصوص، توجّه کننـد اینکه ما عادت کرده ایم مثلاً در مورد غیبت یا حسـد، یک روایت را پیدا می کنیم و می خوانیم، بدون توجّه به اسـتثناها و توضـیحاتی که در روایات دیگر آمده است کار صـحیحی نیست و گاهی از مسـیر اصلی منحرف می شویم، اگر کسـی می خواهـد در مورد حسـد یا غیبت یا مسائل دیگر صـحبتی داشـته باشـد بایـد مجموعه آیات و روایات را در این موارد مورد مطالعه قرار دهد.

این تـذکّر را به این جهت بیـان کردم که گـاهی ملاحظه می شود بعضـی از آقایان برخی از جملات نهـج البلاغه را به رخ می کشند، امّا توجّه ندارند که نهج البلاغه کتاب مستقلّی که بتوان تنها به آن اکتفا کرد نیست، باید نهج البلاغه را در کنار مصادر دیگر قرار داد و با توجّه به مجموعه معارف دینی نتیجه گیری کرد، در مسائل اعتقادی هم بایـد به این مطلب توجّه داشت، اگر می خواهیم ببینیم اسـلام در مورد امامت و یا معاد چه می گویـد باید مجموعه آیات و روایاتی که در این دو موضوع است در نظر بگیریم و نتیجه گیری کرده، بگوییم این امامت یا معادی است که اسلام می گوید.

ص:۳۴

۱- ۲۲. وسائل الشیعه، ۱۷/۴۴۸.

این دو مطلب را قبل از اینکه راجع به عظمت نهج البلاغه مطالبی بیان کنم، یادآور شدم تا از مطالبی که پیرامون عظمت این کتاب نقل می کنم چنین برداشت نشود که نهج البلاغه کتابی است که می توان تنها به آن اکتفا نمود.

عوامل جاذبه نهج البلاغه

می دانید نهج البلاغه از جاذبه خاصی برخوردار است که با بسیاری از روایات فرق می کند، نهج البلاغه دارای جاذبه ویژه ای است امّا عوامل این جاذبه چیست؟ بعضی از نویسندگان این موضوع را مورد بررسی و دقت قرار داده اند که به آن اشاره می کنم:

۱ - فصاحت و بلاغت نهج البلاغه

یکی از عوامل جاذبه فوق العاده نهج البلاغه، فصاحت و بلاغت آن است، کسانی که به قول ادباء، امام ادب بودند، همه در مقابل نهج البلاغه زانو زدند و به فصاحت و بلاغت بی نظیر آن اعتراف نمودند، در این زمینه عباراتی است که برخی از آنها را در اینجا می آوریم:

۱ - علّامه حلی قدس سره در کتاب شرح تجرید فرموده:

«قال البلغاء کافه انّ کلامه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و منه تعلّم الناس اصناف البلاغه»؛(۱) همه کسانی که اهل بلاغتند اعتراف کرده اند که کلمات امیرمؤمنان علیه السلام از کلام الهی پایین تر و از کلام بندگان او بالاتر

۱- ۲۳. شرح تجرید، ص ۳۰۷، مسأله هفتم از بحث امامت.

است، یعنی هیچ گوینده بلیغی نتوانسته است همانند او سخن بگوید و گروه های مختلف مردم بلاغت را از آن حضرت آموختند.

۲ - یکی از بلغا و خطبای معروف در تاریخ، «ابن نباته» می باشد او در قرن چهارم زندگی می کرده است و به قدری در خطابه قوی بوده است که لقب خطیب را به او داده اند، زرکلی در کتاب «الاعلام» خود می گوید:

«کان مقدّماً فی علوم الادب و اجمعوا علی انّ خطبها لم یعمل مثلها فی موضوعها»؛(۱) ابن نباته در علوم ادب بر دیگران پیشی داشت و همه پذیرفته اند که هیچ کس نتوانسته است خطبه هایی همانند او بگوید.

حال با همه عظمتی که همه برای خطابه های ابن نباته معتقدند امّا ابن ابی الحدید می گوید:

«ان سطراً واحداً من کلام نهج البلاغه یساوی الف سطر منه بل یزید و یربی علی ذلک»؛(۲) یک سطر از نهج البلاغه برابری می کند با هزار سطر از کلمات ابن نباته بلکه بر آن فزونی می گیرد و برتری می جوید.

۳ - ابن نباته این خطیب نام آور عرب می گوید:

«حفظت من خطبه علیه السلام مأه خطبه»؛(۳)

صد خطبه از خطبه های امیرمؤمنان علیه السلام را حفظ کردم.

این سخن ابن نباته شاهدی است بر کلام علّامه که می فرماید:

ص:۳۶

۱- ۲۴. الاعلام، زرکلی، ۳/۳۴۷.

۲- ۲۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۷/۲۱۴.

۳- ۲۶. شرح تجرید علّامه، ص ۳۰۷، مسأله هفتم از بحث امامت.

«و منه تعلم الناس اصناف البلاغه»؛ گروه های مختلف مردم بلاغت را از آن حضرت فرا گرفتند و همچنین از این سخن ابن نباته معلوم می شود او تحت تأثیر خطبه های امیرمؤمنان علیه السلام بوده و در مکتب این خطیب بزرگ شاگردی کرده تا توانسته است از خطبای عصر خود در قرن چهارم گردد.

در اینجا مطلبی را در حاشیه عرض می کنم، من فکر می کنم با توجّه به اینکه اهل بیت علیهم السلام از نظر فصاحت و بلاغت در یک درجه و ردیف می باشند و اگر می گوییم: «کلامکم نور»(۱) نسبت به همه آنان می گوییم، بنابراین اگر در بسیاری از کلمات دیگر امامان علیهم السلام شاهد آن فصاحت و بلاغت موجود در نهج البلاغه نیستیم، به این دلیل است که آنها به اصحاب و یاران خود اجازه داده بودند که سخنانشان نقل به معنا شود و الفاظ آن تغییر کند، اگر می بینیم در مقایسه، برخی از روایات اهل بیت علیهم السلام با خطبه های نهج البلاغه از نظر فصاحت و بلاغت هماهنگ نیست به همین دلیل است و الّا اگر در کلمات سایر ائمه علیهم السلام هم نقل به معنا نشده بود و الفاظ صادره از آنان تغییر نکرده بود، همانند نهج البلاغه بوده، همان گونه که می بینیم صحیفه سجادیه از نظر فصاحت و بلاغت از نهج البلاغه چیزی کم ندارد، روایت هشام که در اوّل کتاب شریف «اصول کافی» از امام کاظم علیه السلام(۲) نقل شده از نظر درجه

۱- ۲۷. فرازی از زیارت جامعه کبیره.

۲- ۲۸. اصول کافی، ج ۱، ح ۱۲، کتاب العقل و الجهل.

فصاحت و بلاغت با نهج البلاغه هماهنگ است، بنابراین بسیاری از روایات امامان معصوم علیهم السلام به خاطر نقل به معنا و تغییر الفاظ در درجه نهج البلاغه نیست، امّا در مورد نهج البلاغه به اطمینان می شود گفت که اگر نقل به معنا در آن صورت گرفته باشد موارد آن بسیار نادر است و اینکه امروز می گوید در ادبیات عرب همان گونه که از آیات قرآن و اشعار عرب به عنوان شاهد مثال استفاده می شود باید از نهج البلاغه هم استفاده کرد، گواه است بر اینکه کلمات امیرمؤمنان علیه السلام تغییری نکرده است.

۲ - عمق و جامعیت نهج البلاغه

عامل دیگری که در جاذبه نهج البلاغه نقش مهمی دارد عمق و جامعیت آن است، یعنی از فصاحت و بلاغت الفاظ آن که بگذریم، هنگامی که محتوا را مورد مطالعه قرار دهیم، می بینیم کتابی است بسیار عمیق و در عین حال بسیار جامع، یعنی هر آنچه در اصلاح و سعادت زندگی فردی و اجتماعی انسان نقش دارد در این کتاب آمده است.

در این زمینه کلامی از امام امّت قدس سره نقل می کنم، اگرچه بسیاری از نویسندگان و دانشمندان و شارحین نهج البلاغه پیرامون عمق، محتوا و جامعیت کلمات امیرمؤمنان علیه السلام مطالبی گفته اند ولی در مقایسه، کلام امام از بهترین گفته هایی است که در این زمینه بیان شده است.

امام امّت قدس سره در پیامی به کنگره هزاره نهج البلاغه چنین می گوید:

«امّا کتاب نهج البلاغه که نازله روح اوست (یعنی نازله روح

امیرمؤمنان علیه السلام) برای تعلیم و تربیت ما خفتگان در بستر منیت و در حجاب خود و خودخواهی.

این کتـاب معجونی است برای شـفای مرضـی و مرحمی است برای دردهای فردی و اجتماعی، مجموعه ای است دارای ابعادی به انـدازه ابعاد یک انسان و یک جامعه بزرگ انسانی از زمان صـدر آن تا هرچه تاریخ پیش رود و هرچه جامعه به وجود آید و دولت ها و ملّت ها متحقّق شود و هر قدر متفکران و فیلسوفان و محقّقان بیایند و در آن غور کنند و غرقه شوند.

اینک امید است شـما دانشـمندان و متفکران متعهد که در کنگره هزاره نهج البلاغه گرد آمدید ابعاد عرفانی، فلسفی، اخلاقی، فردی، اجتماعی، نظامی، فرهنگی و دیگر بُعدها را به مقدار میسورتان بیان فرمایید و این کتاب را به جوامع بشری معرفی نموده و عرضه داری که این متاعی است که مشتری آن انسان ها و مغزهای نورانی است».(۱)

۳ - نهج البلاغه همه جا قابل مطرح شدن است

بعضـی از بزرگان ما کتاب هایی نوشـته انـد که اگرچه پرثمر و راهگشا می باشـد امّا تنظیم کتاب به گونه ای است که تنها می تواند در عالم تشیع مطرح شود و امکان طرح آن در عالم اهل تسـنّن وجود ندارد، امّا سـید رضـی قدس سره نهج البلاغه را به صورتی از کلمات امیرمؤمنان علیه السلام تنظیم کرد که قابل طرح در عالم اهل سنت نیز باشد، اگرچه با آوردن خطبه

۱- ۲۹. صحیفه نور، ج ۱۴، ص ۲۲۴.

شقشقیه(۱) در آغاز کتاب و مطرح کردن مسأله امامت، شیعی بودن کتاب و شیعه بودن مؤلّف آن محفوظ است ولی در ادامه، کتاب هیچ رنگی ندارد که قابل طرح در جهان تسنّن نباشد، به همین جهت این کتاب از آغاز، هم در عالم تشیع و هم در عالم تسنّن مطرح بوده است.

بسیاری از تألیفات بزرگان ما چنین بوده است که باید نام این کار را خوش سلیقگی مؤلفان آن بنامیم، مثلًا مرحوم امین الاسلام طبرسی، تفسیر مجمع البیان را که یک تفسیر شیعی به تمام معناست، به صورتی تنظیم کرده است که در مصر چاپ می شود و در حوزه های علمی اهل تسنّن مورد بحث و گفتگو قرار می گیرد البته در مقابل، بعضی هم کتاب ها را به صورتی تألیف کردند که شاید انگیزه آنان این بود که تمام خصوصیات دقیق مربوط به شیعه در آن بیان شود، مثلًا در همان دوران سید رضی قدس سره مرحوم ابوالصلاح حلبی صاحب کتاب کافی در فقه، کتابی در کلام تألیف می کند، با خصوصیاتی که نمی تواند این کتاب در عالم تسنّن مطرح شود.

نشانه هایی از عظمت نهج البلاغه

۱ - شرح نویسی بر نهج البلاغه از روزهای اوّل

کسانی که با کتاب سر و کار دارند، به خوبی می دانند شرح نویسی بر کتاب های حدیثی ما از قرن دهم شروع شده است، تا آنجا که به یاد دارم،

۱- ۳۰. نهج البلاغه، خطبه سوم.

گمان نمی کنم کتاب های حدیثی ما مثلًا در قرن پنجم، ششم یا هفتم شرح شده باشد، البته احادیث فقهی ما در کتاب های فقهی به عنوان فقه الحدیث شرح شده است و کتاب های فقه الحدیث فراوان داریم امّا سخن در مورد روایات غیر فقهی است، مرآه العقول علّامه بزرگوار مجلسی قدس سره در شرح کتاب شریف کافی مربوط به قرن یازدهم است، شرح تهذیب و استبصار شیخ طوسی قدس سره در قرن یازدهم نوشته می شود، و یا شرحی که شیخ بهایی قدس سره پیرامون روایات می نویسد مربوط به قرن یازدهم است، یعنی کتاب های حدیثی ما، حتی کتاب های حدیثی دست اوّل ما همانند کتب اربعه در این اواخر مورد شرح قرار گرفته است، امّا نهج البلاغه از همان روزهای اوّل مورد توجّه بوده است. جاذبه نهج البلاغه به قدری قوی است که بیشتر علما را به خود جذب کرده است و از همان قرن پنجم شرح نویسی بر نهج البلاغه هم در شیعه و هم در میان اهل تسنّن آغاز شده است.

۲ – نسخه های قدیمی فراوان از نهج البلاغه

اگر شما به کتابخانه ها سر بزنید، تا آنجا که من اطّلاع دارم نسخه های قدیمی کتب اربعه ما (کافی، من لایحضره الفقیه، استبصار، تهذیب) شاید به بیست نسخه نمی رسد و عموماً این نسخه ها مربوط به قرن نهم است، البته نسخه های دیگری مربوط به قرن های قبل وجود داشته است امّا با گذشت زمان و در حوادث مختلف از میان رفته است، امّا همان گذشت زمان و همان حوادث برای نهج البلاغه هم وجود داشته

ص:۴۱

است ولی امروزه، از نهج البلاغه هشـتاد نسـخه و یا هشـتاد و چند نسخه از قرن پنجم تا قرن هشتم در دست است، وجود هشتاد نسـخه بسـیار مهم است و از اینجـا روشن می شود که نهـج البلاغه حتی در مقایسه با کتب اربعه بسـیار مورد اسـتنساخ قرار می گرفته است، البته هم اسـتنساخ بیشتری از نهج البلاغه صورت گرفته است و هم اینکه مطرح بودن این کتاب در عالم تسـنّن در داشتن نسخه های بیشتر مؤثر بوده است.

۳ - صدها شرح و ترجمه بر نهج البلاغه

یکی دیگر از نشانه های عظمت این کتاب کارهای فراوانی است که پیرامون آن انجام شده است، در کتابنامه ای که برای نهج البلاغه تنظیم شد، چهارصد کتاب به عنوان شرح و ترجمه برای نهج البلاغه ذکر شده است.(۱)

۴ - تعظیم همگان در برابر عظمت نهج البلاغه

می دانید بودن خطبه شقشقیه(۲) در نهـج البلاغه سـر و صدای بسـیاری ایجاد کرد، کسانی بودند که به خاطر این خطبه با نهج البلاغه به صورتی برخورد کردند که این کتاب از قرن هفتم در حوزه های اهل تسـنّن به فراموشـی سپرده شد؛ اگرچه «ابن ابی الحدیـد» در همان زمان شـرحی بر آن نوشت امّا به طور کلّی نهـج البلاغه در حوزه های اهل تسـنّن منزوی شـد امّا با گذشـت زمان، یک صد سال پیش، «محمّد عبده» با نهج البلاغه به طور اتفاقی آشنا می شود و با نوشتن شرحی بر نهج البلاغه، مجدّداً

۱- ۳۱. رجوع کنید به چهل مقاله آیه اللّه استادی، مقاله بیست و یکم، «کتابنامه نهج البلاغه».
۲- ۳۲. خطبه سوم نهـج البلاغه که امیرالمؤمنین علیه السـلام در آن به حوادث بعـد از رسول خداصـلی الله علیه وآله و داسـتان خلفا اشاره می کند.

این کتاب در حوزه های علمی اهل تسنن و به خصوص در مصر و دانشگاه الأزهر مطرح و مورد توجّه قرار گرفت او در آغاز شرح خود می نویسد:

«فقد اوفی لی حکم القدر بالاطلاع علی کتاب نهج البلاغه مصادفه بلا تأمّل»؛(۱)

«قضا و قدر برایم چنین پیش آورد که تصادفاً از کتاب نهج البلاغه اطّلاع پیدا کنم».

این هم نشانه ای از عظمت نهج البلاغه است، که کسی نمی تواند این کتاب را ببیند و در مقابل آن کرنش و تعظیم نکند.

مرحوم آیه اللّه مرعشی قدس سره در مقدمه صحیفه سجادیه می نویسند:

در سال ۱۳۵۳ نسخه ای از صحیفه شریفه را برای مطالعه علامه معاصر شیخ جوهری، طنطاوی معروف صاحب تفسیر(۲) (مفتی اسکندریه) فرستادم او برایم نامه ای فرستاد و در برابر آن هدیه عالی از من تشکر کرد و درباره آن مدحی سرشار و ثنایی بسیار نوشت تا آنجا که گفت:

«این از بدبختی است که ما تاکنون بر این اثر گرانبهای جاوید از میراث های نبوّت و اهل بیت دست نیافته بودیم و من هرچه در آن می نگرم آن را فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق می یابم...».

۱- ۳۳. شرح نهج البلاغه محمّد عبده، «مقدمه».

۲- ۳۴. تفسیر بیست و شش جلدی «الجواهر فی تفسیر القرآن».

سپس علّامه جوهری طنطاوی از من سؤال کرد که آیا تاکنون کسی از علمای اسلام، شرحی بر آن نوشته است؟ من در پاسخ نامه ایشان شارحینی را که می دانستم نام بردم و کتاب ریاض السالکین تألیف سید علیخان را به ایشان تقدیم کردم، معظّم له در جواب نوشت: که من مصمّم و آماده ام که بر این صحیفه گرامی شرحی بنویسم.(۱)

صحیفه سجادیه و نهج البلاغه کتابی نیست که یک عالم اهل تسنن آن را ببیند و در مقابل عظمت آن کرنش نکند، حتی کسانی که مسلمان نیستند و مسیحی می باشند در پیشگاه نهج البلاغه به عظمت آن اعتراف می کنند.

۴ - مطرح بودن نهج البلاغه در اجازات علما

یکی دیگر از نشانه های عظمت نهج البلاغه مطرح بودن این کتاب همانند کتب اربعه در اجازات علمای بزرگ است، در گذشته چنین رسم بوده که بزرگان در نقل احادیث به شاگردان خود اجازه می دادند، یکی از فواید اجازات این بود که استناد کتاب به مؤلّف معلوم می شد.

معمولاً در اجازه ها، کتاب های بسیار ارزشمند و ارجمند مطرح می شد همانند کتب اربعه، یکی از این کتاب ها نهج البلاغه است، مرحوم محدّث قمی قدس سره در کتاب فواید الرضویه می نویسد:

از مصنّفات اوست «یعنی سید رضی قدس سره» نهج البلاغه که در اجازات، از آن به «اخ القرآن» تعبیر می کنند یعنی در بسیاری از اجازات، نهج

۱- ۳۵. مقدمه صحیفه سجادیه، چاپ اسلامیه.

البلاغه مطرح شده است و از آن به عنوان برادر قرآن و کتاب دوم اسلام نام برده شده است.

۵ – سجده در پیشگاه نهج البلاغه

ابن ابی الحدید در ذیل خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه می گوید:

«و ینبغی لو اجتمع فصحاء العرب قاطبه فی مجلس و تُلی علیهم أن یسجدوا له... و أقسم بمن تقسم الأمم کلّها به، لقد قرأت هذه الخطبه منذ خمسین سنه و إلی الآن أکثر من ألف مرّه، ما قرأتها الّا و أحدثت عندی روعه و خوفاً و عظه، و أثّرت فی قلبی و جیباً، و فی أعضائی رعده...»؛(۱)

اگر تمام فصحای عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه برای آنها خوانده شود سزاوار است در برابر آن سجده کنند... سوگند به حقیقتی که همه امّت ها به او سوگند یاد می کنند من این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را در طول پنجاه سال زندگی بیش از هزار بار خوانده ام، هر بار که این خطبه را خواندم موعظه و ترسی در من ایجاد کرد و در قلب و روحم اضطراب شدیدی برپا کرد.

در پایان به عنوان موعظه به خطبه ای از نهج البلاغه اشاره می کنم، البته این خطبه هم در نهج البلاغه و هم در امالی شیخ صدوق و در امالی شیخ مفید نیز با کمی تفاوت آمده است.

ظاهر کلام امام علیه السلام این است که آن حضرت در تمام دوران حکومتش در کوفه یعنی در مدت حدود پنج سال، همه شب بعد از نماز

۱– ۳۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۱۵۲.

عشا این سخن را تکرار می کردند، یعنی اگر ابن ابی الحدید می گوید من در طول پنجاه سال بیش از هزار مرتبه یک خطبه را خواندم امّا خود امیرمؤمنان علیه السلام در طول پنج سال بیش از هزار بار یک خطبه را برای مردم خوانده اند، کلام امام کلامی نیست که با تکرار، تازگی خود را از دست بدهد.

حضرت امیرعلیه السلام این خطبه را به صورتی می خواندند که اهل مسجد و کسانی که اطراف آن هستند بشنوند، می فرمودند:

«تجهّزوا رحمکم اللّه فقد نودی فیکم بالرّحیل»؛(۱)(۲)

زاد و توشه برگیرید که ندای کوچ در میان شما داده شده است.

مرگ واقعیتی است که سراغ همه خواهد آمد و چه خوب است انسان برای انتقال از خانه ای به خانه دیگر مجهّز باشد و مجهّز بودن ما این است که تقوا پیشه کنیم و از گناه بپرهیزیم.

«فَإِنَّ خَیرَ الزَّادِ التَّقْوَی ؛(۳) بهترین زاد و توشه تقوا است.

هرچه بیشتر از گناه دوری کرده و به معنویت رو بیاوریم می توانیم بگوییم زاد و توشه آماده کرده ایم.

ص:۴۶

۱- ۳۷. نهج البلاغه ، خطبه ۲۰۴ ؛ امالی صدوق ، ۱ / ۴۰۳ ؛ امالی مفید، ص ۱۹۹ ؛ بحارالأنوار، ۷۱/۱۷۲.

۲- ۳۸.

۳- ۳۹. سوره بقره، آیه ۱۹۷.

شخصیت مالک اشتر

در این جلسه پیرامون شخصیت حضرت مالك اشتر قدس سره مطالبی بیان می کنم.

در آغـاز کلمـاتی که امیرمؤمنـان علیه السـلام راجع به شخصـیت مالك فرموده انـد ذکر می کنم، آنگاه ببینیـد ملاك این همه عظمت و بزرگواری در مالـك چیست؟ او چه ویژگی هـایی داشـته است که این همه مورد عنایت و توجّه حضـرت قرار گرفته است؟ و در پایان ببینیم آیا ما هم می توانیم همان ویژگی ها و ملاك ها را در حدّ توان برای خود تحصیل کنیم؟

ابتدا مقدّمه کوتاهی را تقدیم می کنم:

مجاز و مبالغه در تعبیرات دینی

گاهی از کسانی که دقّت لازم را ندارند شنیده می شود که می گویند،

ص:۴۷

در آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام مجازگویی نداریم، یعنی ممکن نیست که یک آیه و یا یک روایت به عنوان مجاز گفته شده باشد، شاید کسانی که چنین می گویند مجازگویی را مقابل حقیقت گویی تصور می کنند آن وقت نتیجه می گیرند که قرآن و روایات مجازگویی نمی کند، بلکه حقیقت را بیان می کند، ولی مطلب چنین نیست که مجاز در مقابل حقیقت گویی باشد بلکه در استعمال کلمات چه در قرآن یا روایات و یا سخنان افراد دیگر گاهی حقیقت اراده می شود (یعنی لفظ را در معنای موضوع له خود استعمال می کنند) و گاهی مجاز اراده می شود (یعنی لفظ را در معنای غیر موضوع له آن استعمال می کنند) البته قرینه هم می گذارند. و در استعمال مجازی هم مقصود گوینده بیان واقع و حقیقت است.

مرحوم سید رضی قدس سره کتابی دارد به نام «المجازات النبویه» و کتاب دیگری به نام «مجازات القرآن» در این دو کتاب، مجازها و استعاره هایی که در آیات و روایات آمده جمع آوری نموده است، ششصد مورد از آیات و بیش از سیصد و پنجاه مورد از روایات نبوی را در این زمینه گردآوری کرده است.

البته این مطلب روشنی است امّا به عنوان مقدمه و شاهدی برای سخن بعد قرار دادم که مبالغه هم مثل مجاز است، همان گونه که مجاز داریم مبالغه هم داریم.

بعضی می گویند در تعبیرات دینی مبالغه نیست، شاید کسانی که

ص:۴۸

چنین می گویند، مبالغه را در معنای خلاف گویی تصور می کنند و سپس نتیجه گیری می کنند که در قرآن و روایات خلاف گویی وجود ندارد و الّا مبالغه هم، مانند مجاز است، گفته اند «باب المبالغه فی کلام العرب باب واسع».

کسی که سخنی می گوید چه در زبان عربی یا فارسی و یا هر زبان دیگر، گاهی فصاحت و بلاغت کلام، اقتضای مبالغه در سخن را دارد، بله، اگر مبالغه به معنای خلاف گویی باشد، در هیچ آیه و روایتی نیست و هیچ مسلمانی حرف خلاف نمی زند، امّا گاهی استفاده از مبالغه از فنون ادب و صنایع ادبی است کسی نمی تواند بگوید این نوع از مبالغه در تعبیرات دینی وجود ندارد.

مثلاً به این حدیث که از امام باقرعلیه السلام نقل شده است توجّه کنید، آیا مبالغه نیست؟

حضرت می فرماید: «من بنی مسجداً کمفحص قطاه بنی اللّٰه له بیتاً فی الجنّه»؛(۱)

کسی که مسجدی به اندازه لانه کبوتری بنا کند خداوند در بهشت خانه ای برای او بنا می کند. آیا این کلام مبالغه ندارد؟

امام علیه السلام در این کلام در مقام بیان این مطلب است که ساختن مسجد هرچند کوچک باشد اجر و پاداش الهی دارد و الّا مسجد که نمی شود به

۱- ۴۰. من لا یحضره الفقیه، ۱/۲۳۵.

این انـدازه باشد، و برای اینکه این مطلب به خوبی روشن شود از این مبالغه اسـتفاده فرموده اند، این مبالغه است نه خلاف واقع گفتن.

بنابراین اشتباه است که بعضی می گویند، مجاز و مبالغه در تعبیرات دینی وجود ندارد.

در کلام معصومین علیهم السلام مبالغه در معرفی شخصیت ها نیست

حال عرض من این است که اگرچه مطلق مبالغه در کلمات معصومین علیهم السلام را نمی شود انکار کرد و در مواردی رسول خداصـلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السـلام از مبالغه اسـتفاده کرده انـد، امّا در معرفی شخصـیت ها مبالغه نمی کنند بلکه هر آنچه هست می گویند، تعریف ها و تمجیدهایشان، بسیار کوتاه امّا پُر معنا و به دور از مبالغه است.

اصولاً ـ این روش و طرز تفکّر در میـان علمـای ما هم بوده است، آنان هم در تمجیـد و تعریف افراد چون می خواسـتند حساب شـده سـخن بگویند، طول و تفصـیل نمی دادند، یکی دو جمله می گفتند امّا شـنونده می دانست که این جمله کوتاه در معنای واقعی کلمه استعمال می شود.

به القابی که به علما داده می شد توجّه کنید، مثلاً اگر به شـیخ محمّد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب شـریف اصول کافی می گفتنـد «ثقه الاسـلام» بالاـترین تعریـف و تمجیـد بـود، یعنی کسـی که مـورد وثوق اسـلام است این عنوان، کلمه بسـیار مهم و باارزش است.

روزی که امام حسین علیه السلام حضرت مسلم علیه السلام را با آن شخصیت و عظمت به طرف مردم کوفه می فرستد در نامه ای به آنان می نویسد:

«انّی باعث الیکم ثقتی»؛(۱)

من به سوی شما کسی را می فرستم که مورد وثوق و اطمینان من است.

و یا اگر به مرحوم سید شفتی از مراجع بزرگ و مقتدر شیعه گفته می شود «حجه الاسلام» این عنوان چون به معنای واقعی آن گفته می شود بسیار باعظمت است.

بنابراین ما باید در کلمات رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام و بزرگانمان در معرفی افراد، چون به دور از مبالغه است و معنای واقعی کلام اراده می شود، دقت کنیم، ببینیم همان یکی دو کلمه ای که گفته اند چه مقدار معنا دارد، ممکن است محتوای یک کلمه آنان، از ده صفحه یا از یک کتاب بیشتر باشد.

معرفی مالک اشتر در کلام امیرمؤمنان علیه السلام

حالا پس از ذکر این مقدمه جملاتی که راجع به مالک اشتر گفته شده بیان می کنم:

۱ - مالک شخصیتی معتدل

امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره مالک می فرماید:

۱- ۴۱. بحارالأنوار، ۴۴/۳۳۴.

«إنّه ممّن لا يخاف وهنه و لا سقطته و لا بطؤه عمّا الإسراع اليه أحزم و لا إسراعه إلى ما البطء عنه أمثل»؛(۱)

مالک از کسانی نیست که بیم ضعف و سستی یا خطا و لغزشی در او، برود (سستی و لغزشی به او راه نمی یابد) و نیز از کسانی نیست که در موردی که شتاب به احتیاط نزدیک تر است، کندی کند و در جایی که کندی به احتیاط نزدیک تر است شتاب ورزد.

یعنی مالک مسلمانی است معتدل، نه کندرو و نه تندرو، و ما باید خود را این گونه تربیت کنیم، نه کندروی داشته باشیم و نه تندروی، تنها متن دین و احکام الهی را اجرا کنیم «المتقدّم لهم مارق و المتأخّر عنهم زاهق».(۲)

همین کندروی ها و تندروی هاست که امروز بسیاری از جوامع اسلامی به آن مبتلا هستند، یعنی گروهی گرفتار تندروی و گروهی گرفتار کندروی هستند، مسلمانی مورد تمجید امیرمؤمنان علیه السلام است که در جایی که نباید تعجیل کند، تندروی ندارد، یک مسلمان معتدل است.

هر کسی باید زندگی خود را مورد ارزیابی قرار دهد و ببیند آیا در وظایف دینی تندروی یا کندروی ندارد؟ آیا مراقب است تا آنچه دین از او می خواهد انجام دهد؟

۱- ۴۲. نهج البلاغه، نامه ۱۳.

۲- ۴۳. مفاتیح الجنان» فرازی از صلوات روایت شده از امام زین العابدین علیه السلام در اعمال ماه شعبان.

مثلاًـ امروزه در زمان ما از مرجعی از مراجع تقلید که در حوزه های علمیه به عنوان مرجع تقلید شناخته شده است، فتوای جدیدی می شنویم، ملاحظه می شود، برخورد بعضی با فتوای جدید برخورد نامناسبی است، یعنی در مقابل تلاشی که یک مجتهد انجام داده و از کتاب و سنّت مسأله ای را استنباط کرده است، کسی که هیچ اطلاعی از این مسائل ندارد، استدلال پردازی می کند البته همیشه این مطلب گفته شده است که یک فتوی گاهی مطابق با واقع است و گاهی مخالف با واقع، ما که از واقع بی خبریم باید به استنباط یک مجتهد از کتاب و سنّت احترام بگذاریم و تسلیم باشیم، اینها تندروی هایی است که در بسیاری از متدینین وجود دارد، چیزی را که خدای متعال حلال کرده است، حلال است و چیزی که خدای متعال حرام کرده است، حرام است و ما باید به آنچه که یک مرجع تقلید به عنوان حلال و حرام الهی می گوید پایبند باشیم.

آیا این نشانه تقدّس و دیانت است که من انتظار داشته باشم، آنچه به نظر یک مجتهد جایز است، بگوید جایز نیست؟ و یا به عکس؟ متأسفانه ما خودمان را به صورتی تربیت نکرده ایم که در مقابل حقّ تسلیم باشیم.

باید در مسایلی که پش می آید، در حوادثی که در مقاطع حساس بروز می کند ببینیم وظیفه شرعی ما چیست؟ همان را انجام دهیم تا نمونه ای از صفات مالک اشتر را در خود پیاده کنیم.

ص:۵۳

۲ - خواب به چشم مالک راه نمی یابد

امیرمؤمنان علیه السلام راجع به شخصیت مالک اشتر خطاب به مردم مصر می فرماید:

«فقد بعثت الیکم عبداً من عباد اللّه لا ینامُ ایام الخوف و لا ینکُل عن الاعداء ساعات الرّوع».(۱)

من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما گسیل داشتم، کسی که در هنگامی جنگ و در زمانی که بیم از حمله دشمن وجود دارد خواب به چشمان او راه نمی یابد و در لحظه های ترسناک، روی از دشمن بر نمی تابد و بیمی به خود راه نمی دهد.

بسیاری از مردم در حوادث و پیش آمدهای سخت چنین نیستند، امام حسین علیه السلام می فرماید:

«الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما دّرت معایشهم فإذا محصوا بالبلاء قلّ الدّیانون»؛(۲)

مردم بردگان دنیایند و ادعای دینداری لقلقه زبان آنهاست تا زمانی سخن از دین بر زبان جاری می کنند که زندگی آنان به خوبی اداره شود، امّا زمانی که در معرض آزمایش قرار گیرند دینداران واقعی کم خواهند بود.

یعنی تا جنگ و جهادی نیست، تا از ایثار جان و مال خبری نیست ادعای مسلمانی دارند، امّا اگر بنا شد از جان و مال و آبروی خود برای

۱- ۴۴. نهج البلاغه، نامه ۳۸.

۲- ۴۵. بحارالأنوار، ۴۴/۳۸۳.

اسلام هزینه کنند دینداران حقیقی بسیار کم می شوند، امّا مالک چنین نبود «لا ینام ایام الخوف».

۳ – مالک برای ما خیرخواه و برای دشمنان ما سخت گیر بود

امیرمؤمنان علیه السلام در تعبیر دیگری در مورد مالک اشتر می فرماید:

«کان لنا رجلاً ناصحاً و علی عدوّنا شدیداً ناقماً فرحمه اللّه فلقد استکمل ایامه و لاقی حمامه و نحن عنه راضون أولاه اللّه رضوانه و ضاعف الثّواب له»؛(۱)

مالک برای ما مردی خیرخواه و بر دشمنان ما سختگیر بود و از آنها کراهت و نفرت داشت، خداوند او را رحمت کند، مدتی که برای عمر او مقدّر شده بود کامل کرد و به پایان برد و با مرگ خویش روبرو گردید، ما از وی خشنودیم، خداوند خشنودی خود را به او عطا فرماید و ثواب و پاداشش را دو برابر گرداند.

ابن ابی الحدید هنگامی که این کلام امیرمؤمنان علیه السلام را راجع به مالک نقل می کند می گوید:

«طوبی لمن حصل له من علی بعض هذا»؛(۲)

خوشا به حال کسی که امیرمؤمنان علیه السلام بعضی از این کلمات را درباره او بگوید.

یعنی مالک به قدری بزرگوار است که اگر مطالبی که امیرمؤمنان علیه السلام

۱– ۴۶. نهج البلاغه، نامه ۳۴.

۲– ۴۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۱۴۴.

در شأن و جلال او فرموده است مقداری از آن را درباره دیگران می گفت برای آنان کافی بود.

۴ - کاش در میان شما یک نفر همانند مالک بود

در داستان جنگ صفین هنگامی که حضرت به اجبار گروهی از لشکریان خود تصمیم گرفت جنگ را متوقّف کند، عدّه ای به آن حضرت گفتند، مالک سخن شما را نمی پذیرد و به جنگ ادامه می دهد امیرمؤمنان علیه السلام به آنان فرمود:

«امّا الّذی ذکرتم من ترکه امری و ما انا علیه فلیس من اولئک و لیس اتخوفه علی ذلک، ولیت فیکم مثله اثنان بل لیت فیکم مثله واحد یری فی عدوی مثل رأیه»؛(۱)

آنچه شما گفتید که مالک دستور مرا مورد توجّه قرار نداده است، نه، مالک از کسانی نیست که به سخن من بی اعتنایی کند و از این جهت بر او بیمناک نیستم. کاش در میان شما دو نفر همانند مالک پیدا می شد، نه، کاش در میان شما یک نفر همانند او می یافتم که نظر او در مورد دشمنان من، همچون نظر مالک بود.

۵ - اگر از کوه بود نمونه بود

پس از شهادت مالک، گروهی از قبیله او «قبیله نخع» برای عرض تسلیت بر امیرمؤمنان علیه السلام وارد شدند، مشاهده کردند که امام از شهادت مالک به شدت تأسف می خورد و می گوید:

۱- ۴۸. بحارالأنوار، ۳۲/۵۴۷، سفینه البحار، ماده «شَتَرَ».

«للّه درّ مالک، و ما مالک، لو کان من جبل لکان فنداً و لو کان من حجر لکان صلداً، امّا و اللّه لیهدنّ موتک عالماً و لیفرحنّ عالماً، علی مثل مالک فلتبک البواکی و هل مرجو کمالک و هل موجود کمالک؟»؛(۱)

پاداش مالک با خدا باد، مالک چه بود؟ اگر از کوه ساخته شده بود نمونه بود، و اگر از سنگ ساخته شده بود، محکم و ضربه ناپذیر بود، به خدا سوگند مرگ تو عالمی را درهم ریخت و جهانی را شاد ساخت، بر کسی همانند مالک باید گریه کنندگان بگریند. آیا امید می رود کسی همانند مالک به وجود آید؟ و آیا کسی همانند مالک وجود دارد؟

علقمه بن قیس نخعی می گوید: پس از شهادت مالک امیرمؤمنان علیه السلام همیشه در غم فراق او غمگین بود، و آن حضرت آن گونه بر مالک متأسّف و متأثّر بود که گویا او مصیبت زده و صاحب عزاست، نه ما که از قبیله مالک بودیم.

«فما زال علی علیه السلام یتلهّف و یتأسّف حتی ظننّا انّه المصاب به دوننا».(۲)

۶ - مالک برای من همان گونه بود که من برای رسول خداصلی الله علیه وآله

و از همه این کلمات گویاتر همان جمله معروف است که امیرمؤمنان علیه السلام می فرمود:

«رحم اللّه مالکاً فلقد کان لی کما کنت لرسول اللّه صلی الله علیه وآله»؛(۳)

۱- ۴۹. بحارالأنوار، سفینه البحار، ماده «شتر».

۲- ۵۰. سفینه البحار، ماده «شتر».

۳- ۵۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۵/۹۸؛ الغدیر، ۹/۴۰.

خدای مالک را مورد رحمت خود قرار دهد! برای من همان گونه بود که من نسبت به رسول خداصلی الله علیه وآله بودم.

ابن ابی الحدید در وصف مالک اشتر می گوید:

«کان فارساً، شجاعاً، رئیساً، من أکابر الشیعه و عظمائها، شدید التحقّق بولاء امیرالمؤمنین علیه السلام و نصره، کان شدید البأس، جواداً حلیماً، فصیحاً، شاعراً و کان یجمع بین اللّین و العُنف، فیسطوا فی موضع السّطوه و یرفق فی موضع الرّفق»؛(۱)

مالک، قهرمان، شجاع و بزرگ بود، او از بزرگان و شخصیت های برجسته شیعه به شمار می رفت و شدیداً به امیرمؤمنان علیه السلام و یاری او علاقه داشت او جنگجو، بخشنده، بردبار، فصیح و شاعر بود شدت را با نرمی می آمیخت، آنجا که جای قدرت نمایی بود قدرت خود را نشان می داد و آنجا که جای مدارا و نرمی بود مدارا می کرد.

گوشه ای از زندگی مالک

در اینجا مناسب است به گوشه ای از زندگانی این یار وفادار امیرمؤمنان علیه السلام اشاره کنم:

تاریخ ولادت و شهادت و مقدار عمر مالک

ولادت مالک قبل از اسلام بوده است امّا در هنگام شهادت «سال ۳۸ هجری» چه مقدار از عمر پربرکتش گذشته بود، معلوم نیست؛ اگرچه

۱- ۵۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۵/۹۸ و ۱۰۰ ذیل نامه ۱۳.

بعضی می گویند در سنین پیری به شهادت رسیده است امّا خیلی روشن نیست.

زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله را درک کرده است امّیا روایتی از آن حضرت به واسطه او نقل نشده است، و اصولاً شهرت و آوازه او همه مربوط به دوران خلافت امیرمؤمنان علیه السلام و کمی قبل از آن است، در تاریخ نسبت به سال های قبل از این چیزی منعکس نشده است.

مالک اشتر قبل از جنگ صفین از طرف امام علیه السلام فرماندار نصیبین و اطراف آن بود و پس از جنگ مجدّداً به مرکز ولایت خود مراجعت نمود، امّا پس از حمله به مصر، امام علیه السلام او را برای استانداری مصر تعیین کرد.

هنگامی که مالک به طرف مصر حرکت کرد در بیست فرسخی با نقشه قبلی، معاویه مالک را مسموم و به شهادت رساند.

قبر مالک در کجاست؟

مؤلّف کتاب «مراقد المعارف» می گوید، بعضی از دوستان و آشنایان من، قبر مالک را در چند فرسخی مصر در محل شهادتش زیارت کرده اند و او در آنجا مقبره ای دارد.

در معجم البلدان هم آمده است که در بعلبک لبنان قبری به نام حضرت مالک است.

بعضی از کسانی که پیرامون زندگی مالک بررسی هایی کرده اند،

حدس زده اند که جنازه او به مدینه منتقل شده و قبر او در مدینه است، البته سند تاریخی در این مورد وجود ندارد و فقط یک حدس است.

اخلاق مالک

مالـك بـا این شخصـیت و ویژگی هـایی که امیرمؤمنـان علیه السـلام برای او بیـان می کنـد، از چه راهی به این عظمت رسـیده است؟

زنـدگی او چگونه بود که توانست به این مقامات معنوی برسـد؟ یکی از نکات مهم در زنـدگی او مبارزه با هوای نفس است، منـاسب است در اینجا داسـتانی از او در این زمینه بیان کنم، این داسـتان را مرحوم ورّام بن ابی فراس در مجموعه ورّام (که نام دیگرش تنبیه الخواطر است) آورده است مرحوم محـدّث قمی می نویسـد، ورّام که جدّ مادری سـید بن طاووس است، از اولاد مالک اشتر است، همچنین مرحوم آیه اللّه شیخ جعفر کاشف الغطاء از دودمان مالک اشتر است.(۱)

و امّا داستان این است که:

«انّ مالکاً کـان مجتـازاً بسوق و علیه قمیص خـام و عمـامه منه، فرآه بعض السّوقه فـأزری بزیه فرماه ببنـدقه تهاوناً، فمضـی و لم یلتفت، فقیـل له: ویلـک أتعرف لمن رمیت؟ فقـال: لاـ فقیل له: هـذا مالك صاحب امیرالمؤمنین علیه السـلام. فارتعـد الرجل و مضی الیه لیعتذر و قد دخل مسجداً و هو قائم یصلّی فلمّا انفتل انکبّ الرجل علی قدمیه یقبّلهما، فقال: ما هذا

۱- ۵۳. سفینه البحار، ماده «شَتَرَ».

الامر؟ فقال: اعتذر الیک مما صنعت فقال: لا بأس علیک فواللّٰه ما دخلت المسجد الّا لاستغفرنّ لک»؛(۱)

مالک از بازاری عبور می کرد، لباس و عمامه ساده ای بر تن داشت یکی از بازاریان هنگامی که دید او وضع ظاهر درستی ندارد، برای تحقیر و بی احترامی، چیزی به سمت او پرتاب کرد، مالک بدون اینکه اعتنایی کند گذشت، شخص به او گفت: وای بر تو آیا فهمیدی به چه کسی بی احترامی کردی؟ گفت: نه، به او گفتند: او مالک یار و همراه امیرمؤمنان علیه السلام است، شخصی که اهانت کرده بود بر خود لرزید و برای عذرخواهی به طرف مالک حرکت کرد، امّا مالک وارد مسجدی شده و مشغول نماز بود، پس از نماز خود را بر قدم های مالک انداخته و پای او را می بوسید، مالک فرمود: چه می کنی؟ گفت: آمده ام تا از جسارتی که کرده ام عذرخواهی کنم.

مالک فرمود: بر تو باکی نیست به خدا سوگند به مسجد نیامدم مگر اینکه برای تو از درگاه الهی طلب آمرزش و بخشش کنم.

آیا این اخلاق جز در انبیا الهی و اولیای کامل پیدا می شود؟

محدّث قمی قدس سره پس از ذکر این داستان می گوید: مالک مصداق این آیه شریفه است که: «وَعِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَإِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً»؛(۲)

۱– ۵۴. سفینهالبحار، ماده «شَتَرَ»؛ موسوعهالامام علی بن ابی طالب فی الکتاب و السنه، ص ۲۸۲.

۲– ۵۵. سوره فرقان، آیه ۶۳.

بنـدگان (خاص خداوند) رحمان، کسانی هسـتند که با آرامش و بی تکبّر بر زمین راه می روند، و هنگامی که جاهلان آنان را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام می گویند (و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند).

محدّث قمی اضافه می کند: مالک مصداق کلام امیرمؤمنان علیه السلام است که می فرماید:

«اشجع الناس من غلب هواه»؛(۱)

شجاع ترین مردم کسی است که بر هوای نفس خود پیروز شود.

از نواده مالک، مرحوم شـیخ جعفر کاشف الغطاء است که از اخلاق او داسـتان هایی نقل شده است محدث قمی در حالات او می نویسد:

«و قد نقل عنه فی ذلک مقامات و حکایات لو جمعت لکانت رساله طریفه نافعه»؛(۲)

اگر داستان هایی که از عالم بزرگوار رسیده است جمع آوری کنیم کتابی سودمند خواهد شد.

زمانی که مرجع تقلید علی الاطلاق و رئیس الاسلام بود به خود خطاب می کرد:

«کنت جعیفراً ثمّ صرت جعفراً ثمّ الشیخ جعفر، ثمّ شیخ العراق ثمّ رئیس الاسلام»؛(۳)

۱- ۵۶. بحارالأنوار، ۷۶/ ۷۰.

۲- ۵۷. سفینه البحار، ماده «جعفر».

۳- ۵۸. سفینه البحار، ماده «جعفر».

یعنی فراموش نکن که روزی جعیفر «جعفر کوچک» بودی بعد جعفر شدی، سپس شیخ جعفر و بعد شیخ عراق و امروز رئیس الاسلام شدی، یعنی دوران کوچکی خود را فراموش نمی کند.

در حالات او می نویسند: گاهی شخصاً بر می خواست و در صفوف جماعت برای فقرا پول جمع می کرد و بین آنان تقسیم می نمود، روزی پس از تقسیم پول، فقیری از راه رسید، چیزی به او نرسیده بود به شیخ جعفر بی احترامی و تندی کرد به صورتی که مناسب نمی دانم بیان کنم، امّا عکس العمل شیخ چه بود؟ دوباره از جا برخاست و برای او مبلغی جمع آوری کرد.(۱)

این همان اخلاق پیامبران است، همان اخلاقی که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله توانست مردم را جذب کند.

مرحوم حاج محقّق خراسانی از بعضی از بزرگان نقل می کرد که: اگر سؤال کنند رسول خداصلی الله علیه وآله هنگامی که از کوه حرا به سوی مکّه سرازیر شد و دعوت خود را اظهار کرد، با چه لشکری آمد؟ با چه لشکری با این همه مشرک روبرو شد؟ در پاسخ باید گفت: آن لشکر، اخلاق آن حضرت بود، گذشت پیامبرصلی الله علیه وآله، ایثار حضرت، خیرخواهی او نسبت به مردم، با این لشکر مردم را به اسلام جذب کرد.

و ما نیز باید امروز همین اخلاق را سرلوحه برنامه های خود قرار دهیم، تا مردم را به اسلام و نظام علاقه مند کنیم، گفتن شرح حال این

ص:۶۳

۱- ۵۹. فوائد الرضویه، ص ۷۴.

بزرگان برای این است که هم تکریمی از آنان باشد و هم الگویی برای ما.

به قـول یکی از اساتیـد دانشـگاه، برای مردم نمـونه هـا و الگوهـایی از اصـحاب و یـاران پیامبرصـلی الله علیه وآله و ائمه علیهم السـلام بگویید؛ زیرا وقتی از خود رسول خداصـلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السـلام گفته می شود، می گویند ما با پیامبر یا امام خیلی فرق داریم، ما با امام صادق علیه السلام خیلی فرق داریم.

او می گفت: از یاران امامان علیهم السـلام بگویید تا مردم بدانند آنها که از افراد عادی بودند به چنان مقاماتی رسیدند، مالک اشتر که معصوم نبود، سید رضی قدس سره که معصوم نبود، امّا تلاش کردند و به آنجا رسیدند که افتخاری برای عالم اسلام و عالم تشیع گشتند، ما هم باید همین ها را الگو قرار دهیم.

ص:۶۴

شرح زندگانی محمّد بن ابی بکر

در این مجلس به این مناسبت که محمّد بن ابی بکر پیش از مالك والی مصر بود و در حقیقت امیرمؤمنان علیه السلام مالك را به جای او به ولایت مصر منصوب فرمود مطالبی پیرامون زندگی محمّد بن ابی بکر بیان می کنم:

مادر گرامی محمّد

یکی از بانوان بسیار بزرگوار اسلام «اسماء بنت عمیس» است او از اوّلین زنانی است که به پیامبر خداصلی الله علیه وآله ایمان آورد.

اسماء در آغاز، همسر حضرت جعفر بن ابی طالب بود، با او به حبشه هجرت کرد و از آن حضرت دارای سه فرزند به نام های «عون، عبداللّه و محمّد» گردید پس از شهادت جعفر بن ابی طالب، وی با ابوبکر ازدواج کرد و خدای متعال محمّد را به او عطا فرمود، محمّد در آخرین سال عمر رسول خدا صلی الله علیه وآله یعنی سال دهم هجری متولد شد،

ص:۶۵

ابوبکر پس از پیامبر بیش از دو سال و سه ماه زنده نبود، بنابراین محمّد در حالی که کودکی خردسال بود پدر را از دست داد.

پس از وفات ابوبکر «اسماء» با امیرمؤمنان علیه السلام ازدواج کرد و به طور طبیعی آن کودک هم در خانه امیرمؤمنان علیه السلام تربیت و بزرگ شد.

در کتاب رجال مامقانی آمده است:

«و ربّاه فی حجره صغیراً حین تزوّجه امّه»؛

محمّد در حالی که خردسال بود پس از ازدواج مادرش با امیرمؤمنان علیه السلام در دامن آن حضرت تربیت یافت.

تا آنجا که امیرمؤمنان علیه السلام او را فرزند خود می خواند و می فرمود:

«محمّد ابنی من صلب ابی بکر»؛(۱)

محمّ...فرزند من است از نسل ابی بکر.

و این یک نمونه خوبی است برای تأثیر تربیت در فرزند و همچنین سهم وافری که مادر در یک فرزند دارد.

تمام بزرگواری های محمّد به تربیت امیرمؤمنان علیه السلام و نقش مادر باز می گردد.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«کانت النجابه من قبل امّه»؛(۲)

بزرگواری و نجابت محمّد رهین مادر اوست.

ضمناً «اسماء» فرزند دیگری به نام «یحیی» از امیرمؤمنان علیه السلام دارد.

۱- ۶۰. بحارالأنوار، ۴۲/۱۶۲.

۲- ۶۱. بحارالأنوار، ۳۳/۵۸۴.

والیان مصر پیش از محمّد بن ابی بکر

مصر در سال بیستم از هجرت یعنی ده سال پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله فتح شد، اوّلین حاکمی که مدت ها در آنجا حکومت کرد عمروعاص بود، در زمان عثمان شخصی به نام عبداللَّه بن سعد بن ابی سرح از طرف وی به ولایت مصر منصوب شد، ولی در اواخر خلافت عثمان که گروهی در مدینه علیه وی شورش کرده بودند، در مصر هم گروهی از مصریان علیه والی منصوب از طرف عثمان شورش کرده و عبداللَّه را از مصر اخراج کردند در همین زمان پانصد نفر از مصر به مدینه آمدند تا به شورشیان مدینه یاری رسانند.

هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام به خلافت رسید در آغاز قیس بن سعد بن عباده را به ولایت مصر منصوب فرمود، وی بیش از چند ماه آنجا حکومت نکرد، اگرچه از تاریخ استفاده می شود که امیرمؤمنان علیه السلام از وی راضی بود امّا بنا به مصالحی وی را برکنار و محمّد بن ابی بکر را به ولایت مصر منصوب کرد.

جوان بیست و هفت ساله والی مصر

نکته قابل توجّه اینکه: محمّد بن ابی بکر در حالی که جوانی بیست و هفت ساله بود امّا به خاطر لیاقتی که داشت، امیرمؤمنان علیه السلام او را به ولایت مصر منصوب کرد.

محمّد بن ابی بکر در آغاز بر اوضاع مسلّط شد امّا معاویه افرادی را

ص:۶۷

برای درگیری با وی تحریک و مسأله کشتن عثمان را مطرح می کرد به همین جهت شخصی به نام معاویه بن حُدیج به بهانه خونخواهی عثمان با محمّد درگیر شد و اضطراب شدیدی در مصر به وجود آمد، به امیرمؤمنان علیه السلام خبر رسید که وضع مصر مضطرب است، حضرت مالک اشتر را به جانشینی وی به ولایت مصر اعزام نمود و این در حالی بود که بر خلاف تصوّر بعضی که می گویند محمّد بن ابی بکر به شهادت رسیده بود، هنوز محمّد زنده بود، این مطلب از نامه ۳۴ نهج البلاغه استفاده می شود، این نامه را حضرت بعد از شهادت مالک اشتر به محمّد بن ابی بکر می نویسد و حضرت از او می خواهد که به کار خود ادامه دهد.

«فقد بلغنی موجدتک من تسریح الاشتر إلی عملك... فرحمه اللّه فلقد استکمل ایامه و لاقی حِمامه»؛(۱)

خبر یافتم که از فرستادن اشتر برای تصدی کاری که در عهده تو بود دلتنگ شده ای... خدا او را رحمت کند، روزگارش را به سر آورد و با مرگ خود دیدار کرد.

این نامه صراحت دارد که بعد از شهادت مالک، محمّد بن ابی بکر زنده بود و حضرت نامه را پس از شهادت مالک برای وی می نویسد و رضایت خود را از محمّد بیان می کند تا او تصور نکند اعزام مالک به مصر به خاطر نارضایتی حضرت از محمّد بوده است.

ص:۶۸

۱- ۶۲. نهج البلاغه، نامه ۳۴.

و در پایان نامه از او می خواهد که اکنون او پرچم مبارزه با دشمن را به دوش گیرد.

«فأصحر لعدوّك و امض علی بصیرتک و شمّر لحرب من حاربک و ادع إلی سبیل ربّک و اکثر الاستعانه باللّه...»؛(۱)

اکنون تو برای پیکار با دشمنت سپاه را بیرون آر و با بصیرت در مبارزه با او حرکت کن، و با آنکه با تو در جنگ است آماده پیکار باش و مردم را به راه پروردگارت بخوان و از خداوند بسیار یاری بطلب.

شخصیت محمّد بن ابی بکر از زبان امیرمؤمنان علیه السلام

محمّد بن ابی بکر از شخصیت های بزرگ اسلام است، اگر در کلماتی که امیرمؤمنان علیه السلام راجع به او فرموده است دقّت شود، عظمت شخصیت او روشن می شود، که به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنم:

۱ - فرزندی خیرخواه، کارگزار، کوشا و تیغی برّنده

امیرمؤمنان علیه السلام پس از شهادت محمّد بن ابی بکر در نامه ای به عبداللّه بن عباس ضمن تجلیل از این شخصیت ارزشمند، دلیل شکست او که به شهادتش پایان پذیرفت را، یاری نکردن مردم بیان می کند.

«امّا بعد، فإنّ مصر قد أفتتحت، و محمّد بن ابی بکر - رحمه الله - قد استشهد، فعند اللّه نحتسبه ولداً ناصحاً، و عاملاً کادحاً و سیفاً قاطعاً و رکناً دافعاً. و قد کنت حثثت الناس علی لحاقه، و أمرتهم بغیاثه قبل الوقعه، و دعوتهم

۱- ۶۳. نهج البلاغه، نامه ۳۴.

سراً و جهراً و عوداً و بـدءاً، فمنهم الآـتی کارهـا، و منهم المعتّـِل کاذبا و منهم القاعـد خاذلاً. أسأل اللَّه تعالی أن یجعل لی منهم فرجاً عاجلاًـ فواللَّه لو لاـ طمعی عنـد لقـائی عـدوّی فی الشـهاده، و توطینی نفسـی علی المنیه، لأـحببت ألّا ألقی مع هؤلاء یوماً واحداً، و لا ألتقی بهم أبداً»؛(۱)

امّا بعد «مصـر» به دست دشـمن گشوده شد و «محمّد بن ابی بکر» – که خدا رحمتش کند – به شـهادت رسیده، این مصیبت را به حسـاب خداونـد می گـذاریم و اجر آن را از خـدا مسـألت می داریم: (مصـیبت) فرزنـدی ناصـح و کـارگزاری تلاش گر و کوشا، شمشـیری برنده و قاطع و ستونی بازدارنده. من مردم را به ملحق شدن به او و همکاری اش تشویق و تحریض کردم و به آنها فرمان دادم که پیش از وقوع واقعه به فریادش برسـند. من آنها را آشـکارا و پنهانی، از آغاز تا انجام در حرکت به سوی او دعوت کردم. عـدّه ای هماهنگی خود را با اکراه اعلام و گروهی به طور دروغین خود را به بیماری زدنـد و گروه سوم افرادی بودنـد که برای تنها مانـدن (سـپاه حقّ) دست از یاری کشـیدند. از خداوند تقاضا می کنم که برای نجات من از میان این گونه افراد فرجی عاجل قرار دهـد. به خـدا سوگند اگر علاقه و آرزوی من به شـهادت به هنگام پیکار با دشـمن نبود و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست می داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم».

ص:۷۰

۱- ۶۴. نهج البلاغه، نامه ۳۵.

در این نامه امیرمؤمنان علیه السلام تمام صفاتی که باید در یک حاکم اسلامی باشد، در توصیف محمّد بن ابی بکر بیان می کند، بنابراین حضرت از او، گلایه ای نداشت، بلکه در حقیقت همان مشکلات و گرفتاری هایی که امیرمؤمنان علیه السلام در کوفه دشات، محمّد هم در مصر داشت این مردم بودند که در یاری او کوتاهی کردند.

بنابراین حضرت در این نامه، دلیل اینکه محمّد شکست خود، اسیر شد و به آن طرز فجیع به شهادت رسید و جنازه اش را هم با وضع بدی آتش زدند، بیان می کند، این شکست نه به خاطر ضعف محمّد بلکه به جهت یاری نکردن مردم بود، در این نامه امام علیه السلام از مردم گلایه می کند و از خدای خود برای نجات از دست این مردم تقاضای فرج می کند و سوگند یاد می کند که اگر آرزوی شهادت نبود، دوست نداشت حتی یک روز با این مردم زندگی کند.

از این نامه به خوبی استفاده می شود که مسأله ضعف، ترس و یا فرار محمّد مطرح نبوده است.

در تاریخ طبری و در بعضی از کتاب های خودمان (که فکر می کنم از تاریخ طبری گرفته اند) مثلاً در أمالی شیخ مفید آمده است که:

امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که مالک اشتر فرماندار نصیبین و محمّد والی مصر بود در نامه ای به مالک می نویسد:

«امّا بعد فانّک ممّن استظهر به علی اقامه الدین... و قد کنت ولّیت محمّد

بن ابی بکر مصر فخرج علیه خوارج و کان حدثاً لا علم له بالحروب فاستشهد رحمه اللّٰه»؛(۱)

تو از کسانی هستی که به وسیله آنها برای اقامه دین کمک می گیرم...

محمّد را به ولایت مصر منصوب کردم امّا او جوان بود و با جنگ آشنا نبود و به شهادت رسید.

اوّلاً: مفهوم این عبارت این است که امیرمؤمنان علیه السلام بعد از شهادت محمّد بن ابی بکر به مالک نامه می نویسد، در حالی که به صراحت بعضی از نامه های نهج البلاغه که بیان شد «مانند نامه ۳۴» و گواهی تاریخ، هنوز محمّد در ولایت مصر بود که امیرمؤمنان علیه السلام مالک را به مصر اعزام می کند و وی در راه به شهادت می رسد، و سپس حضرت او را به ادامه کار در مصر فرا می خواند.

به نظر می رسد این نقل، مخصوصاً با توجّه به اینکه مصدر اولی آن تاریخ طبری است، نمی تواند معتبر باشد؛ زیرا امیرمؤمنان علیه السلام پس از شهادت محمّد از او تمجید و تجلیل می کند همان گونه که در نامه ۳۴ گذشت.

همچنین در خطبه ۶۵ پس از شهادت محمّد بن ابی بکر می فرماید:

«و قد اردت تولیه مصر هاشم بن عتبه و لو ولّیته ایاها لما خلّی لهم العرصه و لا أنهزهم الفرصه»؛(۲)

قصد داشتم ولایت مصر را به هاشم بن عتبه واگذار نمایم که اگر او

۱- ۶۵. امالی شیخ مفید، ص ۸۰، مجلس نهم.

۲- ۶۶. نهج البلاغه، خطبه ۶۸.

را والی مصر می کردم عرصه را برای آنان خالی نمی کرد و فرصتی برای آنها باقی نمی گذاشت تا به مصر چیره شوند.

امّا بلافاصله حضرت در ادامه می فرماید:

«بلا ذمّ لمحمّد بن ابی بکر فلقد کان الی حبیباً و کان لی ربیباً»؛(۱)

ستودن هاشم به مفهوم نکوهش محمّد بن ابی بکر نیست که او دوست من بود و من او را پرورده بودم.

همان گونه که گفته شد امیرمؤمنان علیه السلام گناه شکست محمّد را به گردن مردم می اندازد که در یاری او کوتاهی کردند، عرض من این است که این گونه عبارات (گلایه امیرمؤمنان علیه السلام از محمّد بن ابی بکر) که در بعضی از خودی ها هم سرایت کرده، لااقلّ باید زیر سؤال باشد.

شاهد دیگر هم این است که: مطلبی که در تاریخ طبری و امالی شیخ مفید نقل کردم که:

«انّک ممن استظهر به علی اقامه الدین»؛

تو از کسانی هستی که من برای به پاداشتن دین از آنان کمک می گیرم در نهج البلاغه آمده است(۲) امّا ادامه عبارت که «و کنت ولّیت محمّد بن ابی بکر مصر فخرج علیه خوارج و کان حدثاً و لا علم له بالحروب»(۳) در نهج البلاغه نیست.

من فکر می کنم این جمله لااقلّ باید مورد تردید باشد و آن همه

۱- ۶۷. منبع پیشین.

۲- ۶۸. نهج البلاغه، نامه ۴۶.

۳- ۶۹. امالی شیخ مفید، ص ۸۰، مجلس نهم.

عباراتی که در عظمت شخصیت محمّد آمده است باید ملاک قضاوت قرار بگیرد.

۲ - عبادت محمّد بن ابی بکر

در تاریخ می خوانیم:

«کان علی علیه السلام یثنی علی محمّد بن ابی بکر و یفضّله و کان لمحمد عباده و اجتهاد»؛(۱)

امیرمؤمنان علیه السلام از محمّد تمجید و ثنا می گفت و او را بر دیگران برتری می داد؛ زیرا اهل عبادت و کوشش بود.

۳ - محمّد بن ابی بکر از حواریون امیرمؤمنان علیه السلام

امام کاظم علیه السلام می فرماید: در روز قیامت منادی ندا می دهد:

«این حواری علی بن ابی طالب علیه السلام وصی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله؟ فیقوم عمرو بن الحمق الخزاعی و محمّد بن ابی بکر و میثم بن یحیی التمّار و اویس القرنی»؛(۲)

حواریون علی بن ابی طالب کجایند؟

چهار نفر قیام می کنند: ۱ - عمرو بن حمق خزاعی ۲ - محمّد بن ابی بکر ۳ - میثم تمّار ۴ - اویس قرنی.

۴ - معرفی محمّد بن ابی بکر از زبان امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در تجلیل از عظمت محمّد بن ابی بکر و عمار یاسر می فرماید:

۱- ۷۰. بحا ر، ۴۲/۱۶۳.

۲- ۷۱. سفینه البحار، ماده «حور»؛ بحارالأنوار، ۲۲/۳۴۲.

«کان عمار بن یاسر و محمّد بن ابی بکر لا یرضیان أن یعصی اللّه عزّوجلّ»؛(۱)

خصوصیت این دو شخصیت اسلامی این بود که: نه تنها خود معصیت پروردگار را مرتکب نمی شدند بلکه راضی نبودند خدای متعال معصیت و نافرمانی شود، راضی نبودند کسی به گناه آلوده شود.

این مطلب بسیار موجب ارزش است که ما هم خود را این گونه تربیت کنیم، نه تنها خودمان گناه نکنیم بلکه راضی نباشیم روی زمین گناهی صورت گیرد، راضی نباشیم نه در خانه ما، در جامعه ما گناه شود، اینکه بزرگوارانی همچون محمّد بن ابی بکر نزد امیرمؤمنان علیه السلام این همه ارزش داشتند و از آنان تکریم می کردند به خاطر همین ارزش های معنوی است، اصولاً علامت مؤمن این است که از گناه متنفّر است، چه گناه از خود او صادر شود یا از دیگران.

آیا امیرمؤمنان علیه السلام می دانست مالک شهید می شود؟

در اینجا قبل از شروع به شرح متن عهدنامه نکته ای را یادآوری می کنم، بعضی از کسانی که درباره عهدنامه مطلبی نوشته اند، گفته اند: «برای حضرت امیرمؤمنان علیه السلام مکشوف بود که اشتر نخعی حکومت مصر نخواهد کرد این مکتوب مبارک را از بهر آن نوشت که مسلمانان تا قیامت این پند و حکمت را به کار بندند و نیز سلاطین جهان را

۱- ۷۲. رجال کشّی، «اختیار معرفه الرجال»، ص ۶۳.

در هر عمارت و ایالت قانونی به دست باشد که بدان قانون، دفع زکات و خراج بشود و هیچ ظلم و ستمی را آماج نگردد».

این مطلب در کتاب های دیگری هم مطرح شده است و در حقیقت برای پاسخگویی به یک سؤال است و آن اینکه: با توجّه به اعتقاد ما که امیرمؤمنان علیه السلام با علم غیب می دانست که مالک اشتر در راه مصر به شهادت می رسد، بنابراین چرا این فرمان را برای مالک اشتر نوشته اند؟

برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید مقداری راجع به علم امام مطالبی بیان کنم که الآن درصدد آن نیستم، امّا اجمالاً باید گفت:

در مورد علم امام سه مطلب بسیار روشن مطرح است:

۱ – موقعیت ائمه علیهم السلام به این صورت است که «اذا شاؤوا علموا»؛(۱) هرگاه بخواهند بدانند، می دانند.

۲ – «اذا شاؤوا أعلموا»؛(۲) هرگاه بخواهند بدانند خدای متعال علم را در اختیار آنان قرار می دهد.

بنابراین در اینجا می توان گفت امیرمؤمنان علیه السلام نمی خواست بداند و لذا نمی دانسته است، یعنی این علم در اختیار حضرت قرار نگرفت.

۳ – بعضی از بزرگان مانند علّامه طباطبایی (در جزوه ای که راجع به

ص:۷۶

---

۱ – ۷۳. اصول کافی، ۱/۲۵۸، باب «ان الائمهعلیهم السلام اذا شاؤوا أن یعلموا علموا» عن ابی عبداللّه علیه السلام: «ان الامام اذا شاء ان یعلم علم». (قال العلامه المجلسی قدس سره فی مرآه العقول: «علم» علی بناء المجرد المعلوم او علی بناء التفعیل المجهول) و عن ابی عبداللّه علیه السلام: «ان الامام اذا شاء ان یعلم أعلم».
۲ – ۷۴. همان.

علم امام از ایشان به یادگار مانده(۱) و بعضی دیگر از نوشته های دیگرش) فرموده اند.

ائمه علیهم السلام همه چیز را بالفعل می دانند ولی آن علم، علمی نیست که منشأ اثر باشد و لازم باشد به آن ترتیب اثر دهند، برای روشن شدن این مطلب فرموده اند:

مانند علم قاضی، که بعضی می گویند قاضی نباید به علم خود در قضاوتش ترتیب اثر دهد، یعنی اگرچه قاضی علم دارد ولی شرعاً نمی تواند به آن ترتیب اثر دهد، پس امکان دارد علمی باشد، امّا ترتیب اثر به آن لازم یا حتی جایز نباشد، امامان ما هم، همه چیز را می دانند ولی آگاهی هایی که از راه های عادی نباشد، برای آنان منشأ اثر نیست مثلاً اگر امیرمؤمنان علیه السلام از راه های عادی علم پیدا کرد که کسی خلافی مرتکب شده است، باید خلافکار تنبیه شود امّا اگر از راه علم غیب بود، این علم منشأ اثر نیست.

در تاریخ هم ما هرگز ندیده ایم ائمه علیهم السلام کسی را مورد مؤاخذه و تنبیه قرار دهند و بگویند ما با علم غیب دانستیم که تو کار خلافی مرتکب شده ای مگر در موارد نادری که بحث اعجاز و یا تربیت انسان ها مطرح بوده است.

بنابراین اگر گفته شود، با توجّه به اینکه امیرمؤمنان علیه السلام می دانست که

۱– ۷۵. به نام «بحثی کوتاه درباره علم امام» رجوع کنید به هفده رساله فارسی از آیه اللّه استادی «رساله سیزدهم».

مالک شهید می شود چرا او را به مصر اعزام فرمود؟ در پاسخ می گوییم: اگر هم می دانست علمی نبود که منشأ اثر باشد.

در پایان یادآوری این نکته نیز لازم است که اگرچه این بزرگ در پاسخ به این سؤال فرموده است که امیرمؤمنان علیه السلام می دانست که مالک به حکومت مصر نمی رسد، امّا این نامه را نوشت تا دیگران پند گیرند، این مطلب صحیحی است امّا تنها یک بُعد مسأله است ولی بعد دیگرش این است که خود این نامه محکم ترین دلیل بر این مطلب است که اسلام دارای حکومت است، همان گونه که امام خمینی قدس سره فرمودند: اگر کسی به آیات قرآن و روایات مختلف فقه مراجعه کند مجموعه آیات و روایات و ابواب مختلف فقه گواهی می دهد که اسلام حکومت و تشکیلات حکومتی دارد، این نامه هم بهترین گواه بر همین مدّعاست.

ص:۷۸

سند عهدنامه

اشاره

در این جلسه پیرامون سند عهدنامه مالك اشتر مطالبی تقدیم می کنم:

به عنوان مقدمه یادآوری این نکته لازم است که بیان مطالب صحیح به دو صورت است:

۱ - گاهی ما می خواهیم به کلامی، تنها به عنوان یك مطلب صحیح استناد کنیم امّا در نظر نداریم آن را به پیامبرصلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام نسبت دهیم، در این صورت همین که این مطلب با قرآن، کلمات رسول خداصلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام و حکم عقل مطابق باشد، کافی است، معیار صحیح بودن یك سخن، هماهنگ بودن آن با قرآن، سنّت و حکم عقل است.

۲ - امّا گاهی می خواهیم مطلبی را به پیامبرصلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام منتسب کنیم، بگوییم این سخن پیامبرصلی الله علیه وآله است این سخن امام معصوم علیه السلام است، مثلاً همین عهدنامه را می خواهیم به امیرمؤمنان علیه السلام منسوب کنیم

ص:۷۹

و بگوییم از آن وجود مقدّس صادر شده است، در این صورت باید برای این انتساب، وثوق و اطمینان داشته باشیم، اطمینان از چند راه به دست می آید که گاهی در یک مورد تمام این راه ها جمع می شود و دست به دست هم داده موجب وثوق و اطمینان به صدور کلامی از معصوم می شود، و گاهی بعضی از این راه ها وجود دارد.

راه های وثوق و اطمینان به صدور حدیث

۱ - توثیق راویان حدیث

هرگاه راویانی که در سند یک حدیث قرار گرفته اند، در کتاب های رجالی ما مورد توثیق قرار گرفته باشند، در این صورت در بسیاری از موارد، وثوق به صدور حدیث پیدا می شود.

البته اینکه می گوییم، در بسیاری از موارد وثوق پیدا می شود؛ زیرا گاهی روایتی اصطلاحاً به آن صحیح گفته می شود و راویان آن توثیق می شوند ولی به جهت دیگری وثوق به صدور حاصل نمی شود، این مطلب معروفی است و بسیاری از فقهای ما پذیرفته اند که اگر یک روایت سند خوبی دارد امّا در طول زمان مورد اعراض فقهای ما بوده است و به آن عمل نکرده اند، روایت دچار ضعف می شود، اینکه دیگران به آن عمل نکرده اند حتماً سرّی دارد حال این نکته یا به صدور حدیث بر می گردد، یا به جهت صدور آن و اینکه حدیث در مقام تقیه گفته شده است.

ص:۸۰

۲ – تعدّد اسناد

دومین راه برای اطمینان به صـدور حدیث از معصوم علیه السـلام این است که اگر تمام روایاتی که در سلسـله سـند قرار گرفته اند در کتاب های رجال توثیق نشده باشند، امّا حدیث با یک مضمون، از سندهای متعدّدی برخوردار باشد، هرچه اسناد متعدّد بود، همین کثرت سند موجب وثوق و اطمینان می شود.

۳ – امتیازات در متن

راه سوم متن گرایی است، گـاهی متن یک روایت از امتیازات بسـیار فوق العاده ای برخوردار است که هر انسان منصـفی وقتی آن متن را مورد مطالعه قرار دهد اگرچه هیچ سندی هم نداشته باشد، مطمئن می شود که چنین کلامی را جز کسی که با عالَم غیب ارتباط دارد نمی تواند بگوید.

مثلاً در مورد صـحیفه سـجادیه مطلب به همین صورت است، اگر صـحیفه سـندی هم نداشت یا به نظر بعضی، برخی از راویان آن از نظر مورد وثوق بودن زیر سؤال باشند امّا متن صحیفه گویاست که این مطلب را کسی غیر از امام معصوم نمی تواند بیان کند، این گونه سخن گفتن با پروردگار متعال را از دیگران سراغ نداریم.

البته راه های دیگری هم برای وثوق به صدور یک حدیث وجود دارد.

حالاـ در مورد عهـدنامه مالک اشتر از این سه راهی که ذکر شـد می توان به صـدور آن از امیرمؤمنان علیه السـلام مطمئن شـد یعنی هم راویان آن

در سلسله سند توثیق شده اند و هم سندهای متعددی دارد و هم متن عهدنامه، متنی است که اگر سندی هم نداشت، انسان اطمینان پیدا می کرد که این کلام از غیر از امام معصوم نمی تواند صادر شود، اگرچه در بعضی از عبارات آن احتمال نقل به معنا یا اشتباه در نقل وجود داشته باشد، امّا هر کسی این مجموعه را با این محتوای بلند را مورد مطالعه قرار دهد، و از طرف دیگر سخنان دیگران را در آن روزها یا بعد از آن هم ببیند، مطمئن می شود که این سخن از کسی جز امیرمؤمنان علیه السلام نمی تواند صادر شده باشد.

پاسخ به ایراداتی به سید رضی قدس سره

حال قبل از وارد شدن به بحث پیرامون سند عهدنامه، مطلبی را برای ادای حقوقی که علمای گذشته بر ما دارند عرض می کنم.

بعضی ها با اینکه خودی هستند و از بزرگان ما به شمار می آیند امّا گاهی به بعضی از علما اشکالاتی وارد می کنند که وارد نیست و ما موظّفیم این گونه موارد را یادآوری کنیم تا دیگر تکرار نشود، اگرچه کسانی هم که چنین اشکالات ناواردی کرده اند از علمای بسیار معروف ما و از اعاظم علمای ما هستند امّا بی توجهی شده است، و ما در عین احترام به آنان، انتقادشان را وارد نمی دانیم.

به سید رضی قدس سره سه اشکال کرده اند که ما با بیان اشکال، پاسخ آن را نیز می آوریم:

ص:۸۲

۱ - چرا سید رضی قدس سره تمام کلمات امیرمؤمنان علیه السلام را ذکر نکرده است؟

بعضـی از آن بزرگواران به عنوان اعتراض می گوینـد: چرا شـما کلمـات امیرمؤمنـان علیه السـلام را به صورت انتخابی در نهج البلاـغه تحت عنوان خطبه، نامه و کلمات قصار آورده ایـد؟ بایـد تمام کلمات آن حضـرت را ذکر می کردیـد، شـما چه حقّی داشتیـد که قسـمت هایی را تقطیع کرده و انتخاب کنید و ما را از باقی مانده خطبه ها، نامه ها و کلمات امیرمؤمنان علیه السـلام محروم کنید؟

این انتقـاد ظـاهر خوبی دارد، می خواهنـد بگوینـد: گویا سـید رضـی قـدس سـره باعث شـده است که ما از بسـیاری از کلمات حضرت محروم بمانیم اگر ایشان سخنان امیرمؤمنان علیه السلام را انتخاب نمی کرد و همه را می آورد ما محروم نمی شدیم.

۲ - چرا سید رضی قدس سره اسناد را حذف کرده است؟

چرا کلمات حضـرت را بدون ذکر سـند نقل کرده اید؟ تمام مطالبی که شـما از کتاب های مختلف یا از اساتید خود نقل کرده اید دارای سـند بوده است، چرا اسـناد را حذف کرده اید؟ و ما امروز مشاهده می کنیم که تمام کلمات امیرمؤمنان علیه السـلام در نهج البلاغه بدون سند است.

۳ - تقطیع های سید رضی قدس سره به مراد کلام اخلال وارد می کند

شمـا گـاهی در ذکر کلمـات حضـرت به صورتی تقطیع کرده ایـد که به معنا و مراد کلام اخلال وارد می کنـد، یعنی اگر مثلاً کلام امیرمؤمنان علیه السلام ده سطر بوده شما سه سطر از آغاز آن و سه سطر از پایان آن را ذکر

کرده اید و چهار سطر از میان کلام را نیاورده اید، هنگامی که ما قسمت های حذف شده را پیدا کرده و در کنار هم می گذاریم می بینیم کلام معنای دیگری پیدا می کند.

اینها اشکالاتی است که به این عالم بزرگوار کرده اند، ولی هیچکدام وارد نیست و ما باید ممنون سید رضی قدس سره باشیم که این کتاب را تألیف و برای ما به یادگار گذاشت و افتخاری برای عالم تشیع گردید.

و امّا پاسخ اشکالات

اوّلاً

می دانید ما کتاب های دیگری هم داریم که مؤلّفان، سندها را حذف کرده اند، مثلاً «تحف العقول» که یکی از بهترین کتاب های روایی ماست، سند ندارد و یا مرحوم طبرسی قدس سره در کتاب «احتجاج» سندها را ذکر نکرده است، احتجاج طبرسی یکی از بهترین کتاب های ماست و یک سلسله از احتجاجاتی که در این کتاب نقل شده است مایه افتخار مکتب تشیع و حوزه های شیعی است (البته می دانید طبرسی، مؤلّف احتجاج، غیر از طبرسی صاحب مجمع البیان است اگرچه معاصر بودند) و یا در تفسیر عیاشی کسی که تفسیر عیاشی را برای خود بازنویسی کرده و قصد اختصار آن را داشته اسناد تفسیر عیاشی را ذکر نکرده است، در این مورد کسی به او ایراد گرفته بود و گفته که نعوذ باللّٰه این یک خیانت است.

البته این اشکال جواب روشنی دارد، کسی که تفسیر عیاشی را برای خود تلخیص کرده است از کجا خبر داشت که در آینده اصل تفسیر عیاشی در حوادث از بین می رود و فقط کتاب او می ماند.

ص:۸۴

و یا سید رضی قدس سره از کجا می دانست قسمتی از کتاب هایی که مصدر کار او در تألیف نهج البلاغه بوده است از بین می رود؟

سید رضی قدس سره تصور می کرد آن کتاب ها که موجود است، من هم از این مصادر با هدف خاصی، یک سلسله از مطالب را انتخاب کرده و کتابی را تألیف می کنم، اگر می دانست آن مصادر در حوادث از بین می رود و تنها کتاب او می ماند قطعاً اسناد را ذکر می کرد.

ثانیاً

بعضی از مؤلفین کتاب ها شاید این گونه فکر می کردند که مطالب کتابشان به قدری محکم است که احتیاج به سند ندارد، در بیشتر مثال هایی که زدم این نکته وجود دارد، احتجاج سند نمی خواهد، اگر مطالبی تعبّدی بود احتیاج به سند داشت، امّا اگر کلام امام علیه السلام در مقام احتجاج و برهان و دلیل است نیازمند به ذکر سند نیست.

کسی که این گونه کلام امام را در کتاب خود جمع آوری می کند، چون نمی خواهد از روی تعبّد، مطلبی را اثبات کند تا محتاج سند باشد بلکه سخن امام استدلالی است عقل پذیر لذا سندها را حذف می کند.

و یا در کتاب شریف «تحف العقول» مطالب کتاب مطالبی است محکم، مطابق منطق و عقل، که هر عاقلی وقتی مطالعه کند به صحّت آن پی می برد، بنابراین نیازمند سند نیست.

و در مورد «تفسیر عیاشی» آن بزرگواری که این تفسیر را خلاصه کرده است فکر می کرده است که روایات ذکر شده در آن، شرح آیات قرآن است امّا نه به عنوان تعبّد، بلکه به عنوان تفسیری از سوی ائمه که هر کس می خواند می پذیرد.

و همچنین در مورد نهج البلاغه، محتوان آن به صورتی است که مؤلف فکر می کرده است که نیازمند سند نیست.

ثالثاً

هر مؤلّفی هدفی دارد باید ببینیم هدف هر مؤلفی از تألیف کتاب چیست؟ سید رضی قدس سره نام کتاب خود را «نهج البلاغه» گذاشته است یعنی ایشان به دنبال بُعد ادبی کلمات حضرت بوده است و نسبت به هدف خود در جمع آوری کلمات امام علیه السلام نهایت کوشش را انجام داده است.

این گونه ایرادها و انتقادها، به جای تکریم و بزرگداشت از این بزرگان، روا نیست، بعضی از بزرگان وقتی اسم سید رضی قدس سره را برده اند، به خاطر همین اشکالاتی که تصور می کرده اند به این عالم بزرگوار وارد است چند بار کلمه «عفی اللّٰه عنه» را ذکر کرده اند و این تعبیرات به هیچ وجه مناسب نیست.

جمع آوری اسناد نهج البلاغه

گذشته از همه این پاسخ ها، یادآوری این نکته نیز لازم است که خوشبختانه امروز با تلاش و کوشش محقّقین ما بیشتر اسناد نهج البلاغه جمع آوری شده است، البته این حرکت از گذشته آغاز شده بود و در این اواخر به اوج خود رسید، از جمله کتاب «مصادر نهج البلاغه» تألیف مرحوم سید عبد الزهراء بسیار ارزنده است و ایشان زحمت فراوانی تحمّل کرده است. در مقدمه کتاب می گوید: پانزده سال است به تألیف این کتاب مشغول بوده ام.

تمام کتاب های روایی را از آغاز تا پایان مطالعه و بررسی کرده است که آیا حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده، تا با نهج البلاغه تطبیق کند؟

البته در بین مطالب نهج البلاغه در بعضی موارد، وضع سند بسیار روشن است؛ از جمله عهدنامه مالك اشتر. عهدنامه دو سند دارد که در این دو سند شاید نام ده نفر ذکر شده است، ظاهراً هشت نفر از آنها رسماً در کتاب های رجال توثیق شده اند یکی دو نفر هم ممدوحند.

این دو سند یکی در رجال نجاشی است(۱) و یکی در فهرست شیخ طوسی(۲) از این دو نفری که در دو سند قرار گرفته اند، پنج نفرشان در هر دو سند آمده اند هم در رجال نجاشی و هم در فهرست شیخ طوسی.

اخیراً یکی از محققین ما، جناب آقای محمودی، مؤلف کتاب نهج السعاده که هشت جلد از آن چاپ شده است، قسمت قابل ملاحظه ای از عهدنامه را در تاریخ دمشق ابن عساکر پیدا کرده است.(۳)

البته سند آن از طریق اهل تسنّن است، بنابراین مجموعاً عهدنامه دو سند بسیار خوب شیعی و یک سند هم از طریق عامّه دارد.

در مجموع، هم موثّق بودن راویان و هم تعدد سند و هم متن عهدنامه می تواند موجب وثوق و اطمینان به صدور آن از امیرمؤمنان علیه السلام شود، اینها مطالبی بود که می خواستم راجع به سند عهدنامه بیان کنم.

۱- ۷۶. رجال نجاشی، ذیل کلمه اسبق.

۲- ۷۷. فهرست شیخ طوسی، ذیل کلمه اسبق.

۳- ۷۸. نهج السعاده، ۵/۵۴.

در پایان به سه نکته دیگر در رابطه با عهدنامه اشاره می کنم:

۱ - مقایسه عهدنامه با کلمات دیگران در آداب حکومت

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، بعضی از سخنان دیگران را که در آداب حکومت گفته اند در کنار عهدنامه نقل کرده است(۱) البته این کار در کتاب های دیگری هم انجام شده است، مرحوم محقّق سبزواری، عالم معروف در عصر صفویه کتابی دارد به نام «روضه الانوار عباسی» که نسبتاً کتاب مفصّلی است، تمام مطالب این کتاب راجع به آداب ملوک و آداب حکومت و سلطنت است عهدنامه هم در این کتاب همراه با ترجمه نقل شده است (کسانی که می خواهند از ترجمه های قدیمی عهدنامه استفاده کنند، می توانند از همین ترجمه و ترجمه علّامه مجلسی بهره ببرند، ترجمه علامه مجلسی در کتابی به عنوان بیست و چند رساله فارسی از علّامه مجلسی اخیراً چاپ شده است).

مرحوم محقق سبزواری در «روضه الانوار» بسیاری از آداب الملوک هایی که از دیگران به جا مانده، نقل کرده است.

منظور من از طرح این مطلب این بود که، ما گاهی گرفتار بعضی از قلم به دست هایی می شویم که خودشان مشکل دارند، برای دیگران هم ایجاد مشکل می کنند (البته از روحانیون نیستند)، وقتی عهدنامه را مطرح می کنند در کنار آن آداب الملوک هایی که از قبل از اسلام به جا مانده است نقل می کنند، گویا می خواهند بگویند، شباهتی بین این دو

۱- ۷۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۷، ذیل عهدنامه.

وجود دارد، من بیش از این چیزی نمی گویم امّا آنها از این کار قصد سوء داشته اند و الّا هیچ تناسبی ندارد که در کنار عهدنامه با این عظمت و محتوا، از انوشیروان و اردشیر بگوییم البته شباهت هایی بین کلام حضرت و سخن آنان وجود دارد، امّا مطمئن باشید بیشتر مطالب خوبی که از گذشته تاریخ در دست ماست به انبیا می رسد، یعنی مطالبی است که از انبیا در میان مردم باقی مانده است، همان گونه که اگر مسلمانی حرف صحیحی می زند، باید گفت مأخذ آن قرآن و منابع دینی است، همین طور منابعِ بیشترِ حرف های خوب و صحیحی که از قبل از اسلام به جا مانده است، انبیا هستند. حال با توجّه به این مطلب، اگر کلام امیرمؤمنان علیه السلام با کلام پیامبران گذشته تشابه داشته و هماهنگ باشد، این امتیازی است، چون ادعای ما این است که ادیان آسمانی همه یک حرف دارند، آدم ابوالبشر همان را می گوید که خاتم و خاتم همان را می فرماید که آدم، مطالب ادیان الهی یکی است و اختلاف در نحوه بیان و توضیح است مثل اینکه ما روایتی را از امام صادق علیه السلام با مضمون بسیار خوبی داشته باشیم و ببینیم عین همین مضمون از حضرت عیسی علیه السلام هم نقل شده است. باید کلام امام صادق علیه السلام با کلام حضرت عیسی علیه السلام هماهنگ باشد.

امّا بی انصافی است اگر کسی تصور کند آنچه از قبل از اسلام به یادگار مانده، سخن کسانی است که ارتباطی با دین نداشته اند.

به مطالبی که ابن ابی الحدید در این زمینه نقل کرده است مراجعه نموده و مقایسه کنید میان آنچه از دیگران آورده است با عهدنامه، در

ص:۸۹

مقایسه متوجّه خواهید شد که تفاوت از زمین تا آسمان است اگرچه آن سخنان هم حرف های صحیحی است، این سخن هم حرف صحیحی است امّا این کجا و آن کجا؟! بعضی ها غرض ورزی می کنند، می خواهند از هر راهی که وارد می شوند ضربه ای بزنند، می خواهند هر مطلبی را مخدوش جلوه دهند و از عظمت آن بکاهند.

برادران اهل علم من توجّه داشته باشند، یک طلبه به این عنوان که من اهل علم هستم و می توان تحقیق کنم، نمی تواند هر کتابی را بخواند، تا قبل از رسیدن به درجاتی از تحصیل باید در مطالعه کتاب مواظب باشید.

یا مطمئن باشید کتابی که می خوانید، کتاب خوبی است و یا مشورت کنید، اگر احتمال بدهید که مطالعه یک کتاب برای شما مشکلاتی ایجاد خواهد کرد، نمی توانید آن را بخوانید، اینکه کسی بگوید مگر قرآن مجید نفرموده: «... فَبَشِّرْ عِبادِ * الَّذِینَ یسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»،(۱) در پاسخ باید گفت: این آیه را ما هم خوانده ایم ولی انسان باید مراحلی را بگذراند تا بتواند مطلب حقّ را تشخیص دهد، گاهی ممکن است مقاله یا کتابی را بخوانید، مطلبی در ذهن شما وارد شود و ماه ها و سال ها برایتان مشکل ساز باشد. اینها چیزهایی است که مقدماتش در اختیار خود شماست، من الان نصیحت می کنم و اگر کسی توجّه نکرد باید خود را ملامت کند.

۱- ۸۰. سوره زمر، آیه ۱۷ و ۱۸.

ما کتاب های خوب بسیار داریم، کدام طلبه و دانشجو می تواند بگوید من همه کتاب های خوب را خوانده ام و حالا می خواهم بعضی از کتاب های دیگر را بخوانم؟ بسیاری از کتاب های خوب است که شما نخوانده اید و بسیاری از کتاب های خوب را اگر خوانده اید باید برای بار دوم و سوم بخوانید.

باید به دنبال کتاب هایی باشید که مؤلّفان آن به حسن سلیقه معروف باشند، مؤلّفی که مصداق این حدیث رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد.

«لا تجلسوا عند کل عالم إلی عالم یدعوکم من الخمس إلی الخمس من الشک الی الیقین و من الکبر الی التواضع، و من الریاء الی الاخلاص و من العداوه الی النصیحه و من الرغبه الی الزهد»؛(۱)

به عالمی نزدیک شوید که شما را از پنج چیز به سوی پنج چیز دعوت کند، از شک به سوی یقین، از کبر به سوی تواضع، از ریا به سوی اخلاص، از عداوت و دشمنی به سوی نصیحت و از رغبت به دنیا به سوی زهد و بی رغبتی نسبت به دنیا.

باید پس از پایان مطالعه یک کتاب اگر تزلزلی در عقیده داشتید اگر شک و شبهه ای داشتید برطرف و یا کم شده باشد، نه اینکه اگر قبل از مطالعه کتاب یک شبهه داشتید پس از آن بیشتر شده باشد. در مسائل اخلاقی هم همین طور، نمی توانید هر داستانی را اگرچه در مجلات نظام اسلامی چاپ می شود بخوانید در سخنرانی ها هم مسأله به همین

۱- ۸۱. بحارالأنوار، ۱/۲۰۵.

صورت است، نمی توان هر سخنرانی را گوش داد من برای اتمام حجت عرض می کنم، بعضی ها بهانه نکنند که من نمی توانم تشخیص دهم، عدّه ای هنوز به آن مرحله نرسیده اند.

۲ – جاذبه مضاعف عهدنامه

نکته دومی که لازم است بیان کنم اینکه:

عهدنامه مالک اشتر علاوه بر خود نهج البلاغه جاذبه خاصی دارد، یعنی می توان گفت عهدنامه بیشتر از مطالب دیگر نهج البلاغه مورد توجّه قرار گرفته است و به همین جهت، ده ها کتاب در شرح و تفسیر آن نوشته اند، یکی از نویسندگان سی کتاب در شرح و ترجمه عهدنامه معرفی کرده است (البته شاید تازه این تعدادی از همه کتاب ها باشد) و این نشانه دیگری از عظمت و محتوای بالای نهج البلاغه است.

۳ – مطالعه و شگفتی معاویه از عهدنامه

نکته سوم و پایانی اینکه:

ابن ابی الحدید و دیگران مطلبی را نقل کرده اند که صاحب قاموس الرجال آن را تأیید نمی کند ولی به نظر می رسد احتمال صحّت این مطلب وجود دارد و آن این است که:

«کان معاویه ینظر فی هذا الکتاب و یتعجّب منه، فقال الولید بن عقبه، و هو عند معاویه، و قد رأی إعجابه به: مر بهذه الاحادیث ان تحرق، فقال معاویه: مه، لا رأی لک، فقال الولید: أفمن الرأی أن یعلم الناس أنّ احادیث

أبی تراب عنـدک تتعلّم منهـا؟! قـال معـاویه: ویحـک! أتـأمرنی أن أحرق مثـل هـذا! و اللّه مـا سـمعت بعلم هـو أجمع منه و لا أحکم»؛(۱)

هنگامی که عهـدنامه به دست معاویه رسـید و از محتوای آن آگاهی یافت، از آن همه علم و دانش در شـگفت مانـد، ولیـد به معاویه پیشنهاد کرد که آن نامه را بسوزاند معاویه پیشنهاد او را نپذیرفت و گفت: تو صاحب رأی و نظر نیستی، ولید گفت: آیا درست است که مردم بفهمند کلمات أبی تراب در نزد توست و از آن استفاده می کنی؟

معاویه گفت: وای بر تو آیا به من می گویی چنین علم و دانشـی را آتش بزنم؟ به خـدا سوگند دانشـی جامع تر و محکم تر از آن نشنیده ام.

ولید گفت: اگر از علم و دانش علی علیه السلام چنین در شگفتی چرا با صاحب آن از در جنگ وارد شده ای؟

معـاویه گفت: جنـگ مـا خونخواهی عثمـان است، سـپس بـا نگـاهی به اطرافیانش گفت: البته ما نخواهیم گفت که این نامه از نوشته های علی بن ابی طالب علیه السلام ست بلکه خواهیم گفت از نامه های ابوبکر است که در نزد پسرش محمّد باقی مانده بود.(۲)

ابن ابی الحدید پس از ذکر این گفتگو می گوید:

۱- ۸۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۷۲.

۲- ۸۳. فقـال الولیـد: ان کنت تعجب من علمه و قضـائه فعلام تقاتله! فقال: لولا انّ أباتراب قتل عثمان، ثمّ افتانا لاخـذنا عنه، ثمّ سکت هنیهه، ثمّ نظر إلی جلسـائه فقـال: انـا لاـ نقول انّ هـذه من کتب علی بن ابی طالب، ولکن تقول: هـذه من کتب أبی بکر الصدیق کانت عند ابنه محمّد، فنحن ننظر فیها و نأخذ منها.

اگرچه دیگران گفته اند منظور از این نامه، نامه امیرمؤمنان علیه السلام برای محمّد بن ابی بکر است، امّا به نظر می رسد منظور عهدنامه حضرت به مالک اشتر باشد که پس از آنکه مالک توسط معاویه مسموم و به شهادت رسید به دست معاویه افتاد.(۱)

---

۱ – ۸۴. قلت الالیق أن یکون الکتاب الّذی کان معاویه ینظر فیه و یعجب منه و یفتی به و یقضی بقضایاه و احکامه هو عهد علی علیه السلام إلی الاشتر... و هذا العهد صار إلی معاویه لما سمّ الاشتر و مات قبل وصوله إلی مصر (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۷۲).

و من عهد له عليه السلام

قسمت اول

كتبه للأشتر النخعي، لما ولاه على مصر وأعمالها حين اضطرب أمر أميرها محمّد بن أبى بكر، وهو أطول عهد كتبه وأجمعه للمحاسن.

هذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكَ بْنِ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ فِى عَهْدِهِ إِلَيهِ، حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ: جِبَايَهَ خَرَاجِهَا، وَجِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَهَ بِلَادِهَا.

أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَإِيثَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِى كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِه، الَّتِى لَا يسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا، وَأَنْ ينْصُرَ اللَّهَ سُبْحانَهُ بِقَلْبِهِ وَيدِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ. وَ أَمَرَهُ أَنْ يكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ يزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَهٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

ثُمَّ اعْلَمْ يا مَالِكُ، أَنِّى قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ، وَأَنَّ النَّاسَ ينْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِى مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ

أَمُورِ الْوُلَاهِ قَبْلَكَ، وَ يقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَإِنَّمَا يسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يجْرِى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ. فَلْيكَنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيكَ ذَخِيرَهُ الْعَمِلِ الصَّالِحِ، فَامْلِكْ هَوَاكَ، وَ شُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيما أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ .

وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَهَ لِلرَّعِيهِ، وَالْمحَبَّهَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَاتَكُونَنَّ عَلَيهِمْ سَبُعاً ضَارِياً تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخٌ لَكَ فِى الدِّينِ، أَوْ نَظِيرٌ لَكَ فِى الْخَلْقِ، يفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ، وَيؤْتَى عَلَى أَيدِيهِمْ فِى الْعَمْدِ وَالْخَطَإِ، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِى تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يعْطِيكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ. فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَ وَآلِى الْأَمْرِ عَلَيكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَّاكَ ! وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ.

وَلَاتَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَايدَ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَاغِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ. وَلَاتَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَلَاتَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَهٍ، وَلَاتُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَهٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَهً، وَلَاتَقُولَنَّ: إِنِّى مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَاعُ، فَإِنَّ ذلِكَ إِدْغَالٌ فِى الْقَلْبِ، وَ مَنْهَكَهٌ لِلدِّينِ، وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيرِ. وَ إِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبَّهَهً أَوْ مَخِيلَهً، فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذلِكَ يطَامِنُ إِلَيكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَيكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ، وَيفِىءُ إِلَيكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ!

إِياكَ وَمُسَامَاهَ اللَّهِ فِى عَظَمَتِهِ، وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِى جَبَرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ يهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ. أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَمِنْ خَاصَّهِ أَهْلِكَ، وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ

اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ، وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ. وَ لَيسَ شَيءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَهِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَهٍ عَلَى ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَهَ الْمُضْطَهَدِينَ، وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ.

وَ لْيكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَ أَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيهِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّهِ يجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّهِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّهِ يغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّهِ. وَلَيسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيهِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مؤُونَهً فِي الرَّخَاءِ، وَ أَقَلَّ مَعُونَهً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ، وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّهِ. وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّهِ؛ فَلْيكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ، وَمَيلُكَ مَعَهُمْ.

وَلْيكُنْ أَبْعَدَ رَعِيتِكَ مِنْكَ، وَ أَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيوباً، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَهَ مَا اسْتَطَعْتَ يسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَهَ كُلِّ حِقْدٍ، وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ، وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَايضِحُ لَكَ، وَلَاتَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِي غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ.

وَلَاتُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلاً يعْدِلُ عَنِ الْفَضْلِ، وَ يعِدُكَ الْفَقْرَ، وَلَاجَبَاناً يضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَاحَرِيصاً يزَينُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ. إِنَّ شَرَّ

وُزَرَائِکَ مَنْ کانَ لِلْأَشْرَارِ قبْلَکَ وَزِیراً، وَ مَنْ شَرِکَهُمْ فِی الْآثَامِ فَلَا یکونَنَّ لَکَ بِطانَهً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَهِ (الائمه)، وَإِخْوَانُ الظَّلَمَهِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَیرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ، وَلَیسَ عَلَیهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَآثَامِهِمْ. مِمَّنْ لَمْ یعَاوِنْ ظَالِماً عَلَی ظُلْمِهِ، وَلَا آثِماً عَلی إِثْمِهِ، أُولئِکَ أَخَفُّ عَلَیکَ مُؤُونَهً، وَأَحْسَنُ لَکَ مَعُونَهً، وَأَحْنَی عَلَیکَ عَطْفاً، وَأَقَلُّ لِغَیرِکَ إِلْفاً، فَاتَّخِذْ أُولئِکَ خَاصَّهً لِخَلَوَاتِکَ وَحَفَلَاتِکَ، ثُمَّ لْیکُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَکَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَکَ، وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَهً فِیما یکُونُ مِنْکَ مِمَّا کَرِهِ اللَّهُ لِأَوْلِیائِهِ، وَاقِعاً ذلِکَ مِنْ هَوَاکَ حَیثُ وَقَعَ.

وَالْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ؛ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَی أَلَّا یطْرُوکَ وَلَا یبْجَحُوکَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ کَثْرَهَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ، وَتُدْنِی مِنَ الْعِزَّهِ (الغرّه). وَ لَا یکُونَنَّ الْمُحسِنُ وَالْمُسِیءُ عِنْدَکَ بِمَنْزِلَهٍ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِی ذلِکَ تَزْهِیداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِی الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِیباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَهِ عَلَی الْإِسَاءَهِ! وَأَلْزِمْ کُلاًّ مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَیسَ شَیءٌ بِأَدْعَی إِلَی حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِیتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَیهِمْ، وَ تَخْفِیفِهِ الْمَؤُونَاتِ عَلَیهِمْ، وَ تَرْکِ اسْتِکْرَاهِهِ إِیاهُمْ عَلَی مَا لَیسَ لَهُ قِبَلَهُمْ. فَلْیکُنْ مِنْکَ فِی ذلِکَ أَمْرٌ یجْتَمِعُ لَکَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِیتِکَ، فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ یقْطَعُ عَنْکَ نَصَباً طَوِیلاً. وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّکَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُکَ عِنْدَهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّکَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُکَ عِنْدَهُ. وَلَاتَنْقُضْ سُنَّهً صَالِحَهً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هذِهِ الْأُمَّهِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَهُ، وَ صَلَحَتْ عَلَیهَا الرَّعِیهُ. وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّهً تَضُرُّ بِشَیءٍ مِنْ مَاضِی تِلْکَ السُّنَنِ، فَیکُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَیکَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا. وَ أَکْثِرْ مُدَارَسَهَ

الْعُلَمَاءِ، وَمُنَاقَشَهَ الْحُكَمَاءِ، فِی تَثْبِیتِ مَا صَلَحَ عَلَیهِ أَمْرُ بِلَادِکَ، وَ إِقَامَهِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَکَ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّعِیهَ طَبَقَاتٌ لَا یصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَ لَا غِنَی بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ: فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَ مِنْهَا کُتَّابُ الْعَامَّهِ وَالْخَاصَّهِ، وَ مِنْهَا قُضَاهُ الْعَدْلِ، وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ وَ الرِّفْقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْیهِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّهِ وَمُسْلِمَهِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَهُ السُّفْلَی مِنْ ذَوِی الْحَاجَهِ وَالْمَسْکَنَهِ، وَ کُلٌّ قَدْ سَمَّی اللَّهُ لَهُ سَهْمَهُ، وَوَضَعَ عَلَی حَدِّهِ فَرِیضَهً فِی کِتَابِهِ أَوْسُنَّهِ نَبِیهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسلَّم عَهْداً مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً.

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِیهِ، وَ زَینُ الْوُلَاهِ، وَعِزُّ الدِّینِ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ، وَ لَیسَ تَقُومُ الرَّعِیهُ إِلَّا بِهِمْ. ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا یخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِی یقْوَوْنَ بِهِ عَلَی جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ یعْتَمِدُونَ عَلَیهِ فِیمَا یصْلِحُهُمْ، وَ یکُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ. ثُمَّ لَاقِوَامَ لِهَذَینِ الصِّنْفَینِ إِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقُضَاهِ وَالْعُمَّالِ وَالْکُتَّابِ، لِمَا یحْکِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَ یجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ یؤْتَمَنُونَ عَلَیهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا. وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِیعاً إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِی الصِّنَاعَاتِ، فِیما یجْتَمِعُونَ عَلَیهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَیقِیمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَیکْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَیدِیهِمْ مَا لَا یبْلُغُهُ رِفْقُ غَیرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَهُ السُّفْلَی مِنْ أَهْلِ الْحَاجَهِ وَ الْمَسْکَنَهِ الَّذِینَ یحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ. وَ فِی اللَّهِ لِکُلٍّ سَعَهٌ وَلِکُلٍّ عَلَی الْوَالِی حَقٌّ بِقَدْرِ مَا یصْلِحُهُ، وَ لَیسَ یخْرُجُ الْوَالِی مِنْ حَقِیقَهِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذلِکَ إِلَّا بِالْإِهْتِمامِ وَالْإِسْتِعَانَهِ بِاللَّهِ، وَتَوْطِینِ نَفْسِهِ عَلَی لُزُومِ الْحَقِّ، وَ الصَّبْرِ عَلَیهِ فِیما خَفَّ عَلَیهِ أَوْ ثَقُلَ.

فَوَلَّ مِنْ جُنُودِکَ أَنْصَحَهُمْ فِی نَفْسِکَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِکَ، وَأَنْقَاهُمْ جیباً، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْماً، مِمَّنْ یبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَیسْتَرِیحُ إِلَی الْعُذْرِ، وَیرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ، وَینْبُو عَلَی الْأَقْوِیاءِ، وَمِمَّنْ لَایثِیرُهُ الْعُنْفُ، وَلَایقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ. ثُمَّ الْصَقْ بِذَوِی الْمُرُوءَاتِ وَالْأَحْسَابِ، وَأَهْلِ الْبُیوتَاتِ الصَّالِحَهِ، وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَهِ ؛ ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَهِ وَالشَّجَاعَهِ، وَالسَّخَاءِ وَ السَّمَاحَهِ؛ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْکَرَمِ، وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ.

ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا یتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَ لَا یتَفَاقَمَنَّ فِی نَفْسِکَ شَیءٌ قَوَّیتَهُمْ بِهِ، وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفاً تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ ؛ فَإِنَّهُ دَاعِیهٌ لَهُمْ إِلَی بَذْلِ النَّصِیحَهِ لَکَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِکَ. وَلَاتَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِیفِ أُمُورِهِمُ اتِّکَالاً عَلَی جَسِیمِهَا، فَإِنَّ لِلْیسِیرِ مِنْ لُطْفِکَ مَوْضِعاً ینْتَفِعُونَ بِهِ، وَلِلْجَسِیمِ مَوْقِعاً لَایسْتَغْنُونَ عَنْهُ. وَلْیکُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِکَ عِنْدَکَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِی مَعُونَتِهِ، وَ أَفْضَلَ عَلَیهِمْ مِنْ جِدَتِهِ، بِمَا یسَعُهُمْ وَ یسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِیهِمْ، حَتَّی یکُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِی جِهَادِ الْعَدُوِّ. فَإِنَّ عَطْفَکَ عَلَیهِمْ یعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَیکَ، وَ إِنَّ أَفْضَلَ قُرَّهِ عَینِ الْوُلَاهِ اسْتِقَامَهُ الْعَدْلِ فِی الْبِلَادِ، وَ ظُهُورُ مَوَدَّهِ الرَّعِیهِ وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَهِ صُدُورِهِمْ، وَ لَا تَصِحُّ نَصِیحَتُهُمْ إِلَّا بِحِیطَتِهِمْ عَلَی وُلَاهِ الْأُمُورِ، وَقِلَّهِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ، وَتَرْکِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ. فَافْسَحْ فِی آمَالِهِمْ، وَ وَاصِلْ فِی حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَیهِمْ، وَ تَعْدِیدِ مَا أَبْلَی ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ کَثْرَهَ الذِّکْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجَاعَ، وَ تُحَرِّضُ النَّاکِلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ثُمَّ اعْرِفْ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَی وَ لَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَی غَیرِه، وَ لَا ت

قَصِّرَنَّ بِهُ دُونَ غَايهِ بَلَائِهِ، وَ لَا يدْعُوَنَّکَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا کَانَ صَغِيراً، وَلَاضَعَهُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا کَانَ عَظِيماً. وَارْدُدْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يضْلِعُکَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيشْتَبِهُ عَلَيکَ مِنَ الْأُمُورِ ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تعالى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: «يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَی ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْکَمِ کِتَابِهِ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَهِ غَيرِ الْمُفَرِّقَهِ.

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُکْمِ بَينَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيتِکَ فِی نَفْسِکَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ، وَ لَا تُمَحِّکُهُ الْخُصُومُ، وَ لَا يتَمَادَى فِی الزَّلَّهِ، وَ لَا يحْصَرُ مِنَ الْفَی ءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَ لَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَ لَا يکْتَفِی بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ ؛ وَ أَوْقَفَهُمْ فِی الشُّبُهَاتِ، وَ آخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَ أَقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَهِ الْخَصْمِ، وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَکَشُّفِ الْأُمُورِ، وَ أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُکْمِ، مِمَّنْ لَا يزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ، وَ لَا يسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ، وَ أُولَئِکَ قَلِيلٌ. ثُمَّ أَکْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، وَ افْسَحْ لَهُ فِی الْبَذْلِ مَا يزِيلُ عِلَّتَهُ، وَ تَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ. وَ أَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَهِ لَدَيکَ مَا لَا يطْمَعُ فِيهِ غَيرُهُ مِنْ خَاصَّتِکَ، لِيأْمَنَ بِذَلِکَ اغْتِيالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَکَ. فَانْظُرْ فِی ذَلِکَ نَظَراً بَلِيغاً، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ کَانَ أَسِيراً فِی أَيدِی الْأَشْرَارِ، يعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيا.

ثُمَّ انْظُرْ فِی أُمُورِ عُمَّالِکَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ اخْتِبَاراً، وَ لَا تُوَلِّهِمْ مُحَابَاهً وَ أَثَرَهً، فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيانَهِ. وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَهِ وَ الْحَياءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيوتَاتِ الصَّالِحَهِ، وَالْقَدَمِ فِی الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَهِ، فَإِنَّهُمْ

أَكْرَمُ أَخْلَاقاً، وَأَصَحُّ أَعْرَاضاً، وَأَقَلُّ فِى الْمَطَامِعِ إِشْرَاقاً، وَأَبْلَغُ فِى عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَراً.

ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيهِمُ الْأَرْزَاقَ، فَإِنَّ ذلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَ غِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيدِيهِمْ، وَحُجَّةٌ عَلَيهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ. ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَثِ الْعُيونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِى السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَهِ، وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيهِ. وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يدَهُ إِلَى خِيانَهٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيونِكَ، اكْتَفَيتَ بِذلِكَ شَاهِداً، فَبَسَطْتَ عَلَيهِ الْعُقُوبَهَ فِى بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّهِ، وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيانَهِ، وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَهِ.

وَ تَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِى صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ وَ لْيكُنْ نَظَرُكَ فى عِمارَهِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فى اسْتِجلابِ الْخَراجِ، لِأَنَّ ذلِكَ لَا يدْرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَهِ؛ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيرِ عِمَارَهٍ أَخْرَبَ الْبِلَادِ، وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ يسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلاً. فَإِنْ شَكَوْا ثِقَلاً أَوْ عِلَّهً، أَوْ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّهٍ، أَوْ إِحَالَهَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ، خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ وَ لَا يثْقُلَنَّ عَلَيكَ شَىءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُونَهَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يعُودُونَ بِهِ عَلَيكَ فِى عِمَارَهِ بِلَادِكَ، وَ تَزْيينِ وِلَايتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ، وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَهِ الْعَدْلِ فِيهِمْ، مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَ الثِّقَهَ مِنْهُمْ بِمَا

عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِک عَلَیهِمْ وَ رِفْقِکَ بِهِمْ، فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِیهِ عَلَیهِمْ مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَیبَهً أَنْفُسُهُمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ. وَ إِنَّمَا یؤْتَی خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَإِنَّمَا یعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاهِ عَلَی الْجَمْعِ، وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَ قِلَّهِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ.

قسمت دوم

ثُمَّ انْظُرْ فِی حَالِ کُتَّابِکَ، فَوَلِّ عَلَی أُمُورِکَ خَیرَهُمْ، وَ اخْصُصْ رَسَائِلَکَ الَّتِی تُدْخِلُ فِیهَا مَکَائِدَکَ وَ أَسْرَارَکَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْکَرَامَهُ، فَیجْتَرِئَ بِهَا عَلَیکَ فِی خِلَافٍ لَکَ بِحَضْرَهِ مَلَإٍ وَ لَا تَقْصُرُ بِهِ الْغَفْلَهُ عَنْ إِیرَادِ مُکَاتَبَاتِ عُمَّالِکَ عَلَیکَ، وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَی الصَّوَابِ عَنْکَ، فِیما یأْخُذُ لَکَ وَ یعْطِی مِنْکَ، وَ لَا یضْعِفُ عَقْداً اعْتَقَدَهُ لَکَ، وَ لَا یعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَیکَ، وَ لَا یجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِی الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ یکُونُ بِقَدْرِ غَیرِهِ أَجْهَلَ. ثُمَّ لَا یکُنِ اخْتِیارُکَ إِیاهُمْ عَلَی فِرَاسَتِکَ وَ اسْتِنَامَتِکَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْکَ، فَإِنَّ الرِّجَالَ یتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاهِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ ،وَ لَیسَ وَرَاءَ ذلِکَ مِنَ النَّصِیحَهِ وَالْأَمَانَهِ شَیءٌ. وَ لکِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِینَ قَبْلَکَ، فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ کَانَ فِی الْعَامَّهِ أَثَراً، وَ أَعْرَفِهِمْ

بِالْأَمَانَهِ وَجْهاً، فَإِنَّ ذلِکَ دَلِیلٌ عَلَی نَصِیحَتِکَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُلِّیتَ أَمْرَهُ.

وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ کُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِکَ رَأْساً مِنْهُمْ، لَا یقْهَرُهُ کَبِیرُهَا، وَلَا یتَشَتَّتُ عَلَیهِ کَثِیرُهَا، وَمَهْمَا کَانَ فِی کُتَّابِکَ مِنْ عَیبٍ فَتَغَابَیتَ عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ.

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِی الصِّنَاعَاتِ، وَأَوْصِ بِهِمْ خَیراً: الْمُقِیمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ، وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَأَسْبَابُ

الْمَرَافِقِ،وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ، فِي بَرِّکَ وَبَحْرِکَ، وَسَهْلِکَ وَجَبَلِکَ، وَحَيثُ لَايلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَلَايجْتَرِؤُونَ عَلَيهَا، فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَاتُخَافُ بَائِقَتُهُ،وَصُلْحٌ لَاتُخْشَى غَائِلَتُهُ. وَتَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِکَ وَفِى حَوَاشِى بِلَادِکَ. وَ اعْلَمْ مَعَ ذلِکَ أَنَّ فِى کَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقاً فَاحِشاً، وَشُحّاً قَبِيحاً، وَاحْتِکَاراً لِلْمَنَافِعِ، وَتَحَکُّماً فِى الْبِياعَاتِ، وَذلِکَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّهِ، وَعَيبٌ عَلَى الْوُلَاهِ. فَامْنَعْ مِنَ الْإِحْتِکَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم مَنَعَ مِنْهُ. وَلْيکُنِ الْبَيعُ بَيعاً سَمْحاً: بِمَوَازِينِ عَدْلٍ، وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَينِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ. فَمَنْ قَارَفَ حُکْرَةً بَعْدَ نَهْيکَ إِياهُ فَنَکِّلْ بِهِ، وَعَاقِبْهُ فِى غَيرِ إِسْرَافٍ.

ثُمَّ اللَّهَ اللَّهَ فِى الطَّبَقَهِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَاحِيلَهَ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاکِينِ وَ الْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِى هذِهِ الطَّبَقَهِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً، وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَکَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيتِ مَالِکَ، وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِى الْإِسْلَامِ فِى کُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِى لِلْأَدْنَى وَ کُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ. فَلَايشْغَلَنَّکَ عَنْهُمْ بَطَرٌ، فَإِنَّکَ لَاتُعْذَرُ بِتَضْييعِکَ التَّافِهَ لِأَحْکَامِکَ الْکَثِيرَ الْمُهِمَّ. فَلَاتُشْخِصْ هَمَّکَ عَنْهُمْ، وَلَاتُصَعِّرْ خَدَّکَ لَهُمْ، وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَايصِلُ إِلَيکَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيونُ، وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ. فَفَرِّغْ لِأُلئِکَ ثِقَتَکَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيهِ وَ التَّوَاضُعِ، فَلْيرْفَعْ إِلَيکَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هؤُلَاءِ مِنْ بَينِ الرَّعِيهِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيرِهِمْ، وَکُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَى اللَّهِ فِى تَأْدِيهِ حَقِّهِ إِلَيهِ. وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيتْمِ وَذَوِى الرِّقَّهِ فِى السِّنِّ مِمَّنْ لَاحِيلَهَ لَهُ، وَلَا ينْصِبُ لِلْمَسْأَلَهِ نَفْسَهُ، وَذلِکَ

عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ، وَ الْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ؛ وَقَدْ يخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَهَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ.

وَ اجْعَلْ لِذَوِی الْحَاجَاتِ مِنْکَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِیهِ شَخْصَکَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعُ فِیهِ لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَکَ، وَ تُقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَکَ وَأَعْوَانَکَ مِنْ أَحْرَاسِکَ وَشُرَطِکَ، حَتَّی یکَلِّمَکَ مُتَکَلِّمُهُمْ غَیرَ مُتَتَعْتِعٍ، فَإِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسلَّم یقُولُ فِی غَیرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّهٌ لَایؤْخَذُ لِلضَّعِیفِ فِیهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِی غَیرَ مُتَتَعْتِعٍ».

ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَ الْعِی، وَ نَحِّ عَنْهُمُ الضِّیقَ وَ الْأَنَفَ یبْسُطِ اللَّهُ عَلَیکَ بِذلِکَ أَکْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ یوجِبُ لَکَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَ أَعْطِ مَا أَعْطَیتَ هَنِیئاً، وَامْنَعْ فِی إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ!

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِکَ لَا بُدَّ لَکَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَهُ عُمَّالِکَ بِمَا یعْیا عَنْهُ کُتَّابُکَ، وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ یوْمَ وُرُودِهَا عَلَیکَ بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِکَ. وَأَمْضِ لِکُلِّ یوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِکُلِّ یوْمٍ مَافِیهِ. وَ اجْعَلْ لِنَفْسِکَ فِیما بَینَکَ وَ بَینَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْکَ الْمَوَاقِیتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْکَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ کَانَتْ کُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِیهَا النِّیهُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِیهُ.

وَ لْیکُنْ فِی خَاصَّهِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِینَکَ: إِقَامَهُ فَرَائِضِهِ الَّتِی هِی لَهُ خَاصَّهً، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِکَ فِی لَیلِکَ وَنَهَارِکَ، وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَی اللَّهِ مِنْ ذلِکَ کَامِلاً غَیرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ، بَالِغاً مِنْ بَدَنِکَ مَا بَلَغَ. وَ إِذَا قُمْتَ فِی صَلَاتِکَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَکُونَنَّ مُنَفِّراً وَ لَا مُضَیعاً، فَإِنَّ فِی النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّهُ وَ لَهُ الْحَاجَهُ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سلَّم حِینَ وَجَّهَنِی

إِلَی الیَمَنِ کَیفَ أَصَلِّی بِهِمْ؟ فَقَالَ: « صَلِّ بِهِمْ کَصَلَاهِ أَضْعَفِهِمْ، وَ کُنْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً».

وَ أَمَّا بَعْدُ، فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَکَ عَنْ رَعِیتِکَ، فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاهِ عَنِ الرَّعِیهِ شُعْبَهٌ مِنَ الضِّیقِ، وَقِلَّهُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَ الْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ یقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَیصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْکَبِیرُ، وَ یعْظُمُ الصَّغِیرُ، وَ یقْبُحُ الْحَسَنَ، وَ یحْسُنُ الْقَبِیحُ، وَ یشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ.

وَ إِنَّمَا الْوَالِی بَشَرٌ لَا یعْرِفُ مَا تَوَارَی عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَیسَتْ عَلَی الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْکَذِبِ، وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَینِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُکَ بِالْبَذْلِ فِی الْحَقِّ، فَفِیمَ احْتِجَابُکَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِیهِ، أَوْ فِعْلٍ کَرِیمٍ تُسْدِیهِ! أَوْ مُبْتَلًی بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ کَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِکَ إِذَا أَیسُوا مِنْ بَذْلِکَ! مَعَ أَنَّ أَکْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَیکَ مِمَّا لَا مَؤُونَهَ فِیهِ عَلَیکَ، مِنْ شَکَاهِ مَظْلِمَهٍ، أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِی مُعَامَلَهٍ.

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِی خَاصَّهً وَ بِطَانَهً، فِیهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَ تَطَاوُلٌ، وَقِلَّهُ إِنْصَافٍ فِی مُعَامَلَهٍ، فَاحْسِمْ مَادَّهَ أُولئِکَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْکَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِیتِکَ وَحَامَّتِکَ قَطِیعَهً، وَلَایطْمَعَنَّ مِنْکَ فِی اعْتِقَادِعُقْدَهٍ، تَضُرُّ بِمَنْ یلِیهَا مِنَ النَّاسِ، فِی شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَکٍ، یحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلَی غَیرِهِمْ، فَیکُونَ مَهْنَأُ ذلِکَ لَهُمْ دُونَکَ، وَ عَیبُهُ عَلَیکَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَهِ. وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِیبِ وَالْبَعِیدِ، وَکُنْ فِی ذلِکَ صَابِراً مُحْتَسِباً، وَاقِعاً ذلِکَ مِنْ قَرَابَتِکَ وَخَاصَّتِکَ حَیثُ وَقَعَ، وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا یثْقُلُ عَلَیکَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَغَبَّهَ ذلِکَ مَحْمُودَهٌ. وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِیهُ بِکَ حَیفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِکَ، وَاعْدِلْ عَنْکَ

ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِی ذلِکَ رِیاضَهً مِنْکَ لِنَفْسِکَ، وَرِفْقاً بِرَعِیتِکَ، وَإِعْذَاراً تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَکَ مِنْ تَقْوِیمِهِمْ عَلَی الْحَقِّ.

وَ لَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاکَ إِلَیهِ عَدُوُّکَ وَ لِلَّهِ فِیهِ رِضًی، فَإِنَّ فِی الصُّلْحِ دَعَهً لِجُنُودِکَ، وَ رَاحَهً مِنْ هُمُومِکَ، وَ أَمْناً لِبِلَادِکَ، وَ لَکِنِ الْحَذَرَ کُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّکَ بَعْدَ صُلْحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِیتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَ اتَّهِمْ فِی ذلِکَ حُسْنَ الظَّنِّ. وَ إِنْ عَقَدْتَ بَینَکَ وَ بَینَ عَدُوِّکَ عُقْدَهً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْکَ ذِمَّهً ، فَحُطْ عَهْدَکَ بِالْوَفَاءِ، وَ ارْعَ ذِمَّتَکَ بِالْأَمَانَهِ، وَ اجْعَلْ نَفْسَکَ جُنَّهً دُونَ مَا أَعْطَیتَ، فَإِنَّهُ لَیسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَیءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَیهِ اجْتِمَاعاً، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَ تَشَتُّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِیمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. وَ قَدْ لَزِمَ ذلِکَ الْمُشْرِکُونَ فِیما بَینَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِینَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ؛ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِکَ، وَ لَا تَخِیسَنَّ بِعَهْدِکَ، وَ لَا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّکَ، فَإِنَّهُ لَا یجْتَرِئُ عَلَی اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِی. وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْناً أَفْضَاهُ بَینَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِیماً یسْکُنُونَ إِلَی مَنَعَتِهِ، وَ یسْتَفِیضُونَ إِلَی جِوَارِهِ.

فَلَا إِدْغَالَ وَ لَا مُدَالَسَهَ وَلَا خِدَاعَ فِیهِ، وَلَا تَعْقِدْ عَقْداً تُجَوِّزُ فِیهِ الْعِلَلَ، وَ لَا تُعَوِّلَنَّ عَلَی لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْکِیدِ وَ التَّوْثِقَهِ. وَ لَا یدْعُوَنَّکَ ضِیقُ أَمْرٍ، لَزِمَکَ فِیهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَی طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَیرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَکَ عَلَی ضِیقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَیرٌ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ، وَ أَنْ تُحِیطَ بِکَ مِنَ اللَّهِ فِیهِ طِلْبَهٌ، لَاتَسْتَقْبِلُ فِیهَا دُنْیاکَ وَلَا آخِرَتَکَ.

إِیاکَ وَ الدِّمَاءَ وَ سَفْکَهَا بِغَیرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَیسَ شَیءٌ أَدْنَی لِنِقْمَهٍ، وَ لَا أَعْظَمَ لِتَبِعَهٍ، وَ لَا أَحْرَی بِزَوَالِ نِعْمَهٍ، وَ انْقِطَاعِ مُدَّهٍ، مِنْ سَفْکِ الدِّمَاءِ بِغَیرِ

حقِّهَا. وَ اللَّهُ سُبْحانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُكْمِ بَينَ الْعِبَادِ، فِيما تَسَافَكوا مِنَ الدِّمَاءِ يوْمَ الْقِيامَهِ؛ فَلَا تُقَوِّينَّ سُلْطَانَکَ بِسَفْکِ دَمٍ حَرَامٍ.

فَإِنَّ ذلِکَ مِمَّا يضْعِفُهُ وَ يوهِنُهُ، بَلْ يزِيلُهُ وَ ينْقُلُهُ. وَ لَا عُذْرَ لَکَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَاعِنْدِی فِی قَتْلِ الْعَمْدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ. وَإِنِ ابْتُلِيتَ بِخَطَإٍ وَ أَفْرَطَ عَلَيکَ سَوْطُکَ أَوْ سَيفُکَ أَوْ يدُکَ بِالْعُقُوبَهِ؛ فَإِنَّ فِی الْوَكْزَهِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَهً، فَلَاتَطْمَحَنَّ بِکَ نَخْوَهُ سُلْطَانِکَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّی إِلَی أَوْلِياءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.

وَإِياکَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِکَ، وَالثِّقَهَ بِمَا يعْجِبُکَ مِنْهَا، وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذلِکَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيطَانِ فِی نَفْسِهِ لِيمْحَقَ مَا يكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحسِنِينَ.

وَ إِياکَ وَ الْمَنَّ عَلَی رَعِيتِکَ بِإِحْسَانِکَ، أَوِ التَّزَيدَ فِيما کَانَ مِنْ فِعْلِکَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعِدَکَ بِخُلْفِکَ، فَإِنَّ الْمَنَّ يبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَ التَّزَيدَ يذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَ الْخُلْفَ يوجِبُ الْمَقْتَ عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعالی « كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ».

وَإِياکَ وَالْعَجَلَهَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوِ التَّسَقُّطَ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا، أَوِاللَّجَاجَهَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ، أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ. فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ.

وَإِياکَ وَالْإِسْتِئْثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَهٌ، وَالتَّغَابِی عَمَّا تُعْنَی بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيونِ، فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْکَ لِغَيرِکَ. وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْکَ أَغْطِيهُ الْأُمُورِ، وَينْتَصَفُ مِنْکَ لِلْمَظْلُومِ. امْلِکْ حَمِيهَ أَنْفِکَ، وَسَوْرَهَ حَدِّکَ، وَ سَطْوَهَ يدِکَ، وَغَرْبَ لِسَانِکَ، وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذلِکَ بِكَفِّ الْبَادِرَهِ، وَتَأْخِيرِ السَّطْوَهِ،

حَتَّى يسْكُنَ غَضَبُکَ فَتَمْلِکَ الْإِخْتِيارَ: وَ لَنْ تَحْکَمَ ذلِکَ مِنْ نَفْسِکَ حَتَّى تُکْثِرَ هُمُومَکَ بِذِکْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّکَ. وَالْوَاجِبُ عَلَيکَ أَنْ تَتَذَکَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَکَ مِنْ حُکُومَهٍ عَادِلَهٍ، أَوْ سُنَّهٍ فَاضِلَهٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِينَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسلَّم أَوْ فَرِيضَهٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِی بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا، وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِکَ فِی اتِّبَاعِ مَا عَهِدْتُ إِلَيکَ فِی عَهْدِی هذَا، وَ اسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّهِ لِنَفْسِی عَلَيکَ، لِکَيلَا تَکُونَ لَکَ عِلَّهٌ عِنْدَ تَسَرُّعِ نَفْسِکَ إِلَى هَوَاهَا. وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَهِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ کُلِّ رَغْبَهٍ، أَنْ يوَفِّقَنِی وَإِياکَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَهِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِی الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِی الْبِلَادِ، وَتَمَامِ النِّعْمَهِ، وَتَضْعِيفِ الْکَرَامَهِ، وَأَنْ يخْتِمَ لِی وَلَکَ بِالسَّعَادَهِ وَالشَّهَادَهِ، «إِنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ».

وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسلَّم الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلَّمَ تَسْلِيماً کَثِيراً، وَ السَّلام.

ص:۱۰۹

ترجمه عهدنامه مالک

قسمت اول

ترجمه عهدنامه مالك(۱)

این دستوری است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به «مالك بن حارث اشتر» در فرمانش به او صادر فرموده است. و این فرمان را هنگامی نوشت که وی را زمامدار و والی کشور مصر قرار داد تا مالیات های آن سرزمین را جمع آوری کند. با دشمنان آن کشور بجنگد. به اصلاح اهل آن همت گمارد. و به عمران و آبادی شهرها، قصبات و روستاها و قریه های آن بپردازد.

نخست او را به تقوا و ترس از خداوند؛ ایثار و فداکاری در راه اطاعتش و متابعت از آنچه در کتاب خدا (قرآن) به آن امر شده است فرمان می دهد. به متابعت اوامری که در کتاب اللّٰه آمده، فرایض و واجبات و سنّت ها، همان دستوراتی که هیچ کس جز با متابعت آنها

۱- ۸۵. این ترجمه از کتاب نهج البلاغه با ترجمه گویا و شرح فشرده به قلم دانشمندان محترم «محمّد جعفر امامی» و «آشتیانی» زیر نظر آیه اللّٰه العظمی مکارم شیرازی آورده شده است.

روی سعادت نمی بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آنها در شقاوت و بدبختی واقع نمی شود به او فرمان می دهد که آیین خدا را با قلب، دست و زبان یاری کند چرا که خداوند متکفّل یاری کسی شده که او را یاری نماید و عزّت کسی که او را عزیز دارد.

و نیز به او فرمان می دهد که خواسته های نابجای خود را در هم بشکند و به هنگام وسوسه های نفس خویشتن داری را پیش گیرد؛ زیرا که «نفس اماره» همواره انسان را به بدی وادار می کند، مگر آنکه رحمت الهی شامل حال او شود.

ای مالک! بدان من تو را به سوی کشوری فرستادم که پیش از تو دولت های عادل و ستمگری بر آن حکومت داشتند، و مردم به کارهای تو همان گونه نظر می کنند که تو در امور زمامداران پیش از خود و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آنها می گفتی.

بدان! افراد شایسته را با آنچه خداوند بر زبان بندگانش درباره آنها جاری می سازد می توان شناخت، بنابراین باید محبوب ترین ذخیره در پیش تو عمل صالح باشد؛ زمام هوا و هوس خویش را در دست گیر و آنچه برایت حلال نیست به خود بخل روا دار؛ زیرا بخل نسبت به خویشتن این است که راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه توست پیش گیری. قلب خویش را نسبت به ملّت خود مملوّ از رحمت و محبّت و لطف کن و همچون حیوان درنده ای نسبت به آنان مباش که خوردن آنان را غنیمت شماری؛ زیرا آنها دو گروه بیش نیستند: یا

برادران دینی توانـد، یا انسان هایی همچون تو، گاه از آنها لغزش و خطا سـر می زند، ناراحتی هایی به آنان عارض می گردد، به دست آنان عمداً یا به طور اشـتباه کارهایی انجام می شود در این موارد از عفو و گذشت خود آن مقدار به آنها عطا کن که دوست داری خداونـد از چشم پوشـی و عفوش به تو عنـایت کنـد؛ زیرا تو مـافوق آنهـا و پیشوایت مافوق تو و خداونـد مافوق کسی است که تو را زمامدار قرار داده است! امور آنان را به تو واگذار کرده و به وسیله آنها تو را آزمایش نموده است. هرگز خود را در مقـام نبرد بـا خـدا قرار مـده! چرا که تو تـاب کیفر او را نـداری و از عفو و رحمت او بی نیاز نیستی. هرگز از عفو و بخششی که نموده ای پشیمان مباش و هیچ گاه از کیفری که نموده ای به خود مبال. و نیز هرگز نسبت به کار خشم آلودی که پیش می آیـد و راه چاره دارد، سـرعت به خرج مـده. مگو من مأمورم و بر اوضاع مسـلطم، امر می کنم و باید اطاعت شود که این موجب دخول فساد در قلب و خرابی و ضعف دین و نزدیک شدن تغییر و تحول در قدرت است.

آنگاه که در اثر موقعیت و قـدرتی که در اختیار داری، کبر و عُجب و خودپسـندی در تو پدیـد آیـد، به عظمت ملک خداوند که مافوق توست و توانایی او در مورد تو بر آنچه که خود غالب بر آن نیستی نظر افکن که این تو را از آن سرکشـی پایین می آورد و آن شـدّت و تنـدی را از تو بـاز می دارد و آنچه از دسـتت رفته است، یعنی نیروی عقل و انـدیشه ات را که تحت تأثیر این خودپسندی واقع شده، به تو باز می گرداند.

از همتایی در علوّ و بزرگی با خداوند بر حذر باش! و از تشبّه به او در جبروتش خود را بر کنار دار! چرا که خداوند هر جبّاری را ذلیل و هر فرد خودپسند و متکبّری را خوار خواهد ساخت.

نسبت به خداوند و نسبت به مردم از جانب خود و از جانب افراد خاص خاندانت و از جانب رعایایی که به آنها علاقمندی، انصاف به خرج ده! که اگر چنین نکنی ستم نموده ای! و کسی که به بندگان خدا ستم کند، خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد، دلیلش را باطل می سازد و با او به جنگ می پردازد تا دست از ظلم بردارد یا توبه کند.

و بدان هیچ چیزی در تغییر نعمت های خدا و تعجیل انتقام و کیفرش، از اصرار بر ستم، سریع تر و زودرس تر نیست، چرا که خداوند دعا و خواسته مظلومان را می شنود و در کمین ستمگران است.

باید محبوب ترین کارها نزد تو اموری باشند که با حقّ و عدالت موافق تر و با رضایت عامّه مردم هماهنگ تر است، چرا که خشم عموم مردم، خشنودی خواص را بی اثر می سازد، امّا ناخشنودی خاصان با رضایت عموم، جبران پذیر است.

این را نیز بدان که احدی از رعایا از نظر هزینه زندگی در حالت صلح و آسایش، بر والی سنگین تر و به هنگام بروز مشکلات در اعانت و همکاری کمتر و در اجرای انصاف ناراحت تر و به هنگام درخواست و سؤال پر اصرارتر و پس از عطا و بخشش کم سپاس تر و به هنگام منع

خواسته ها دیر عذر پذیرتر و در ساعات رویارویی با مشکلات کم استقامت تر از «گروه خواص» نخواهند بود، ولی پایه دین و جمعیت مسلمانان و ذخیره دفاع از دشمنان تنها «عموم ملّت» هستند، بنابراین باید گوش تو به آنها و میل تو با آنان باشد.

باید آنها که نسبت به رعیت عیبجوترند از تو دورتر و نزد تو مبغوض تر باشند؛ زیرا مردم عیوبی دارند که والی در ستر و پوشاندن آن عیوب از همه سزوارتر است. درصدد مباش که عیب پنهانی آنها را به دست آوری، بلکه وظیفه تو آن است که آنچه برایت ظاهر گشته اصلاح کنی، و آنچه از تو مخفی است، خدا درباره آن حکم می کند.

بنابراین تا آنجا که توانایی داری عیوب مردم را پنهان ساز! تا خداوند عیوبی را که دوست داری برای مردم فاش نشود، مستور دارد. با برخورد خوب، عقده آنها را که کینه دارند بگشا و اسباب هر دشمنی و عداوت را از خود قطع کن و از آنچه برایت روشن نیست، تغافل نما! به تصدیق سخن چینان تعجیل مکن؛ زیرا آنان گرچه در لباس ناصحین جلوه گر شوند، خیانت می کنند.

بخیل را در مشورت خود دخالت مده؛ زیرا که تو را از احسان منصرف و از تهیدستی و فقر می ترساند و نیز با افراد ترسو مشورت مکن؛ زیرا در کارها روحیه ات را تضعیف می نمایند، همچنین حریص را به مشورت مگیر، که حرص را به ستمگری در نظرت زینت می دهد. همه آنچه درباره این افراد گفتم به خاطر این است که بخل و ترس

و حرص، غرایز و تمایلات متعددی هستند که جامع آنها سوء ظنّ به خدای بزرگ است.

بدترین وزراء کسانی هستند که وزیر زمامداران بد و اشرارِ پیش از تو بوده اند، کسی که با آن گناهکاران در کارها شرکت داشته، نباید جزو صاحبان سرّ تو باشد، آنها همکاران گناهکاران و برادران ستمکارانند، در حالی که تو بهترین جانشین را از میان مردم به جای آنها خواهی یافت.

از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی، کمتر از آنها نیستند، و در مقابل، بار گناهان آنها را بر دوشت ندارند، از کسانی هستند که با ستمگران در ستمشان همکاری نکرده و در گناه شریک آنان نبوده اند، این افراد هزینه شان بر تو سبک تر، همکاریشان با تو بهتر، محبتشان با تو بیشتر و انس و الفتشان با بیگانگان کمتر است. بنابراین آنها را از خواص و دوستان خود و رازداران خویش قرار ده.

سپس از میان اینان، افرادی را که در گفتن حقّ از همه صریح تر و در مساعدت و همراهی نسبت به آنچه خداوند برای اولیایش دوست نمی دارد، به تو کمتر کمک می کند، مقدم دار؛ خواه موافق میل تو باشند یا نه. به اهل ورع و صدق و راستی بپیوند و آنان را طوری تربیت کن که ستایش بی حدّ از تو نکنند و تو را نسبت به اعمال نادرستی که انجام نداده ای تمجید ننمایند؛ زیرا مدح و ستایش بیش از حدّ عجب و خودپسندی به بار می آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می سازد.

هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت مساوی باشند؛ زیرا این کار سبب می شود که افراد نیکوکار در نیکی هایشان بی رغبت شوند و بدکاران در عمل بدشان تشویق گردند، هرکدام از اینها را مطابق کارش پاداش ده! بدان که هیچ وسیله ای برای جلب اعتماد والی، به وفاداری رعیت بهتر از احسان به آنها و تخفیف هزینه ها بر آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست. در این راه آنقدر بکوش تا به وفاداری آنان خوشبین شوی و بر آنان اعتماد کنی که این خوش بینی بار رنج فراوانی را از دوش تو بر می دارد.

سزاوار است به آنها که بیشتر مورد احسان تو قرار گرفته و در آزمون ها سرافراز شده اند، خوشبین تر باشی و به عکس آنها که مورد بدرفتاری تو واقع شده و امتحان خوبی نداده اند بدبین تر باش.

هرگز سنّت پسندیده ای را که پیشوایان این امّت به آن عمل کرده اند، و ملّت اسلام به آن انس و الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح می گردد، نقض مکن، و نیز سنّت و روشی که به این سنّت های گذشته زیان وارد می سازد، احداث منما، که اجر برای کسی خواهد بود که آن سنّت ها را برقرار کرده و گناهش بر تو که آنها را نقض نموده ای.

با دانشمندان زیاد به گفتگو بنشین و با حکما و اندیشمندان نیز بسیار به بحث بپرداز، این گفتگوها و بحث ها باید درباره اموری باشد که به وسیله آن وضع کشورت را اصلاح می کنی و آنچه پیش از تو موجب قوام کار مردم بوده، برقرار می گردد.

ص:۱۱۶

ای مالك! بـدان مردم از گروه های مختلف تشـكيل یافته انـد كه هركـدام جز به وسـيله ديگری اصـلاح و تكميل نمی شوند و هيچ كدام از ديگری بی نياز نيستند. اين گروه ها عبارتند از:

لشـكريان خدا، نويسـندگان عمومی و خصوصـی، قضات عادل و دادگستر، عاملان انصاف و اهل مدارا، انتظامات داخلی، اهل جزيه و ماليات؛ اعم از كسانی كه در پناه اسـلامند و يا مسلمانند، تجّار و صنعتگران، و بالاخره قشر پايين جامعه يعنی نيازمندان و مسـتمندان، برای هر كدام از اين گروه ها خداوند سـهمی را مقرّر داشته و در كتاب خدا يا سنّت پيامبرصلی الله عليه وآله كه به صورت عهد در نزد ما محفوظ است و خداوند اين سهم را مشخص و معين ساخته است.

امّا سـپاهيان با اذن پروردگار حافظان و پناهگاه رعيت، زينت زمامداران، عزّت و شوكت دين و راه های امنيتند. قوام رعيت جز به وسيله اينان ممكن نيست. از طرفی برقراری سپاه جز به وسيله خراج ماليات اسلامی امكان پذير نمی باشد؛ زيرا با خراج برای جهاد با دشـمن تقويت می شونـد و برای اصـلاح خود به آن تكيه می نماينـد و با آن رفع نيازمنـدی های خويش را می كننـد. سپس اين دو گروه سپاهيان و ماليات دهندگان جز با گروه سوم قوام و پايداری نمی پذيرند و آنها عبارتند از:

قضات و كارگزاران دولت و منشـی ها؛ زيرا آنها قراردادها و معاملات را اسـتحكام می بخشـند و ماليات ها را جمع آوری می كنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمينان هستند.

و این گروه ها بـدون تجّار و پیشه وران و صـنعتگران قوامی ندارنـد؛ زیرا آنهـا وسایل زنـدگی را جمع آوری می کننـد و در بازارها عرضه می نمایند و وسایل و ابزاری را با دست خود می سازند که در امکان دیگران نیست.

سپس قشـر پایین جامعه، نیازمنـدان و از کارافتادگان هسـتند که بایـد به آنها مساعدت و کمک نمود و برای هر کدام به خاطر خـدا سـهمی مقرّر داشت و نیز هر یـک از نیازمنـدان به مقـدار اصـلاح کارشـان بر والی حقّ دارنـد و هرگز والی از ادای آنچه خداونـد او را مُلزم به آن سـاخته، خـارج نخواهـد شـد، جز بـا اهتمـام و کوشـش و اسـتعانت از خداونـد و مهیا ساختن خود بر ملازمت حقّ و شکیبایی و استقامت در برابر آن، خواه بر او سبک باشد یا سنگین.

فرمانـده سـپاهت را کسـی قرار ده که در پیش تو نسـبت به خـدا و پیـامبر و امام تو خیرخواه تر از همه و پاک دل تر و عاقل تر باشد از کسانی که دیر خشم می گیرند و عذر پذیرند، نسبت به ضعفا رؤوف و مهربان و در مقابل زورمندان قوی و پر قدرت، از کسانی که مشکلات آنها را از جای به در نمی برد و ضعف و نرمش آنها را از کار باز نمی دارد.

سپس روابط خود را با افراد با شخصـیت و اصیل و خاندان های صالح و خوش سابقه برقرار ساز! و پس از آن با مردمان شجاع و سخاوتمند و افراد بزرگوار، چرا که آنها کانون کرم و مراکز نیکی هستند.

آنگاه از آنان آن گونه تفقّد کن که پدر و مادر از فرزندشان تفقّد و دلجویی می کنند و هرگز نباید چیزی را که به وسیله آن آنها را نیرو می بخشی در نظر تو بزرگ آید. و نیز نباید لطف و محبّتی که با بررسی وضع آنها می نمایی - هرچند اندک باشد - خرد و حقیر بشماری؛ زیرا همین لطف و محبّت های کم، آنان را وادار به خیرخواهی و حسن ظنّ نسبت به تو می کند.

هرگز از بررسی جزئیات امور آنها به خاطر انجام کارهای بزرگ ایشان، چشم مپوش؛ زیرا همین الطاف و محبّت های جزئی جایی برای خود دارد که از آن بهره برداری می کنند و کارهای بزرگ نیز موقعیتی دارد که خود را از آن بی نیاز نمی دانند.

برگزیده ترین فرماندهان لشکر تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به حدّی که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفّل آنها هستند، اداره شوند به طوری که همه آنها تنها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن است، محبّت و مهربانی تو نسبت به آنان قلب هایشان را به تو متوجّه می سازد. بدان برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می شود، برقرار عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه رعایا نسبت به آنهاست، امّا مودت و محبّت آنان جز با پاکی دل هایشان نسبت به والیان آشکار نمی گردد و خیرخواهی آنها در صورتی مفید است که با میل خود اطراف زمامداران را بگیرند

ص:۱۱۹

و حکومت آنها بر ایشان سنگینی نکند و طولانی شدن مدّت زمامداری شان برای این رعایا ناگوار نباشد.

میدان امید سران سپاهت را توسعه بخش و پی در پی آنها را تشویق کن و کارهای مهمی که انجام داده اند بر شمار؛ زیرا یادآوری کارهای نیک آنها شجاعانشان را به حرکت بیشتر وادار می کند، و آنان را که در کار کندی می ورزند به کار تشویق می نماید ان شاء اللّه.

سپس باید زحمات هر کدام از آنها را به دقت بدانی، و هرگز زحمت و تلاش کسی از آنان را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری و از سوی دیگر شرافت و آبروی کسی موجب نشود که کار کوچکش را بزرگ بشماری. و همچنین حقارت و کوچکی کسی موجب نگردد که خدمت پراجرش را کوچک به حساب آوری. مشکلاتی که در احکام برایت پیش می آید و اموری که بر تو مشتبه می شود به خدا و پیامبرش ارجاع ده، چرا که خداوند بزرگ به گروهی که علاقه داشته ارشادشان کند، فرموده است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت خداوند کنید و اطاعت پیامبرش و اطاعت اولی الامری که از خود شما هستند و اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسولش بازگردانید».(۱)

بازگرداندن چیزی به خداوند: متمسک شدن به قرآن کریم و یافتن

۱- ۸۶. سوره نساء، آیه ۵۹.

دستور از آیات محکم آن است و بازگرداندن به پیامبرصلی الله علیه وآله: همان تمسّک به سنّت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است.

سپس از میان مردم، برترین فرد در نزد خود را برای قضاوت برگزین از کسانی که مراجعه فراوان، آنها را در تنگنا قرار ندهد و برخورد مخالفان را با یکدیگر، او را به خشم و کج خلقی وا ندارد. در اشتباهاتش پافشاری نکند و بازگشت به حقّ، هنگامی که برای آنها روشن شد، بر آنها سخت نباشد. طمع را از دل بیرون کرده و در فهم مطالب به اندک تحقیق بدون بررسی لازم اکتفا نکند، از کسانی که در شبهات از همه محتاطتر و در یافتن و تمسّک به حجّت و دلیل از همه مصرتر باشند. با مراجعه مکرر شکایت کنندگان کمتر خسته شود و در کشف امور شکیباتر و به هنگام آشکار شدن حقّ در فصل خصومت از همه قاطع تر باشد. از کسانی که ستایش فراوان، آنها را فریب ندهد و تمجیدهای بسیار، آنان را متمایل به جانب مدح کننده نسازد، البته این افراد بسیار کمند. آنگاه با جدّیت هرچه بیشتر قضاوت های قاضی خویش را بررسی کن و در بذل و بخشش به او سفره سخاوت را بگستر، آنچنان که نیازمندی اش از بین برود و حاجت و نیازی به مردم پیدا نکند و از نظر منزلت و مقام آنقدر مقامش را نزد خودت بالا ببر که هیچ کدام از یاران نزدیکت به نفوذ در او طمع نکند و از توطئه این گونه افراد در نزد تو در امان باشد و بداند که موقعیتش از او بالاتر نیست که بخواهد از او شکایتی بکند.

ص:۱۲۱

در آنچه گفتم با دقّت بنگر، چرا که این دین اسیر دست اشرار و وسیله هوسرانی و دنیاطلبی گروهی بوده است.

سپس در کارهای کارمندانت بنگر، و آنها را با آزمایش و امتحان به کار وادار، و از روی میل و استبداد آنها را به کار واندار؛ زیرا استبداد و تسلیم تمایل شدن، کانونی از شعبه های جور و خیانت است و از میان آنها افرادی را که با تجربه تر و پاک تر و پیشگام تر در اسلامند برگزین؛ زیرا اخلاق آنها بهتر و خانواده آنها پاک تر و همچنین کم طمع تر و در سنجش عواقب کارها بیناترند.

سپس حقوق کافی به آنها بده؛ زیرا این کار آنها را در اصلاح خویش تقویت می کند و از خیانت در اموالی که زیردست آنهاست بی نیاز می سازد. به علاوه این حجّتی در برابر آنهاست اگر از دستورات سرپیچی کنند یا در امانت خیانت ورزند، سپس با فرستادن مأموران مخفی راستگو و با وفا، کارهای آنان را زیر نظر بگیر؛ زیرا بازرسی مداوم پنهانی سبب می شود که آنها به امانتداری و مدارا کردن به زیردستان ترغیب شوند، اعوان و انصار خویش را سخت زیر نظر بگیر. اگر یکی از آنها دست به خیانت زد و مأموران سرّی تو متفقاً چنین گزارشی را دادند، به همین مقدار از شهادت قناعت کن و او را زیر تازیانه کیفر بگیر، و به مقدار خیانتی که انجام داده او را کیفر نما، سپس وی را در مقام خواری و مذلّت بنشان، و نشانه خیانت را بر او بنه و گردنبند ننگ و تهمت را به گردنش بیفکن، و او را به جامعه چنان معرفی کن که عبرت دیگران گردد.

«خراج» و «مالیات» را دقیقاً زیر نظر بگیر، به گونه ای که صلاح مالیات دهندگان باشد؛ زیرا در بهبودی وضع مالیات و بهبودی حال مالیات دهندگان، بهبودی حال دیگران نیز نهفته است و هرگز دیگران به صلاح و آسایش نمی رسند، جز اینکه خراج دهندگان در صلاح و بهبودی به سر برند، چرا که مردم همه عیال و نانخور خراج و خراج گزاران هستند.

قسمت دوم

باید کوشش تو در آبادی زمین بیش از کوشش در جمع آوری خراج باشد؛ زیرا که خراج جز با آبادانی به دست نمی آید. و آن کس که بخواهد مالیات را بدون عمران و آبادانی مطالبه کند، شهرها را خراب و بندگان خدا را نابود می سازد و حکومتش بیش از مدّت کمی دوام نخواهد داشت. اگر رعایا از سنگینی مالیات و یا رسیدن آفات، یا خشک شدن آب چشمه ها و یا کمی باران و یا دگرگونی زمین در اثر آب گرفتن و فساد بذرها و یا تشنگی بسیار برای زراعت و فاسد شدن آن به تو شکایت آورند، مالیات را به مقداری که حال آنها بهبود یابد، تخفیف ده و هرگز این تخفیف بر تو گران نیاید؛ زیرا که آن ذخیره و گنجینه ای است که آنها بالاخره آن را در عمران و آبادی کشورت به کار می بندند و موجب عمران سرزمین های تو و زینت حکومت و ریاست تو خواهد بود و از تو به خوبی ستایش می کنند و در گسترش عدالت از ناحیه تو با خرسندی سخن می گویند و تو نیز خود در این میان مسرور و شادمان خواهی بود. به علاوه تو می دانی با تقویت آنها از طریق توسعه ذخیره ای که بر ایشان نهاده ای اعتماد کنی و نیز می توانی با این

عمل که آنها را به عدالت و مهربانی عادت داده ای به آنان مطمئن باشی، چرا که گاهی بر تو گرفتاری هایی پیش می آید که باید بر آنها تکیه کنی. و در این حال آنها با طیب خاطر پذیرا خواهند شد و عمران و آبادی، تحمّل همه اینها را دارد.

و امّا ویرانی زمین تنها به این علّت است که کشاورزان و صاحبان زمین فقیر می شوند و بیچارگی و فقر آنها به خاطر آن است که زمامداران به جمع اموال می پردازند و نسبت به بقای حکومتشان بدگمانند و از تاریخ زمامداران گذشته عبرت نمی گیرند.

سپس در وضع منشیان و کارمندانت دقّت کن و کارهایت را به بهترین آنها بسپار و نامه های سرّی و نقشه ها و طرح های مخفی خود را در اختیار کسی بگذار که دارای اساسی ترین اصول اخلاقی باشد. از کسانی که موقعیت و مقام آنها را مست و مغرور نسازد که در حضور بزرگان و سران مردم نسبت به تو مخالفت و گستاخی کنند و در اثر غفلت در رساندن نامه های کارمندانت به تو و گرفتن جواب های صحیحش از تو، کوتاهی ننمایند، خواه در اموری باشد که از طرف تو دریافت می دارند و یا از سوی تو می بخشند، باید قراردادهایی که برای تو تنظیم می کنند سست و آسیب پذیر نباشد و هرگاه قراردادی به زیان تو باشد از یافتن راه حل عاجز نمانند و نسبت به ارزش و منزلت خویش در کارها ناآگاه و بی اطّلاع نباشند که شخص ناآگاه از منزلت خویش، از ارزش و مقام دیگری ناآگاه تر خواهد بود.

ص:۱۲۴

سپس در انتخاب این منشیان هرگز به فراست و خوش بینی و خوش گمانی خود تکیه مکن، چرا که مردان زرنگ، طریقه جلب نظر و خوش بینی زمامداران را با ظاهرسازی و تظاهر به خوش خدمتی، خوب می دانند، در حالی که در ماوراء این ظاهر جالب، هیچ گونه امانتداری و خیرخواهی وجود ندارد، بلکه آنها را از طریق پست هایی که برای حکومت های صالح پیش از تو داشته اند، بیازمای.

بنابراین بر کسانی اعتماد کن که در میان مردم خوش سابقه تر و در امانتداری معروف ترند و این خود دلیل آن است که تو برای خدا و کسانی که والی بر آنان هستی خیرخواه می باشی، باید برای هر نوعی از کارها یک رئیس انتخاب کنی! رئیسی که کارهای مهم، وی را مغلوب و درمانده نسازد و کثرت کارها او را پریشان و خسته نکند و به خوبی باید بدانی هر عیبی در منشیان تو یافت شود - که تو از آن بی خبر باشی - شخصاً مسؤول آن خواهی بود.

به تجّار و صاحبان صنایع توصیه کن و آنها را به خیر و نیکی سفارش نما و در این توصیه بین بازرگانان که در شهر و یا ده هستند و دارای مراکز ثابت و تجارت خانه اند و آنها که سیار و در گردشند و نیز صنعتگران که با نیروی جسمانی خویش به کار صنعت می پردازند، تفاوت مگذار، چرا که آنها منابع اصلی منافع و اسباب آسایش جامعه به شمار می روند، آنها هستند که از سرزمین های دور دست از پرتگاه ها و کوهستان ها، خشکی ها و دریاها و سرزمین های هموار و ناهموار

مواد مورد نیاز را گرد می آورند، از مناطقی که عموم مردم با آن سر و کار ندارند و جرأت رفتن به آن سامان را نمی کنند، توجّه داشته باش، بازرگانان و پیشه وران و صنعتگران، مردمی سالمند و از نیرنگ و شورش آنها بیمی نیست، آنها صلح دوست و آرامش طلبند، امّا باید از وضع آنان؛ چه آنها که در مرکز فرمانداری تو زندگی می کنند و چه آنها که در گوشه و کنار هستند، جستجو و بازرسی کنی، ولی بدان با همه آنچه گفتم در میان آنها گروهی تنگ نظر و بخیل - آن هم به صورت قبیح و زشت آن - می باشند که همواره در پی احتکار مواد مورد نیاز مردم و تسلّط یافتن بر تمام معاملات هستند و این موجب زیان توده مردم و عیب و ننگ بر زمامداران است.

بنابراین از احتکار به شدت جلوگیری کن که رسول خداصلی الله علیه وآله از آن منع فرمود، باید معاملات با شرایط آسان صورت گیرد، با موازین عدل و نرخ هایی که نه به فروشنده زیان رساند و نه به خریدار! و هرگاه کسی پس از نهی تو دست به احتکار زد، او را کیفر کن! و در مجازات او بکوش ولی این مجازات نباید بیش از حدّ باشد.

خدا را، خدا را! در مورد طبقه پایین آنها که راه چاره ندارند، یعنی مستمندان و نیازمندان و تهیدستان و از کار افتادگان، در این طبقه هم کسانی هستند که دست سؤال دارند و هم افرادی که باید به آنها بدون پرسش بخشش شود. بنابراین به آنچه خداوند در مورد آنان به تو دستور داده، عمل نما، قسمتی از بیت المال و قسمتی از غلّات خاصه جات

اسـلامی را در هر محل به آنها اختصاص ده و بـدان آنها که دورنـد به مقـدار کسانی که نزدیکنـد سـهم دارند و باید حقّ همه آنهـا را مراعـات کنی، بنابراین هرگز نبایـد سـرمستی زمامـداری تو را به خود مشـغول سازد، و به آنها رسـیدگی نکنی چرا که هرگز به خـاطر کارهـای فراوان و مهمی که انجـام می دهی از انجـام نشـدن کارهای کوچک معـذور نیستی! نبایـد دل از آنها برگیری و چهره به روی آنها در هم کشـی، در امور آنها که به تو دسترسـی ندارنـد و مردم به دیـده تحقیر به آنها می نگرنـد، بررسـی کن و برای این کـار فرد مورد اطمینانی را که خـدا ترس و متواضع باشـد برگزین، تا وضع آنان را به تو گزارش دهـد. سپس با آن گروه به طوری رفتار کن که به هنگام ملاقات پروردگار عذرت پذیرفته باشد، چرا که میان رعایا این گروه از همه به احقاق حقّ محتاج ترند، و باید در ادای حقّ تمام افراد در پیشگاه خداوند عذر و دلیل داشته باشی.

دربـاره یتیمـان و پیران از کـار افتـاده که هیـچ راه چـاره ای ندارنـد و نمی تواننـد دست نیاز خود را به سوی مردم دراز کننـد، بررسـی کن، البته این کار بر زمامداران سـنگین است، ولی حقّ همه اش سـنگین است و گاهی خداوند آن را بر اقوامی سـبک می سازد، اقوامی که طالب عاقبت نیکند و خویش را به استقامت و بردباری عادت داده و به راستی وعده های خداوند اطمینان دارند.

برای مراجعـان خود وقتی مقرر کن که به نیـاز آنهـا شـخصاً رسـیدگی کنی، مجلس عمومی و همگانی برای آنها تشـکیل ده و درهای آن را به

روی هیچ کس نبند و به خاطر خداوندی که تو را آفریده، تواضع کن و لشکریان و محافظان و پاسبانان را از این مجلس دور ساز، تا هر کس با صراحت و بدون ترس و لکنت، سخنان خود را با تو بگوید؛ زیرا من بارها از رسول خداصلی الله علیه وآله این سخن را شنیدم «ملتی که حقّ ضعیفان از زورمندان در میان آنان با صراحت گرفته نشود، هرگز پاک و پاکیزه نمی شود و روی سعادت نمی بیند». سپس خشونت و کندی آنها را در سخن تحمّل کن.

در مورد آنها هیچ گونه محدودیت و استکبار روا مدار که خداوند به واسطه این کار، رحمت واسعش را بر تو گسترش خواهد داد و موجب ثواب اطاعت او برای تو خواهد شد. آنچه می بخشی به گونه ای ببخش که گوارا باشد، بی منّت و بی خشونت و خودداری از بخشش را با لطف و معذرت خواهی توأم کن.

بدان قسمتی از کارهاست که شخصاً باید آنها را انجام دهی، و نباید به دیگران واگذار کنی؛ از جمله: پاسخ دادن به کارگزاران دولت می باشد، در آنجا که منشیان و دفتر داران از پاسخ عاجزند. و دیگر، برآوردن نیازهای مردم است در همان روز که احتیاجات گزارش می شود و پاسخ آنها برای همکارانت مشکل و دردسر می آفریند. به هوش باش! کار هر روز را در همان روز انجام ده؛ زیرا هر روز کاری مخصوص به خود دارد، باید بهترین اوقات و بهترین ساعات عمرت را برای خلوت با خدا قرار دهی، هرچند اگر نیت خالص داشته باشی و امور رعایا رو به راه شود، همه کارهایت عبادت و برای خداست.

از جمله کارهایی که مخصوصاً باید با اخلاص انجام دهی، اقامه فرایض است که ویژه ذات پاک اوست. بنابراین از بدنت شب و روز در اختیار فرمان خدا بگذار، و آنچه موجب تقرّب تو به خداوند می شود، به طور کامل و بدون نقص و عیب به انجام برسان اگرچه خستگی جسمی و ناراحتی پیدا کنی، و هنگامی که به نماز جماعت برای مردم می ایستی باید نمازت نه نفرت آور و نه تضییع کننده باشد؛ نه آنقدر آن را طول بده که موجب تنفّر مأمومین شود و نه آنقدر سریع که نماز را ضایع کنی چرا که در بین مردمی که با تو به نماز ایستاده اند، هم بیمار وجود دارد و هم افرادی که کارهای فوری دارند. من از رسول خداصلی الله علیه وآله به هنگامی که مرا به سوی «یمن» فرستاد پرسیدم: چگونه با آنان نماز بخوانم؟ در پاسخ فرمود: «نمازی بخوان همچون نمازی که ناتوان ترین آنها می خواند و نسبت به مؤمنان رحیم و مهربان باش».

هیچ گاه خود را زمانی طولانی از رعیت پنهان مدار، چرا که دور بودن زمامداران از چشم رعایا خود موجب نوعی محدودیت و بی اطّلاعی نسبت به امور مملکت است و این چهره پنهان داشتن زمامداران، آگاهی آنها از مسائل نهانی قطع می کند، در نتیجه بزرگ در نزد آنان کوچک و کوچک بزرگ، کار نیک زشت و کار بد نیکو شمرده شده و حقّ با باطل آمیخته می شود؛ چرا که زمامدار به هر حال بشر است و اموری که از او پنهان است نمی داند. از طرفی حقّ همیشه علامت مشخّصی ندارد تا بشود راست را از دروغ تشخیص داد، از این گذشته

تو از دو حال خارج نیستی، یا مردی هستی که خود را آماده جانبازی در راه حقّ ساخته ای، بنابراین از چه خود را پنهان می داری؟ آیا نسبت به حقّ واجبی که باید بپردازی، یا کار نیکی که باید انجام بدهی؟ یا مردی هستی بخیل و تنگ نظر، در این صورت مردم چون تو را ببینند مأیوس می شوند و از حاجت خواستن صرف نظر می کنند! به علاوه بیشتر حوائج مراجعان برای تو چندان زحمتی ندارد، از قبیل شکایت از ستمی یا درخواست انصاف در داد و ستدی.

سپس بدان برای زمامداران، خاصّان و صاحبان اسراری است که خودخواه و دست درازند و در داد و ستد، با مردم عدالت و انصاف را رعایت نمی کنند، ریشه ستم آنان را با قطع وسایل از بیخ برکن و به هیچ یک از اطرافیان و بستگان خود، زمینی از اراضی مسلمانان وامگذار و باید طمع نکنند که قراردادی به سود آنها منعقد سازی که مایه ضرر سایر مردم باشد، خواه در آبیاری و یا عمل مشترک دیگر، به طوری که هزینه های آن را بر دیگران تحمیل کنند که در این صورت سودش برای آنهاست و عیب و ننگش برای تو در دنیا و آخرت.

حقّ را درباره آنها که خواهان حقّند - چه خویشاوند و چه بیگانه - رعایت کن و در این باره صابر باش و به حساب خدا بگذار، و پاداش این کار را از او بخواه هرچند این کار، موجب فشار بر یاران نزدیکت شود و سنگینی این راه را به خاطر سرانجام ستوده آن تحمل کن و هرگاه رعایا نسبت به تو گمان بد ببرند، افشاگری کن و عذر خویش را

در مورد آنچه موجب بـدبینی شـده آشـکارا به آنان در میان گذار و با صـراحت بدبینی آنها را از خود برطرف ساز، چه اینکه این گونه صـراحت موجب تربیت اخلاقی تو و ارفاق و ملاطفت برای رعیت است و این بیان عـذر، تو را به مقصودت در وادار ساختن آنها به حقّ می رساند.

هرگز صـلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می شود و رضای خدا در آن است ردّ مکن، که در صلح برای سپاهت آسایش و تجدید نیرو، برای خودت آرامش از همّ و غم ها و برای کشورت امنیت است.

امّا زنهار، زنهار! سـخت از دشـمنت پس از بسـتن پیمان صـلح بر حذر باش، چرا که دشمن گاهی نزدیک می شود که غافلگیر سازد، بنابراین دوراندیشی را به کار گیر و در این موارد روح خوش بینی را کنار بگذار، اگر پیمانی بین تو و دشمنت بسته شد و یـا تعهّـد پنـاه دادن را به او دادی، جـامه وفـا را بر عهـد خویش بپوشان و تعهّـدات خود را محترم بشـمار، و جان خود را سپر تعهّـدات خویش قرار ده؛ زیرا هیچیک از فرایض الهی نیست که همچون وفای به عهد و پیمان مردم جهان - با تمام اختلافاتی که در آراء و خواسته ها دارند - نسبت به آن این چنین اتفاق نظر داشته باشند حتی مشرکان زمان جاهلیت، علاوه بر مسلمانان آن را مراعات می کردند، چرا که عواقب سوء پیمان شـکنی را آزموده بودند. بنابراین هرگز پیمان شکنی مکن و در عهد خود خیانت روا مدار و دشمنت را مفریب؛ زیرا غیر از شخص جاهل و شقی، کسی گستاخی

بر خداونـد را روا نمی دارد. خداونـد عهـد و پیمانی را که با نام او منعقد می شود با رحمت خود مایه آسایش بندگان و حریم امنی بر ایشان قرار داده تا به آن پناه برند و برای انجام کارهای خود به جوار او متمسک شوند.

بنابراین، فساد، خیانت و فریب، در عهـد و پیمان راه نـدارد، هرگز پیمانی را مبنـد که در تعبیرات آن جای گفتگو باقی بماند و بعـد از تأکید و عبارات محکم، عبارات سـست و قابل توجیه به کار مبر که اثر آن را خنثی می کند. هرگز نباید قرار گرفتن در تنگنـا به خـاطر الزام هـای الهی تو را وادار سـازد که برای فسـخ پیمـان ها از راه ناحقّ اقـدام کنی؛ زیرا شـکیبایی تو در تنگنای پیمـان هـا که امیـد گشـایش و پیروزی در عاقبت آن داری، بهتر است از پیمان شـکنی و خیانتی که از مجازات آن می ترسـی همان پیمان شکنی که موجب مسؤولیتی از ناحیه خداوند می گردد که نه در دنیا و نه در آخرت نتوانی پاسخگوی آن باشی.

زنهار! از ریختن خون ناحقّ بپرهیز؛ زیرا هیـچ چیز در نزدیک ساختن کیفر انتقام، بزرگ ساختن مجازات، سـرعت زوال نعمت و پایـان بخشـیدن به زمامـداری، همچون ریختن خون نـاحقّ نیست و خداونـد سـبحان در دادگـاه قیامت قبل از هرچیز در میان بنـدگان خود، در مورد خون هایی که ریخته شـده دادرسـی خواهد کرد. بنابراین زمامداری ات را با ریختن خون حرام تقویت مکن، چرا که آن را تضعیف و سست می کند، بلکه بنیاد آن را می کند و آن را به دیگران منتقل می نماید.

ص:۱۳۲

و هیچ گونه عذری نزد خدا و نزد من در قتل عمد پذیرفته نیست، چرا که کیفر آن قصاص است و اگر به قتل خطا مبتلا گشتی و شمشیر و تازیانه و دستت به ناروا کسی را کیفر کرد - چون ممکن است با یک مشت و بیشتر قتلی واقع گردد - مبادا غرور و زمامداری مانع از آن شود که حقّ اولیاء مقتول را بپردازی و رضایت آنها را جلب کنی!

خویشتن را از خودپسندی برکنار دار و نسبت به نقاط قوّت خویش خودبین مباش. مبادا تملّق را دوست بداری؛ زیرا که آن مطمئن ترین فرصت برای شیطان است تا نیکوکاری نیکان را محو و نابود سازد.

از منّت بر رعیت به هنگام احسان بپرهیز و بیش از آنچه انجام داده ای کار خود را بزرگ مشمار و از اینکه به آنها وعده دهی و سپس تخلّف کنی برحذر باش؛ زیرا منت، احسان را باطل می سازد و بزرگ شمردن خدمت، نور حقّ را می برد و خلف وعده، موجب خشم خدا و خلق است، خداوند می فرماید: «این موجب خشم بزرگ نزد خداست که بگویید کاری را که انجام نمی دهید».(۱)

از عجله در مورد کارهایی که وقتشان نرسیده، یا سستی در کارهایی که امکان عمل آن فراهم شده، یا لجاجت در اموری که مبهم است، یا سستی در کارها هنگامی که واضح و روشن است، برحذر باش، و هر امری را در جای خویش و هر کاری را به موقع خود انجام ده.

از امتیاز خواهی برای خود، در آنچه مردم در آن مساوی هستند،

۱- ۸۷. سوره صف، آیه ۳.

بپرهیز و از تغافل از آنچه مربوط به تو است و برای همه روشن است، برحذر باش، چرا که به هر حال نسبت به آن در برابر مردم مسؤولی و به زودی پرده از روی کارهایت برکنار می رود و انتقام مظلوم از تو گرفته می شود. باد دماغت را فرو بنشان، حدّت و شدّت و قدرت دست، و تیزی زبانت را در اختیار خود گیر، و برای جلوگیری از این کار، مخصوصاً توجّه به زبانت داشته باش که سخنی بدون فکر نگویی و نیز در به کار بستن قدرت تأخیر انداز تا خشمت فرو نشیند و مالك خویشتن گردی، هرگز حاکم بر خویشتن نخواهی بود جز اینکه فراوان به یاد قیامت و بازگشت به سوی پروردگار باشی.

بر تو واجب است که همواره به یاد حکومت های عادلانه پیش از خود باشی، همچنین توجّه خود را بر روش های خوب یا اثری که از پیامبران علیهم السلام رسیده و یا فریضه ای که در کتاب خداوند آمده معطوف دار، به خطوطی از حکومت که در روش من مشاهده کرده ای، اقتدا کن و برای پیروی از این عهدنامه که با آن حجّت خود را بر تو تمام ساخته ام تلاش و کوشش نما که اگر نفس سرکش بر تو چیره شود، عذری نزد من نداشته باشی.

من از خداوند بزرگ با آن رحمت وسیع و قدرت عظیمش بر انجام تمام خواسته ها، مسألت دارم که من و تو را موفق دارد تا رضای او را جلب نماییم و کاری کنیم که نزد او و خلقش معذور باشیم، همراه با مدح و ثنای نیك در میان بندگان و آثار خوب در شهرها و تمامیت

ص:۱۳۴

نعمت و فزونی شخصیت در پیشگاه او. از او مسألت دارم که زندگی من و تو را با «سعادت و شهادت» پایان بخشد «که ما همه به سوی او باز می گردیم»(1) و سلام و درود بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله و دودمان پاکش باد، سلامی فراوان و بسیار، و السلام.

ص:۱۳۵

۱- ۸۸. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

عهد له

عهد له

و من عهد له علیه السلام کتبه للأشتر النخعی، لما ولاه علی مصر وأعمالها حین اضطرب أمر أمیرها محمّد بن أبی بکر، وهو أطول عهد کتبه وأجمعه للمحاسن.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«هذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِی أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ، مَالِکَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ فِی عَهْدِهِ إِلَیهِ، حِینَ وَلَّاهُ مِصْرَ: جِبَایهَ خَرَاجِهَا، وَجِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَهَ بِلَادِهَا».(۱)

این دستوری است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به «مالک بن حارث اشتر» در فرمانش به او صادر فرموده است. و این فرمان را هنگامی نوشت که وی را زمامدار و والی م......قرار داد تا مالیات های آن سرزمین را جمع آوری کند. با دشمنان آن بجنگد. به اصلاح اهل آن همت گمارد. و به عمران و آبادی شهرهای آن بپردازد.

ص:۱۳۶

۱- ۸۹. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

«و من عهد له علیه السلام»

«و من عهد له علیه السلام»۱

اوّلاًـ می دانیم که به این کلام حضرت عهدنامه می گویند، نامه هم می گویند، فرمان هم می گویند، فرمان امیرمؤمنان علیه السلام به مالک اشتر یا نامه علی علیه السلام برای مالک اشتر یا عهدنامه، چون هر سه عبارت در صدر این کلام آمده است هم کلمه عهد هم کلمه امر و فرمان و هم کلمه کتابت.

«و من عهد له علیه السلام» یا «هو أطول عهده» یا «فی عهده إلیه» به این مناسبت عهدنامه گفته می شود.

«کتبه للاشتر» به این مناسبت نامه گفته می شود.

«هذا ما امر به عبداللّٰه علی امیرالمؤمنین إلی مالک بن الحارث الاشتر»(۱) این فرمانی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مالک به این مناسبت فرمان گفته می شود هر سه عبارت درست است.

اگر نامه گفتیم باید توجّه داشته باشیم که این کلام نامه ای است که حضرت برای مالک نوشته نه نامه ای که به سوی مالک نوشته باشد یعنی این گونه نبوده که مالک در جای دیگری باشد و حضرت برایش نامه بنویسد که معمولاً وقتی گفته می شود به فلانی نامه دادم، یعنی او در جای دیگری است برایش نامه فرستادم.

و امّا اگر عهد گفتیم، در بعضی از ترجمه ها عهد را به معنی پیمان گرفته اند ولی فکر نمی کنم این ترجمه صحیح و دقیق نباشد.

و ترجمه صحیح آن، سفارش و وصیت است.

ص:۱۳۷

۱- ۹۰. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

آیه اللَّه العظمی بروجردی در حاشیه کتاب وصیت عروه الوثقی مرقوم فرموده اند که:

«والعهد هنا هو الّذی یستعمل متعدّیاً بلفظه إلی و یرادفه او یقرب منه لفظه «سفارش» فی لغه الفرس قال اللَّه تعالی: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیکُمْ یابَنِی آدَمَ»».(۱)

کلمه عهد اگر با إلی متعدّی شود به معنای سفارش است مانند آیه «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیکُمْ یابَنِی آدَمَ».

در صحاح اللغه جوهری در ماده عهد آمده است:

«و قد عهدت الیه أی أوصیته و منه اشتق العهد الّذی یکتب للولاه».(۲)

هنگامی که گفته می شد «عهدت الیه» یعنی به او وصیت و سفارش کردم و عهدی که برای والیان نوشته می شود از همین باب است.

البته عهد به معنای پیمان هم آمده است مثلاً وقتی گفته می شود «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»(۳) یعنی «اوفوا بالعهود» به پیمان ها وفا کنید.

«کتبه للاشتر»

در کتاب ها گفته اند: اشتر به کسی گفته می شود که لبش، یا بینی اش، یا چشمش شکافی داشته باشد و یا پلکش به طرف بالا برگشته باشد و چون چشم مالك در یکی از جنگ ها به خاطر صدمه ای که دیده بود،

۱- ۹۱. عروه الوثقی، با حاشیه مرحوم آیه اللَّه العظمی بروجردی قدس سره.

۲- ۹۲. صحاح اللغه جوهری، ماده «عهد».

۳- ۹۳. سوره مائده، آیه ۱.

چنین حالتی پیدا کرده بود، به این مناسبت به مالک اشتر معروف شده بود.

البته این معنای معروف اشتر است در کتاب های لغت بعضی فقط شکاف در چشم را گفته اند بعضی چشم و لب را و بعضی چشم و بینی را.

در یکی از نهج البلاغه قدیم «چاپ صد سال پیش» که حواشی مخصوصی دارد مطلبی نوشته است که فکر نمی کنم صحیح باشد، و آن اینکه: یکی از معانی اشتر خروس است و به تناسب اینکه خروس از یک حالت جنگی و شجاعت برخوردار است به مالک، اشتر گفته شده است، یعنی این لقب در ارتباط با شجاعت و حالات روحی او می باشد.

«کتبه للاشتر النخعی»

نخع، نام قبیله ای است در یمن و مالک منسوب به آن قبیله است.

«لمّا ولّاه علی مصر»

هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام او را والی مصر قرار داد.

«و اعمالها»

معنی اعمال در این عبارت چیست؟

در کتاب معیار اللغه(۱) (که از کتاب های مهم لغت و بسیار مفصل است - شاید دو برابر قاموس اللغه - البته مؤلّف آن از متأخرین است یعنی مربوط به صد سال پیش است) آمده است که اعمال جمع «عمل»

ص:۱۳۹

۱- ۹۴. تألیف میرزا محمّد علی شیرازی.

است «والعمـل يطلق علی المعمول فيه و هـذا يوجـد فی کتب اللغه کثيراً کقولهم قريه فلاـن من اعمال المـدينه و المراد انّها مما يعمل فيه عامل ذلک البلد» عمل بر چيزی گفته می شود که مورد عمل قرار می گيرد و اين اصطلاح در کتاب های بسيار ديده می شود مثلاً می گويند: فلان روسـتا از اعمال مدينه است و مرادشان اين است که همان عاملی که در مرکز حکومت می کند در اين روستا هم حکومت می کند.

به اين مناسـبت به آبـادی هـا و بخش هـای اطراف يـک شـهر، اعمال گفته می شود، و منظور اين است که همان عاملی که در مرکز حکومت می کنـد در اين اطراف هم حکومت می کنـد، بنـابراين اعمال جمع عمل، و عمل به خود قريه گفته می شود به مناسبت اينکه والی مرکز، والی اين منطقه هم می باشد.

ظاهراً در شـرح نهج البلاغه ملّا فتح اللّه کاشانی «لمّا ولّاه علی مصـر و اعمالها» را اين گونه ترجمه کرده است: «وقتی که مالک را والی مصر و حکام مصر قرار داد» ايشان حتماً کلمه «اعمالها» را «عمّالها» خوانده است.

ترجمه صـحيح «اعمالها» همان است که ذکر شد يعنی مصـر و اطرافش، يعنی روستاها، بخش ها و شهرهايی که اطراف مصر و مربوط به مصر است.

«حين اضطرب أمر أميرها»

هنگامی که اميرالمؤمنين عليه السلام مالک را والی مصر قرار داد که کار امير

ص:۱۴۰

آن ولایت (محمّد بن ابی بکر) آشفته گردیده بود (در این زمینه در جلسه قبل توضیح داده شد).

«و هو اطول عهد کتبه»

و این عهدنامه طولانی ترین عهدی است که امیرمؤمنان علیه السلام نوشته است.

«واجمعه للمحاسن»

این عهدنامه از تمام عهدهایی که امیرمؤمنان علیه السلام نوشته اند محاسن و زیبایی های بیشتر را در بر دارد.

ابتدا به ذهن می آید که نظر سید رضی قدس سره از اینکه می گوید: «این عهدنامه زیبایی های بیشتری در بر دارد» به فصاحت و بلاغت آن است یعنی نکات بلاغتی فراوانی دارد امّا به احتمال قوی، هم منظور زیبایی های لفظی است و هم زیبایی های معنوی و محتوایی.

«بسم اللّٰه الرحمن الرحیم هذا ما أمر به عبداللّٰه علی امیرالمؤمنین»

فرمان از بنده خدا

در این نامه حضرت تا کلمه «امر»، «فرمان» را آورده اند بلافاصله کلمه «عبداللّٰه» را به دنبال آن ذکر فرموده اند، از این بیان حضرت می توان استفاده کرد که انسان باید هرگاه سخن از امر و فرمان خود می گوید، به یاد بنده بودن خود نیز باشد، صاحب امر و فرمان بودن، برتری و بزرگی را می رساند، ولی در همان حال باید به یاد بندگی خدا

بـود، یعنی اگر در جـایی ایـن شایسـتگی را داریم که بر دیگران برتری داشـته باشـیم، فرمـان صـادر کنیم، افرادی زیر دست ما باشـند، باید به خاطر داشته باشیم که خودمان بنده خدا هستیم و آنچه داریم از خداست، یادمان باشد که خودمان چیزی نیستیم و از خود چیزی نداریم.

بنده خدا امیر مؤمنان

و نکته دیگر اینکه: حضرت ابتدا از خود با عنوان «عبداللّه» و سپس با عنوان «امیرالمؤمنین» نام می برد، آیا این تصادفی است یا در آن نکته ای نهفته است؟ من تمـام نـامه هـای امیرالمؤمنین علیه السـلام را در نهـج البلاـغه از اوّل تـا آخر که هفتاد و نه نامه است بررسـی کردم، در هشت مورد، اوّل نامه ها عنوان ذکر شـده است که نامه از چه کسـی و به چه کسـی نوشـته شده است، «البته عنوان بقیه نامه ها را سـید رضـی قـدس سره حـذف کرده انـد»، در تمام این هشت مورد این عبارت آمـده است که «من عبداللّه علی امیرالمؤمنین» و بعد هم اسم شخص و یا اشخاصی که نامه برای آنها نوشته شده ذکر شده است.

آن هشت مورد این نامه هاست:

۱ - «من عبداللّه علی امیرالمؤمنین الی اهل الکوفه» نامه به اهل کوفه.(۱)

۲ - «هذا ما امر به عبداللّه علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین فی ماله» نامه در مورد اموال شخصی حضرت.(۲)

۱- ۹۵. نامه ۱.

۲- ۹۶. نامه ۲۴.

۳ – «من عبداللَّه علی امیرالمؤمنین الی القوم الذین غضبوا للَّه حین عُصی فی ارضه» نامه به اهل مصر.(۱)

۴ – «من عبداللَّه علی امیرالمؤمنین الی اصحاب المسالح» نامه به نیروهای مسلّح.(۲)

۵ – «من عبداللَّه علی امیرالمؤمنین الی الخراج» نامه به عاملان خود که مأمور گرفتن خراج بودند.(۳)

۶ – «من عبداللَّه علی امیرالمؤمنین الی من مرّ به الجیش من جباه الخراج و عمّال البلاد» نامه ای به گردآوران مالیات و فرمانداران شهرهایی که لشگریان از سرزمین آنان می گذرند.(۴)

۷ – «من عبداللَّه علی امیرالمؤمنین الی عبداللَّه بن قیس» نامه ای به عبداللَّه بن قیس (ابوموسی اشعری).(۵)

۸ – «من عبداللَّه علی امیرالمؤمنین الی معاویه بن ابی سفیان» نامه به معاویه.(۶)

البته با مراجعه به عناوین سایر نامه ها که سید رضی قدس سره حذف کرده و دیگران ذکر کرده اند، ملاحظه می کنید که تقریباً در تمام نامه ها، آن حضرت ابتدا کلمه عبداللَّه و سپس امیرالمؤمنین را آورده اند، همان گونه که در معرفی رسول خداصلی الله علیه وآله می گوییم «اشهد انّ محمّداً عبده و رسوله».

این گونه نامه نوشتن بسیار آموزنده است، حضرت در معرفی خود

۱- ۹۷. نامه ۳۸.

۲- ۹۸. نامه ۵۰.

۳- ۹۹. نامه ۵۱.

۴- ۱۰۰. نامه ۶۰.

۵- ۱۰۱. نامه ۶۳.

۶- ۱۰۲. نامه ۷۵.

در آغاز می گوید: «عبداللَّه» بنده خدا، بنده ای که از خود هیچ ندارد و سپس نامی که همه دارند و او هم دارد ذکر کرده و می گوید «علی» و بعد از اینکه خود را بنده خدا و یک انسان معمولی که همانند دیگران نامی دارد معرفی می کند، آنگاه می گوید «امیرالمؤمنین».

این فراز از نامه حضرت به ما یاد می دهد که انسان همیشه به یاد داشته باشد که چیزی نیست، اگر خود را معرّفی می کند با عناوین واقعیت دار معرفی کند، (البته در مورد آن حضرت هر سه عنوان واقعیت دارد، به معنای واقعی کلمه «عبداللَّه» بود، به معنای واقعی کلمه «علی» بود، و به معنای واقعی کلمه «امیرالمؤمنین» بود).

در مقابل، فرمان پادشاهان را مطالعه کنید، ببنید چه مقدار از عظمت خود سخن می گویند، هرگز سخن از بندگی خدا در کلامشان نیست.

امیرالمؤمنین لقب مخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام

مطلب دیگر اینکه: حتماً شنیده اید که «امیرالمؤمنین» از القاب مخصوص حضرت علی علیه السلام است و نباید در مورد دیگران به کار بُرد، امّا اینکه به دیگران که از اهل بیت علیهم السلام نیستند نمی شود گفت امیرالمؤمنین، این مطلب روشنی است، چون شایستگی این لقب را ندارند ولی چرا به سایر امامان علیهم السلام نمی توانیم امیرالمؤمنین بگوییم، بسیار مناسب است که این بحث را برادران اهل علم پیگیری کنند، سید بن طاووس قدس سره هم در این موضوع، کتابی به نام «الیقین» نوشته است که اخیراً به صورت خوبی چاپ شده است.

ص:۱۴۴

«مالک بن الحارث»

مالک فرزند حارث است، تا آنجا که من مراجعه کردم «حارث» شخصیت شناخته شده ای نیست، البته من به طور یقین نمی گویم ممکن است دیگران مراجعه کنند و مطالبی به دست آورند.

«جبایه خراجها و جهاد عدوّها و استصلاح اهلها و عماره بلادها»

در صدر عهدنامه این چهار جمله آمده است که خلاصه عهدنامه است قبل از اینکه به شرح این عبارات بپردازم، به این تشبیه توجّه فرمایید.

سیاست های کلّی

در تعبیرات دینی آمده است که خلاصه قرآن در سوره حمد و خلاصه حمد در بسم اللّه است، این مطلب را چگونه باید توضیح داد؟ تشبیهی که از سابق برای ما می گفتند تشبیه به عطر و گلاب و گلستان بود، گلستانی را در نظر بگیرید که غرق گل است، وقتی آن گل ها را در دیگ های مخصوص قرار می دهند و تبدیل به گلاب می شود، می توان گفت: این گلاب چکیده آن گلستان است و هنگامی که گلاب ها غلیظتر می شود به صورت گلاب مخصوص در می آید می توان گفت این گلاب مخصوص هم، خلاصه آن گلستان است و در پایان به عطری هم که از این گلاب مخصوص گرفته می شود می توان گفت: خلاصه و چکیده گلستان، یعنی همه آنچه در آن گلستان بود، در این شیشه عطر جمع

شده است، با این تشبیه می گویند به همین صورت همه قرآن در سوره حمد و همه سوره حمد در بسم اللّه جمع شده است.

کلمات امامان ما هم گاهی مقدمه ای دارد که می شود به همین صورت تشبیه کرد، در مورد چهار جمله ای که در آغاز عهدنامه آمده است، می توان گفت خلاصه و عصاره همه عهدنامه و سیاست های کلی اداره کشور است.

یعنی برنامه مالک اشتر همین چهار جمله است، امیرمؤمنان علیه السلام در آغاز، سیاست های کلی را بیان و سپس توضیحات مفصّلی را ذکر می کنند.

اگر می خواهیم کشوری خوب اداره شود، به صورتی که مورد قبول اسلام باشد، باید این چهار عنصر را داشته باشد «جبایه خراجها و جهاد عدوّها و استصلاح اهلها و عماره بلادها».

پاسخ به دو سؤال

پاسخ به دو سؤال

در ضمن، این چند جمله به دو سؤال هم پاسخ می دهد.

سؤال اوّل

آیا حکومت اسلامی در قبال دنیای مردم هم وظیفه ای دارد؟

پاسخ

جمله «و عماره بلادها» پاسخ می دهد که آری، آبادانی بلاد هم از وظایف حکومت اسلامی است، برنامه های حاکم اسلامی باید به صورتی باشد که به آبادی شهرها منتهی شود.

ص:۱۴۶

تفاوت سیاست های کلّی در حکومت دینی و غیر دینی

سؤال دوم

آیا میان سیاست هایی که برای حکومت اسلامی تعیین می شود با سیاست های حکومت های غیر دینی تفاوتی هست یا نه؟ و این تفاوت در چیست؟ مگر در تمام حکومت ها از مردم مالیات نمی گیرند؟ تمام حکومت ها در مقابل دشمن مبارزه نمی کنند؟ تمام حکومت ها به فکر آباد کردن کشور نیستند؟ بنابراین تفاوت سیاست های حکومت دینی با سایر حکومت ها در چیست؟

«و من عهد له علیه السلام»۲

پاسخ

جمله «و استصلاح اهلها» جواب این سؤال را می دهد، این جمله وجه امتیاز حکومت اسلامی است، یعنی در سایر حکومت ها آبادانی شهرها، مبارزه با دشمن، تأمین درآمدها از اهداف حکومت است امّا با «استصلاح اهلها» کاری ندارد و اگر هم صحبت از اصلاح می شود به جنبه های دنیایی آن نظر دارند.

یک معنای اینکه می گوییم سیاست ما عین دیانت ماست همین است، یعنی این سیاست است که کشور را اداره می کند، امّا جزء همان سیاست «استصلاح اهلها» است، یعنی برنامه های حکومت اسلامی باید زمینه اصلاح مردم را فراهم آورد، اگر مالیات می گیرد، اگر جهاد دارد، اگر به فکر آبادی و آبادانی است، حتماً باید برنامه ها، زمینه اصلاح را فراهم کند.

حکومت باید زمینه اصلاح را فراهم کند

نکته دیگر اینکه در سه جمله دیگر وظیفه حاکم اسلامی را مشخص

کرده انـد، «جبایه خراجها، جهاد عدوّها، عماره بلادها» حاکم اسـلامی باید خراج را جمع آوری، با دشـمن مبارزه و شـهرها را آباد کنـد امّا در مورد اصـلاح، امیرمؤمنان علیه السـلام نفرمودند: «و اصـلاح اهلها» یعنی حاکم باید مردم را اصـلاح کند چون اصلاح مردم در اختیار خود آنهاست بلکه فرمود «استصلاح اهلها».

فرق «اصـلاح» و «استصـلاح» این است که حکومت بایـد زمینه هـای اصـلاح را فراهم کنـد، هیـچ حکومتی نمی توانـد مردم را مجبور به اصلاح کند.

گرفتن مالیات می توانـد با اجبار باشد، اعزام سـرباز برای مبارزه با دشـمن می تواند با اجبار باشد، امّا اصـلاح این گونه نیست، خود مردم در صلاح و اصلاحشان دخالت دارند، ولی برنامه های حکومت باید زمینه اصلاح را فراهم کند، تمام برنامه ها باید به صورتی باشد که مردم اگر بخواهند در راه اصلاح و سعادت خود قدم بردارند، بتوانند.

وجه امتیـاز حکومت اسـلامی همین است، یعنی در سـایر حکومت ها اگر ما بخواهیم ارزیابی کنیم که آیا موفق بوده انـد یا نه، همان سه قسمت را ارزیابی می کنیم، امروزه در دنیا حکومت هایی را موفق می دانند که توانسته اند فرهنگ مالیات را در میان مردم رواج دهند، قدرت نظامی خوبی داشته باشند، در عمران و آبادانی کشور قدم های بلندی برداشته باشند، امّا اینکه مردم با خدا ارتباط دارند یا نه، مردم متدین هستند یا نه، مردم از نظر اخلاق دینی و انسانی رشد کرده اند یا نه، این مسائل در

موفقیت حکومت ها به حساب نمی آید، امّا در ارزیابی حکومت اسلامی، مسأله اصلی، صلاح و اصلاح مردم است، یعنی اگر همه مردم مالیات بپردازند، همه کشور آباد شود، از نظر نظامی هم موفق باشند، ولی مردم به سمت و سوی صلاح و اصلاح نباشند، آن حکومت، اسلامی نیست، و اگر امروز بعضی از دل سوخته ها اظهار نگرانی می کنند و می گویند نگران آینده هستیم، برای همین قسمت است، یعنی نگرانیم که آیا جوان های ما، دختران و پسران ما و اصولاً همه مردم رو به صلاح و اصلاح می روند؟ از نظر دینی، متدین تر می شوند یا عقب گرد کرده اند؟

اصلاح عامّه در گرو اصلاح خواص

یادآوری این نکته نیز لازم است که اصلاح عامّه مردم به اصلاح خواص از آنان است، چنان که رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید:

«لا يصلح عوام امّتى الّا بخواصّها»؛

عامّه امّت من اصلاح نمی شوند مگر اینکه خواص امّت صالح باشند.

قيل: ما خواصّ امّتك يا رسول اللّه؟؛

سؤال شد: خواص امّت چه کسانی هستند؟

فقال خواص امتى اربعه: الملوك و العلماء و العبّاد و التجار؛

۱ - حاکمان ۲ - دانشمندان ۳ - عابدان ۴ - تجّار.

قيل كيف ذلك؟

ص:۱۴۹

سؤال شد چگونه است که صلاح عامّه مردم وابسته به صلاح این چهار گروه است؟

قال علیه السلام: الملوک رعاه الخلق فإذا کان الراعی ذئباً فمن یرعی الغنم؟

فرمود: حاکمان، سرپرستان مردمند، اگر چوپان، گرگ باشد چه کسی چوپانی و نگهبانی کند؟

و العلماء اطبّاء الخلق فإذا کان الطبیب مریضاً فمن یداوی المریض؟

دانشمندان، طبیبان مردمند، «همانند انبیا که طبیب نفوس و جان ها هستند» اگر طبیب مریض باشد، پس بیمار را چه کسی معالجه کند؟

و العبّاد دلیل الخلق فإذا کان الدّلیل ضالاً فمن یهدی السالک؟

عابدان، «کسانی که اهل نماز و مسجد و عبادتند» راهنمایان مردمند، «باید الگوی مردم باشند» اگر راهنما، گمراه باشد چه کسی مردم را هدایت کند؟

و التجار امناء اللّٰه فی الخلق فإذا کان الامین خائناً فمن یعتمد؟(۱)

تاجر امین خداست «یعنی ویژگی کسانی که اهل داد و ستد هستند امانتداری است» پس هرگاه امین خیانت کند به چه کسی می توان اعتماد کرد؟

«جبایه خراجها»

«جبایه» یعنی جمع آوری کردن، «خراج» یعنی درآمدها.

ص:۱۵۰

۱- ۱۰۳. اثنی عشریه ،در این کتاب روایات عددی جمع آوری شده است که آیه اللّٰه مشکینی با قدری تصرّف در آن، به نام «المواعظ العددیه» منتشر کرده اند.

یکی از مسائلی که در اداره کشور باید کاملاً جدّی گرفته شود، مسأله درآمدهاست.

معنای دقیق خراج

معنای دقیق «خراج» چیست؟

بعضی گفته اند: چون تمام سرزمین مصر، اراضی «مفتوحه عنوه» یعنی از اراضی خراجیه اصطلاحی است، این کلام امام اشاره به این مطلب دارد که والی مصر باید خراج آن اراضی را جمع آوری کند.

امّا مرحوم طریحی در مجمع البحرین فرموده است:

«الخراج ما یحصل من غلّه الارض و قیل یقع اسم الخراج علی الضربیه و الفی ء و الجزیه و الغلّه و منه خراج العراقین»؛(۱)

یعنی علاوه بر درآمدهایی که مربوط به اراضی خراجیه است، به مالیات ها، به جزیه، و درآمدهای دیگر هم، خراج گفته می شود و عبارت «خراج العراقین» هم (منظور از عراقین، کوفه و بصره است). همین محتوا را دارد، یعنی صاحب مجمع البحرین می خواهد بگوید: «خراج» معنای وسیعی دارد، اگر در اداره مملکت صحبت از گردآوری «خراج» می شود، هم «خراج» اصطلاحی را شامل می شود و هم وجوهات، مانند زکات و خمس را و هم مالیات و جزیه را.

در اینجا مناسب است در پرانتز به این سؤال اشاره کنم که آیا خمس

۱- ۱۰۴. مجمع البحرین، ماده «خرج».

درآمدها در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرمؤمنان علیه السلام هم بوده است یا نه؟

آیا موردی هست که رسول خدا یا امیرمؤمنان علیهما السلام از درآمد یک تاجر خمس گرفته باشد؟ گاهی گفته می شود کلمه زکات شامل خمس هم می شود، چون زکات معنای وسیعی دارد هم زکات اصطلاحی را می گیرد و هم خمس را، به هر ترتیب این بحث قابل بررسی است، مخصوصاً برای کسانی که می خواهند بحث های تحقیقی داشته باشند.

برگردیم به بحث خراج، در اینجا این احتمال قوی وجود دارد که خراج معنای عامّی داشته باشد.

در ضمن از این جمله استفاده می شود که در حکومت اسلامی درآمدهای دولت باید از طرف مردم هم تأمین شود، و مردم باید دولت و حکومت را اداره کنند، باید این فرهنگ در میان مردم رواج پیدا کند که آنان مقداری از درآمد خود را برای اداره کشور اختصاص دهند و دولت هم برای جمع آوری این درآمد جدّی باشد.

مبارزه با دشمن

«و جهاد اهلها»

یکی از عناصر لازم برای اداره کشور مسأله مبارزه با دشمنان است هر حکومتی دشمنانی دارد، داخلی یا خارجی، و برای یک حاکم باید در مسأله جهاد با دشمن بسیار جدّی باشد، اگر اقتصاد مملکت خوب باشد، امّا حاکم نتواند با دشمن مبارزه کند، کاری از پیش نبرده است.

اداره خوب یک مملکت از یک طرف به بودجه کافی و از طرف دیگر به امنیت بستگی دارد، و امنیت در سایه مبارزه با دشمنان است، کشور اسلامی باید به قدری از نظر نظامی قوی باشد که کسی جرأت تعرّض به آن را در خود نبیند و اگر به این فکر افتاد به زودی از کار خود پشیمان شود.

دفاع از تمامیت ارضی کشور اسلامی

بعضی گفته اند: چون ضمیر در «جهاد عدوّها» به مصر بر می گرددد از این عبارت می توان مسأله دفاع از تمامیت ارضی کشور اسلامی را استفاده کرد، یعنی چنین نیست که کسی بگوید در اسلام، زمین مطرح نیست، در اسلام حدّ و حدود مطرح نیست، بلکه یک معنای «جهاد عدوّها» همین است که حاکم اسلامی باید با دشمن آب و خاک و تمامیت ارضی مبارزه کند.

ص:۱۵۳

تقوای الهی

«أَمَرَهُ بِتَقْوَی اللَّهِ، وَإِیثَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِی کِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِه، الَّتِی لَا یسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا یشْقَی إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا، وَأَنْ ینْصُرَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَیدِهِ وَلِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَکَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ. وَأَمَرَهُ أَنْ یکْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ یزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَهٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ».

(نخست) او را فرمان می دهد به تقوا و ترس از خداوند و ایثار و اطاعتش و متابعت از آنچه در کتاب خدا (قرآن) به آن امر شده است از فرایض و واجبات و سنّت ها، همان دستوراتی که هیچ کس جز با متابعت آنها روی سعادت نمی بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آنها در شقاوت و بدبختی واقع نمی شود به او فرمان می دهد که (آیین) خدا را با قلب، دست و زبان یاری کند چرا که خداوند متکفّل یاری کسی شده که او را یاری نماید و عزّت کسی که او را عزیز دارد.

ص:۱۵۴

و نیز به او فرمان می دهد که خواسته های نابجای خود را در هم بشکند. و به هنگام خواهش های نفس و سرکشی نفس جلو آن را بگیرد؛ زیرا که «نفس امّاره» همواره انسان را به بدی وادار می کند، مگر آنکه رحمت الهی شامل حال او شود.

«اَمَرَهُ بتقوی اللّه»

امیرمؤمنان علیه السلام مالک را به تقوای الهی فرمان می دهد.

سه تعبیر در مورد «تقوا»

کلماتی که از معصومین علیهم السلام راجع به تقوا رسیده است به چند صورت می باشد:

۱ - گاهی تنها کلمه «تقوا» ذکر شده است مانند این سخن امیرمؤمنان علیه السلام که می فرماید: «خیر الزاد التقوی»؛(۱) بهترین توشه تقواست.

۲ - گاهی از کلمه «تقوی اللّه» استفاده شده است، مانند عبارت عهدنامه «امره بتقوی اللّه».

۳ - و گاهی با تعبیر «اتقوا اللّه» یا «اتّقوا معاصی اللّه» آمده است مانند «فاتّقوا اللّه حقّ تقاته».(۲) و «اتّقوا معاصی اللّه فی الخلوات»(۳) از نافرمانی خدا در خلوت ها اجتناب کنید.

۱- ۱۰۵. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۳۰.

۲- ۱۰۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴.

۳- ۱۰۷. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۳۲۴.

حال این سؤال مطرح می شود که آیا این تعبیرات سه گانه با هم تفاوت دارد یا نه؟

من فکر می کنم می توان این گونه گفت که: «تقوی» یعنی اینکه انسان مواظب خود باشد تا به گناه آلوده نشود، در کتاب های اخلاق رعایت تقوا را به کسی که می خواهد در بیابانی پر از خار و خاشاک راه رود تشبیه کرده اند، چنین کسی چگونه باید مواظب باشد تا پای او مجروح نشود، همین گونه انسان باید در زندگی مراقب خود باشد چه بگوید، چه ببیند، به چه چیز نگاه کند، کجا برود.

در روایت آمده است:

«التقوی ان لا یفقدک اللّه حیث امرک و لا یراک حیث نهاک»؛(۱)

تقوا این است که: خداوند تو را در مکانی که به حضور در آن فرمانت داده غایب نبیند و در محلّی که از حضور در آن نهیت کرده است تو را حاضر نبیند.

و اگر تقوا را به خوف از خدا معنا می کنند، منظور خوفی است که در پرهیز از گناه تحقّق پیدا کند، یعنی تقوای الهی با خوف از خدا چنین تفاوتی دارد که یک انسان متّقی، از خدا می ترسد و این ترس را در تقوا نشان می دهد، بنابراین صحیح است بگوییم «تقوی اللّه» یا «اتّقوا اللّه» و اگر «اتّقوا اللّه» به ترس از خدا ترجمه می شود ظاهراً منظور ترسی است که با مراقبت از خود تحقّق پیدا می کند و اگر گفته می شود «اتقوا

ص:۱۵۶

۱- ۱۰۸. بحارالأنوار، ۷۰/۲۸۵.

معاصی اللَّه فی الخلوات»(۱) یعنی اینکه از گناه پرهیز کنید و مراقب خود باشید، بنابراین هر سه تعبیر، یعنی آنجا که «تقوا» تنها گفته شود، ماننـد «خیر الزاد التقوی» یا «امره بتقوی اللَّه» و یا «اتقوا اللَّه» به یک معناست و منظور در هر سه عبارت این است که انسان مراقب خود باشـد که با مراقبت از خود، خوف از خـدا را نشان می دهـد، یعنی خـدا ترسـی، سـبب شـده است که انسان مراقب خود باشد و از گناه اجتناب کند.

در عهـدنامه آمده است «امره بتقوی اللَّه» یعنی مالک را به خوف از خدا یعنی خوفی که در تقوا تحقق پیدا می کند فرمان داده است.

«و ایثار طاعته»

ایثار، یعنی مقدم داشتن چیزی بر چیز دیگر، در معنای «ایثار طاعته» بعضی گفته اند:

یعنی اطاعت خـدا را بر اطاعت دیگران مقـدّم داشـتن، یعنی حاکم در مواردی که بر سـر دو راهی قرار می گیرد که سـخن این شخص و آن شخص را اطاعت کند یا فرمان خدا را، باید فرمان خدا را مقدم دارد.

گـاهی برای حاکم به خاطر جوّسازی ها، مسأله ای پیش می آیـد که اگر قـدری سـستی کنـد، ممکن است تحت تأثیر جوّ قرار گیرد و به جای اطاعت خـدا از مردم اطاعت کنـد، یک حاکم بایـد همیشه مراقب باشـد که خـدا چه می خواهـد و فرمان الهی چیست؟ با خواست مردم اگر مخالف با خواست خدای متعال است مخالفت کند.

۱- ۱۰۹. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۳۲۴.

بعضی هم گفته اند: «ایثار طاعته» یعنی «ایثار طاعته علی معصیته» طاعت خدا را بر نافرمانی او مقدّم بدارد.

«و اتّباع ما امر به کتابه من فرائضه و سننه»؛

حضرت به مالک دستور داده است که از آنچه خدای متعال در کتاب خود به آن فرمان داده چه فرایض و چه سنن، پیروی کند.

سه معنا برای فرایض و سنن

۱ – معمولاً فرایض و سنن به معنای واجبات و مستحبّات ترجمه می شود که ترجمه صحیحی است.

۲ – بعضی از بزرگان در شرح نهج البلاغه می گویند هم فریضه و هم سنّت می تواند واجب باشد، ولی واجبِ درجه اوّل و مهم تر را فریضه و واجب درجه دوم را سنّت می گویند.

۳ – فریضه به چیزهایی گفته می شود که خدای متعال واجب نموده است و سنّت به چیزهایی که از طرف پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله مقرّر گردیده است.

در اینجا چون سخن از فرایض و سننی که در قرآن مطرح می باشد در میان است «و اتباع ما امر به کتابه من فرائضه و سننه» بنابراین معنای سوم را باید کنار گذاشت، بلکه باید فرایض و سنن را به صورتی تفسیر کرد که هر دو در کتاب الهی، قرآن مجید آمده باشد.

امّا اگر معنای اوّل را گفتیم یعنی فرایض و سنن را به واجبات و مستحبّات معنا کردیم (که همین معنا بیشتر به ذهن می رسد) این

سؤال مطرح می شود که مگر انجام مستحبات بر انسان واجب است؟ چگونه امیرمؤمنان علیه السلام به مالک فرمان می دهد که به مستحبّاتی که در قرآن است، عمل کند؟

شاید پاسخ این سؤال این باشد که: بله به خصوص برای یک حاکم اسلامی علاوه بر انجام واجبات، پای بندی به یک سلسله از مستحبّات لازم است و اصولاً این وظیفه یک مسلمان کامل است.

بعضی از اساتید ما می فرمودند: تفاوتی که بین روایات با کتاب های فقهی و رساله های عملی وجود دارد، این است که در روایات، واجبات و مستحبات در ردیف هم ذکر می شود ولی ما در فقه و رساله های عملیه واجبات را از مستحبّات جدا ذکر می کنیم آن استاد می فرمود: شاید فلسفه اینکه در روایات واجبات و مستحبّات معمولاً کنار هم قرار می گیرد این است که ما به مردم نگوییم واجبات را انجام دهید، امّا می توانید مستحبات را به طور کلی ترک کنید، باید در تربیت خود و مردم، همان گونه که به واجبات توجّه می شود به مستحبات هم تا یک حدّی توجّه شود، چنین نباشد که مرزی باز کنیم بین واجب و مستحب و بگوییم آنچه واجب نیست، هیچ.

در فتاوای علمای گذشته آمده است که اصرار بر ترک همه مستحبات اشکال دارد؛ زیرا از بی اعتنایی به مستحبات حکایت می کند.

انسان های کامل، انسان هایی که می خواهند حاکم جامعه اسلامی باشند باید علاوه بر واجبات به مستحبات هم عنایت کامل داشته باشند.

ص:۱۵۹

«الّتی لا یسعد احد باتباعها و لا یشقی احد الّا مع جحودها و اضاعتها»؛

همان واجبات و مستحبّاتی که سعادت انسان ها در گرو انجام آن و شقاوت و بدبختی نتیجه بی اعتنایی به آنهاست.

شاید از این جمله استفاده شود که نتیجه انکار واجبات با عمل نکردن به آن در شقاوت و بدبختی انسان یکی است، چه، کسی واجبات را قبول نداشته باشد یا قبول داشته باشد امّا عمل نکند، البته کسی که منکر است گاهی به یک معنا سر از کفر در می آورد، امّا نباید دل خوش باشیم به اینکه واجب بودن این اعمال را قبول داریم، آنچه سعادت انسان را تضمین می کند عمل است نه قبول داشتن، همین که قبول داشته باشد چه چیزی حلال و چه چیزی حرام است سعادت او تأمین نمی شود.

«و ان ینصر اللّه سبحانه بقلبه و یده و لسانه»؛

امیرمؤمنان علیه السلام مالک را فمران می دهد که خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند.

منظور از یاری خدا، با قلب، دست و زبان

در شرح های نهج البلاغه گفته اند:

منظور از یاری کردن خدای متعال، یاری دین اوست.

یاری دین خدا به زبان، امر به معروف، ارشاد و هدایت دیگران و بیان مطالب دینی است، همان کاری که علما و مبلّغان، آمران به معروف و ناهیان از منکر متصدّی آن هستند.

و امّیا معنـای یاری دین خـدا به دست، اگر دست را به عضوی از بـدن معنا کنیم، منظور شـرکت در میـدان جنگ و جهاد و به دست گرفتن شمشـیر و امثـال آن است، امّیا به احتمال قوی منظور از دست، قـدرت و نیروی انسانی است، یعنی با تمام قوا دین خدا را یاری کردن، چون دست مظهر قدرت انسان است.

و در معنای یاری دین خدا با قلب، بعضی از شارحین نهج البلاغه گفته اند:

یعنی داشـتن اعتقاد و قدم برداشـتن در راه دین خدا از روی اعتقاد؛ زیرا پشـتوانه اعتقادی زمینه ای است برای جهاد بهتر، امر به معروف بهتر و همچنین انجـام کامـل تر و بهتر سـایر وظایف دینی، ولی احتمالاً چون قلب در تعبیرات دینی به عنوان مبـدأ فهم انسان معرفی شده است مانند «لَهُمْ قُلُوبٌ لَایفْقَهُونَ بِها»؛(۱) یعنی قلب به صورتی معرّفی شده که انسان با قلب می فهمد و وقتی نمی فهمد می گویند از قلب خود درست اسـتفاده نکرده است، چشم دارد، نمی بیند، گوش دارد، نمی شـنود، قلب دارد، نمی فهمد، یا در بعضی از تعبیرات دینی، قلب به معنای عقل گرفته شده است، بنابراین، به احتمال قوی لااقل یکی از مصادیق یاری بـا قلب، یـاری بـا فکر است، یعنی حاکم با فکر و فهم خودش، با عقل و تـدبیر خود، با طرح ها و برنامه ریزی هایش بایـد دین خدا را یاری کند، این همان کاری است که علمای بزرگ ما قسمتی از آن را انجام داده اند،

ص:۱۶۱

۱- ۱۱۰. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

مطالب دینی را با فکر و تأمّل، درک کردند و برای دیگران به خوبی تدوین نمودند، در طول تاریخ علمای بزرگ ما که هم عالم بودند و هم متفکّر، با تفکّر و تأمّل خود، دین خدا را یاری کردند، در روایات ما هم آمده است که بعضی از آیات قرآن مجید برای مردم آخرالزّمان نازل شده است چون مردمی متعمّق هستند، یعنی با پیشرفت زمان مردم عمیق تر می شوند، در این شرایط باید کسانی هم باشند که بهتر فکر کنند، بهتر برنامه ریزی کنند و بهتر حقایق اسلام را تدوین نمایند.

«فإنّه جلّ اسمه قد تکفّل بنصر من نصره و اعزاز من اعزّه»؛

خدای متعال متکفّل یاری کسی شده که او را یاری نماید و عزّت کسی که او را عزیز دارد.

این وعده الهی است که «إِن تَنصُرُوا اللَّهَ ینصُرْکُمْ»(۱) اگر خدای را یاری کنید خدا هم شما را یاری می کند.

«و أمره أن یکسر نفسه من الشهوات»

این عبارت به این صورت هم نقل شده است: «و امره ان یکسر من نفسه عند الشهوات».

یک ترجمه این عبارت این است که شهوات خود را بشکند ولی اگر مقداری دقیق تر شویم (همان گونه که در بعضی از ترجمه ها آمده) «یکسر» به معنای فرونشاندن است، مانند آیه «قُل لِلْمُؤْمِنِینَ یغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»(۲) «وَقُل لِلْمُؤْمِناتِ یغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ»(۳) در این آیه «غضّ»

ص:۱۶۲

۱- ۱۱۱. سوره محمّد، آیه ۷.

۲- ۱۱۲. سوره نور، آیه ۳۰.

۳- ۱۱۳. سوره نور، آیه ۳۱.

به معنای شکستن است، آیه می گوید دید چشم را بشکن، یعنی مقداری دیدت را پایین بیاور، در اینجا هم منظور شکستن و فرو خواباندن حرارت و هیجان نفس است، یعنی اگر نفس می خواهد جولانی بدهد، تو او را بشکن.

در کتاب «مجمع البحرین» آمده است: کسر الشهوه تمویتها؛(۱) شکستن شهوت به معنای میراندن آن است. «موّته یعنی: جعله یموت»؛ یعنی شهوت نتواند عرض اندام کند، این مسأله مخصوصاً برای حاکم اسلامی بسیار مهم است. حاکم اسلامی باید در این صراط قدم بردارد، کسانی می توانند به عنوان حاکم در اداره کشور دخیل باشند که واقعاً با نفس خود مبارزه کنند، چنین نیست که بگوییم کشور را خوب اداره کنند به هر صورتی که باشد.

«و یضعها عند الجمحات»؛

«یضعها یعنی: یمنعها و یکفّها» یعنی حاکم باید بتواند وقتی نفس چموشی و سرکشی می کند جلو او را بگیرد.

«فإنّ النفس امّاره بالسوء الّا ما رحم اللَّه»

گفته شده است که «ما» به معنای «من» است «الا ما رحم اللَّه» یعنی «الا من رحم اللَّه».

کار نفس این است که انسان را به کارهای خلاف دعوت می کند مگر اینکه مورد لطف خدای متعال قرار گیرد، اگر انسان مورد لطف الهی

۱- ۱۱۴. مجمع البحرین، ماده «کسر».

بود ممکن است بتواند در حدّ خودش بگوید نفس تسلیم من شده است و نفس نمی تواند بر من غالب شود، البته در این وادی توسل و دعا مخصوصاً بعضی از دعاهای مأثوره لازم است، همین دعاهای ایام هفته که یکی از آنها مربوط به شرّ نفس است(۱) و انسان باید مکرّراً بخواند تا با استمداد از خدای متعال و توسل به اولیاء او بتواند در این میدان پیروز شود.

عهد نامه

اشاره

ص:۱۶۴

۱- ۱۱۵. دعای روز سه شنبه.

«ثُمَّ اعْلَمْ یـا مَالِـکَ، أَنِّی قَـدْ وَجَّهْتُکَ إِلَی بِلَادٍ قَـدْ جَرَتْ عَلَیهَا دُوَلٌ قَبْلَکَ، مِنْ عَـدْلٍ وَجَوْرٍ، وَأَنَّ النَّاسَ ینْظُرُونَ مِنْ أَمُورِکَ فِی مِثْـلِ مَا کُنْتَ تَنْظُرُ فِیهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاهِ قَبْلَکَ، وَ یقُولُونَ فِیکَ مَا کُنْتَ تَقُولُ فِیهِمْ، وَإِنَّمَا یسْـتَدَلُّ عَلَی الصَّالِحِینَ بِمَا یجْرِی اللَّهُ لَهُمْ عَلَی أَلْسُنِ عِبَادِهِ. فَلْیکُنْ أَحَبَّ الـذَّخَائِرِ إِلَیکَ ذَخِیرَهُ الْعَمِلِ الصَّالِحِ، فَامْلِکْ هَوَاکَ، وَ شُـحَّ بِنَفْسِکَ عَمَّا لَا یحِلُّ لَکَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِیما أَحَبَّتْ أَوْ کَرِهَتْ .

وَأَشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَهَ لِلرَّعِیهِ، وَالْمَحَبَّهَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَاتَکُونَنَّ عَلَیهِمْ سَبُعاً ضَارِیاً تَغْتَنِمُ أَکْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الـدِّینِ، أَوْ نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ، یفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ، وَیؤْتَی عَلَی أَیدِیهِمْ فِی الْعَمْدِ وَالْخَطَإِ، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِکَ وَصَـفْحِکَ مِثْلَ الَّذِی تُحِبُّ وَتَرْضَـی أَنْ یعْطِیکَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ. فَإِنَّکَ فَوْقَهُمْ، وَ وَآلِی الْأَمْرِ عَلَیکَ فَوْقَکَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَّاکَ ! وَقَدِ اسْتَکْفَاکَ أَمْرَهُمْ».

ای مالك! بدان من تو را به سوی سرزمین هایی فرستادم که پیش از

تـو دولت هـای عـادل و سـتمگری بر آن حکـومت داشـتند، و مردم به کارهـای تـو همـان گـونه نظر می کننـد که تـو در امور زمامداران پیش از خود نظر می کردی و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آنها می گفتی.

بـدان! افراد شایسـته را با آنچه خداونـد بر زبان بنـدگانش درباره آنها جاری می سازد می توان شـناخت، بنابراین باید محبوب ترین ذخیره در پیش تو عمـل صالـح باشـد؛ زمـام هوا و هوس خویش را در دست گیر و از صـرف کردن خود در آنچه برایت حلال نیسـت، بخـل روا دار و ایـن بخـل به این است که راه انصـاف را در آنچه محبـوب و مکروه تـو است، پیش گیری. قلب خویش را نسبت به ملّت خود مملوّ از رحمت و محبّت و لطف کن و همچون حیوان درنده ای نسبت به آنان مباش که خوردن آنان را غنیمت شـماری؛ زیرا آنها دو گروه بیش نیسـتند: یا برادران دینی تواند، یا انسان هایی همچون تو، گاه از آنها لغزش و خطا سر می زند، ناراحتی هایی به آنان عارض می گردد، به دست آنان عمداً یا به طور اشتباه کارهایی انجام می شود (در این موارد) از عفو و گـذشت خود آن مقـدار به آنها عطا کن که دوست داری خداوند از چشم پوشـی و عفوش به تو عنایت کند؛ زیرا تو مـافوق آنهـا و پیشوایت مـافوق تو و خداونـد مـافوق کسـی است که تو را زمامـدار قرار داده است و امور آنان را به تو واگذار کرده است.

ص:۱۶۶

در این قسمت از عهدنامه مطالب متعدّدی مطرح شده است:

مطلب اوّل اینکه امیرمؤمنـان علیه السـلام بر قضاوت مردم تکیه نموده و به مالک می فرمایـد: من تو را به بلادی می فرسـتم که قبـل از تو دولت هـای عـدل و جور در آن حکومت کرده انـد و همان گونه که تو در مورد دولت های قبلی قضاوت می کنی، مردم هم درباره تو قضاوت خواهنـد کرد، قضاوت تو در مورد گذشـتگان اگر قضاوت خوبی باشـد برای آنان ارزش و اگر بد باشـد، ضد ارزش است، تو هم اگر به صورتی حکومت کنی که درباره تو خوب قضاوت کنند برای تو ارزشـی است و اگر بد قضاوت کنند برای تو ضد ارزش خواهد بود.

آیا قضاوت مردم ملاک است؟

حالا در این مورد مقداری توضیـح می دهم، از بعضـی از بزرگان شـنیده می شود که می گویند: ما به قضاوت مردم، به حرف مردم، کاری نـداریم ما بایـد وظیفه خود را انجام دهیم، مردم هرچه می خواهند بگویند این منطق، منطق صـحیحی است امّا در مـوردی کـه انسـان وظیفه اش را تشـخیص داده باشـد و احتمـال می دهـد مردم می خواهنـد مـانع انجـام وظیفه او شونـد، یعنی قضـاوت مردم می خواهـد او را از انجـام وظیفه دور کنـد، در چنین موردی صـحیح است که بگوییم مـا بـا حرف مردم کـاری نداریم.

امّا گاهی بعضی می گویند: ما می خواهیم انجام وظیفه کنیم

ص:۱۶۷

و نمی خواهیم نامی از ما باشـد، گویا عهـدنامه با این طرز فکر مخالف است؛ زیرا یکی از ارزش ها همین است که وقتی انسان از دنیـا می رود یـا وقتی مسؤولیتی به عهـده می گیرد روزی که از آن مسؤولیت کنار می رود مردم در مورد او خوب قضاوت کنند.

این مطلب در بین عقلاـء هم یـک ارزش است و دین هم از این ارزش اسـتفاده می کنـد، یعنی توجّه به قضاوت مردم زمینه ای می شود تا انسان کارها را خوب انجام دهد.

یکی از حیات های انسان، حیات نام و نشان اوست، تا نام و نشان انسان در جامعه ای زنده است او حیات دارد.

به قول سعدی:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

این مطلب واقعیتی است که اگر کسی از دنیا رفت امّا نام نیک داشت زنده است، مردمِ همه جوامع این را یک ارزش می دانند حتی کسانی که به خـدا و مبدأ و معاد معتقد نیسـتند، دین هم از این ارزش اسـتفاده کرده است و به ما سـفارش می کند که به صورتی زندگی کنید که مردم درباره شما خوب قضاوت کنند.

در نهج البلاغه آمده است:

«یا کمیل العلم دِین یدان به، به یکسب الانسان الطاعه فی حیاته و جمیل الأُحدوثه بعد وفاته»؛(۱)

ص:۱۶۸

۱- ۱۱۶. کلمات قصار، کلمه ۱۴۷.

شناخت و دانش، دین است که باید به آن گرایش پیدا کرد؛ زیرا انسان در زندگی خود به وسیله دانش، طاعت خدا را به دست آورد و برای پس از مرگ نام نیک از وی باقی می ماند.

یعنی علم علاوه بر اینکه در زندگی به سود انسان است، بعد از مرگ هم نام نیکی برای انسان باقی می گذارد. در این کلام روی این ارزش تیکه شده است، این ارزش است که انسان بعد از خودش بعد از تمام شدن پست و مقامش نام نیکی بین مردم داشته باشد، امیرمؤمنان علیه السلام در این تعبیرات به عنوان یک عامل از این مسأله استفاده می کند، یعنی به فکر نام نیک بودن، می تواند یک عامل باشد تا مالک و مالک ها رفتارشان به صورتی باشد که مردم بعد از آنها در موردشان خوب قضاوت کنند، اگر کسی به این فکر باشد ظلم نمی کند، چون می داند که بعد از او به نیکی یاد نخواهند کرد.

در قرآن مجید هم آیاتی است که از آن آیات همین مطلب استفاده می شود این آیه در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام است که به خدای متعال عرض می کند:

«رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَأَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ * وَاجْعَل لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ»؛(۱)

پروردگارا! به من علم و دانش ببخش و مرا به صالحان ملحق کن و برای من در میان امّت های آینده زبان صدق (و ذکر خیری) قرار ده.

ص:۱۶۹

۱- ۱۱۷. سوره شعراء، آیه ۸۳ و ۸۴.

در تفسیر «لسان صدق» را چنین معنا کرده اند که: «ثناءاً حسناً فی آخر الامم و ذکراً جمیلاً و قبولاً عامّاً فی الذین یأتون بعدی».(۱)

پیداست که این یک ارزش است که ابراهیم از خدای متعال تقاضا می کند که خدایا! برای من لسان صدق قرار بده، یعنی ذکر جمیل قرار بده یعنی آینده در مورد من خوب بگویند.

در مورد کلمه «لسان صدق» من فکر می کنم «لسان» به معنای ذکر باشد و «صدق» هم به معنای مطابق با واقع بودن یعنی از من خوبی بگویند و این گفتن مطابق با واقع باشد، چون ممکن است انسان به صورتی زندگی کند که واقعاً انسان خوبی نباشد ولی مردم خوبی او را بگویند و ممکن است به صورتی زندگی کند که خوب باشد و مردم خوبی او را بگویند در این صورت دوم «لسان صدق» معنا پیدا می کند یعنی نه همین که نامم بر سر زبان ها باشد، از خوبی من بگویند ولی واقعیتی نداشته باشد.

در آیه دیگر که راجع به حضرت ابراهیم، حضرت اسحاق و حضرت یعقوب است می خوانیم:

«وَوَهَبْنا لَهُم مِن رَحْمَتِنا وَجَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیاً»؛(۲)

و از رحمت خود به آنان عطا کردیم و برای آنها نام نیک و مقام برجسته ای (در میان امّت ها) قرار دادیم.

این یک ارزشی است که باید ما هم به آن توجّه داشته باشیم.

۱- ۱۱۸. تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه شریفه.

۲- ۱۱۹. سوره مریم، آیه ۵۰.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این فراز از عهدنامه می فرماید: «و انما یستدل علی الصالحین بما یجری اللّه لهم علی السن عباده»؛

افراد شایسته را بـا آنچه خداونـد بر زبان بنـدگانش درباره آنها جاری می سازد می توان شـناخت، یعنی هر آنچه مردم درباره کسـی قضاوت کننـد این همان است که خـدای متعال به زبان مردم انـداخته پس اگر مردم کسـی را صالح می دانند خدا او را صالح می داند.

یعنی اگر خواستیم ببینیم کسـی صالـح است یا نه، اگر دیـدیم مردم می گوینـد صالح است بدانیم که صالح است خدای متعال نمی خواهد صالح بودن کسی گم شود.

«إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً»؛(۱)

کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، خداوند رحمان محبّتی برای آنان در دل ها قرار می دهد.

خـدای متعـال می خواهـد بنـدگان خوبش در میـان مردم شـناخته شونـد، می خواهـد بنـدگان خوبش در میان مردم معروف و محبوب شوند، کسانی که خوبند خوبی شان را خدای متعال به زبان مردم می اندازد.

قضاوت مردم در تعریف از ظالمان چگونه می تواند ملاک باشد؟

در بعضـی از شرح های نهج البلاغه، این سؤال مطرح شده است که در طول تاریخ بعضی از افراد با اینکه انسان های بدی بوده اند امّا مردم

۱- ۱۲۰. سوره مریم، آیه ۹۶.

خوبی آنها را می گویند، مثلاً از یک پادشاه ظالم تعریف می کنند، در این موارد آیا قضاوت مردم ملاک است؟

در پاسخ گفته اند که: یا باید بگوییم ملاک، قضاوت عامّه مردم است یعنی بندگان خوب خدا و عامّه مردم اگر از کسی تعریف کردند حتماً او خوب است، و یا اگر بعضی خوبی او را می گویند و بعضی بدی، ملاک، بندگان صالح و آگاه است یعنی مثلاً در مورد شخصی اگر عامّه مردم می گویند خوب است، این شاهد خوبی اوست امّا اگر مردم دو دسته هستند یک دسته می گویند خوب است و یک دسته می گویند بد است در این صورت باید ببنیم آن دسته ای که می گویند خوب است کدام گروهند؟ اگر آگاهان و متدینین و بندگان خوب جامعه باشند این دلیل بر خوبی اوست و الّا اگر این گروه او را خوب ندانند و دیگران با ناآگاهی او را خوب بدانند، دلیل بر خوبی او نمی شود.

معنای کلام امیرمؤمنان علیه السلام این نیست که اگر در اجتماعی پانصد نفر زندگی می کنند که پنجاه نفرشان افراد آگاه و متدینند امّا چهارصد و پنجاه نفر نا آگاهند، در این صورت گواهی آن چهارصد و پنجاه نفر در مورد خوبی شخصی ملاک باشد بلکه منظور حضرت، یا قضاوت عمومی است یا قضاوت بندگان خوب خدا.

ما تعبیراتی شبیه به این کلام حضرت هم داریم، مثلاً اگر بعد از وفات یک نفر، چهل مؤمن به خوبی او شهادت دهند، خدای متعال شهادت آنان را قبول می کند اگرچه آن فرد نقاط ضعفی هم داشته باشد، در این مورد، خدای متعال به قضاوت بندگانش ترتیب اثر می دهد.

ص:۱۷۲

هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام به مالک می فرماید باید به صورتی زندگی کنی که مردم کارهای تو را تحسین کنند و تو را فرد خوبی بدانند حالا راهش را بیان می کند و می فرماید:

«فلیکن احبّ الذخائر الیک ذخیره العمل الصالح»؛

محبوب ترین ذخیره در پیش تو عمل صالح باشد.

یعنی کسی که بخواهد مردم او را خوب بدانند باید دنبال عمل صالح باشد، یعنی وقتی مردم از تو عمل صالح ببینند در مورد تو خوب قضاوت می کنند.

«فاملک هواک، و شحّ بنفسک عمّا لا یحلّ لک»؛

زمام هوا و هوس خویش را در دست گیر و نسبت به خود در آنچه برایت حلال نیست، بخل روا مدار.

یعنی اگر می خواهی ذخیره عمل صالح داشته باشی باید مالک هوای نفس باشی و خودداری کنی از اینکه نفس خود را تحویل کارهایی بدهی که بر تو حلال نیست.

انسان در هر لحظه از خودش خرج می کند، از عمرش خرج می کند «نفس المرء خُطاه إلی قبره اجله (۱) هر نفسی که انسان می کشد قدمی به سوی قبرش بر می دارد، بنابراین از خودت بیهوده خرج نکن، از خرج کردن خودت بخل بورز از خرج کردن عمرت در راه هایی که حلال

۱- ۱۲۱. جواهر المطالب فی مناقب الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، پاورقی ص ۱۴۲؛ نهج البلاغه، خطب الامام علی علیه السلام، ج ۴، ص ۱۶.

نیست بخل بورز، اینجا جای سخاوت نیست، جای ارزان فروختن نیست، جای بذل و بخشش نیست.

«فإنّ الشحّ بالنفس الانصاف منها فیما احبّت او کرهت»؛

این جمله مقداری ابهام دارد کسانی هم که ترجمه یا شرح کرده اند معنی تقریبی آن را گفته اند، بعضی از بزرگان فرموده اند امیرمؤمنان علیه السلام در اینجا همان شُحّ به نفس را که در عبارت اوّل بود تعریف کرده اند امّا تعریف منطقی، یعنی در عبارت اوّل فرمودند «شُحّ بنفسک عمّا لا یحلّ لک» گویا سؤال می شود که شُحّ به نفس یعنی چه؟ حضرت با یک تعریف منطقی می فرماید: «فإنّ الشُحّ بالنفس الانصاف منها فیما أحبّت أو کرهت» معنای شُحّ به نفس (یا به قول آن بزرگ لازمه معنا) این است که: از نفس انصاف بخواهی، هم در مورد آنچه دوست دارد و هم آنچه دوست ندارد، که اگر منصفانه برخورد کند خود را به هلاکت نمی اندازد یعنی اینکه می گوییم بخل بورزد از اینکه خودت را در کارهای ناروا داخل کنی به این معناست که هر انسانی باید از نفس خود بخواهد در مورد آنچه دوست دارد یا ندارد خود را به هلاکت نیندازد.

معمولاً حاکم ها چیزهایی را دوست دارند، افرادی را دوست دارند و از طرف دیگر افرادی مبغوض آنها هستند، در این قسمت از عهدنامه از حاکم خواسته شده است که در مورد آنچه دوست داری یا نداری منصفانه برخورد کن و الّا خود را به هلاکت انداخته ای و خود را در راه حرام خرج کرده ای.

ص:۱۷۴

رحمت، محبّت و لطف نسبت به مردم

«و اشعر قلبك الرحمه للرّعيه و المحبّه لهم، و اللطف بهم»؛

قلب خود را نسبت به ملّت خود مملو از رحمت و محبّت و لطف کن.

در لغت آمده است که: «أشعر قلبی الهمّ ای الصق الهمّ بقلبی» و بعضی گفته اند «شعار» لباس چسبیده به بدن است، لباس زیر انسان، لباسی که بین آن و بدون فاصله نیست.

حضرت در این جمله به مالك می فرماید باید در لباسی که روی قلب تو را می پوشاند و هیچ فاصله ای بین آن و قلبت نیست سه چیز باشد:

۱ - الرحمه للرعیه - رحمت.

۲ - المحبّه لهم - محبّت.

۳ - اللطف بهم - لطف.

این عبارت به خوبی نشان می دهد که برخورد حاکم اسلامی با مردم باید چگونه باشد، رحمت، محبّت، لطف، شاید بعضی تصور کنند که این سه با هم تفاوتی ندارد ولی ظاهراً چنین نیست و با هم تفاوت دارد، یعنی هر کدام عامل دیگری است، رحمت عامل محبّت و محبّت، عامل لطف است، هنگامی که حاکم اسلامی به مردم رحمت داشت، رحمت موجب محبّت می شود و اگر محبّت داشت، محبّت موجب لطف می شود، لطف یعنی احسان کردن و احسان معلول محبّت و دوستی است و محبّت معلول رحمت است.

ص:۱۷۵

یادآوری یک نکته برای شرح جمله آینده

در اینجا یادآوری یک نکته ضروری است:

در جامعه شناسی گفته اند: هنگامی که انقلابی دینی صورت می گیرد پیامبری می آید و تحوّلی ایجاد می کند، رسوبات افکار گذشته به این زودی از ذهن و قلب مردم خارج نمی شود اگرچه با آمدن پیامبر، مردم از شرکت به توحید گرایش می کنند، همان مردمی که تا یک ماه پیش تا یک سال پیش همه مشرک بودند، موحّد می شوند، مردمی که با هم دشمن بودند، در سایه توحید دوست می شوند، امّا معنای این سخن این نیست که حال که موحّد شدند تمام طرز فکرهای گذشته از ذهنشان دور شود. امام امّت قدس سره در اوایل انقلاب فرمودند: بیست سال طول می کشد تا بعضی از کارها اصلاح شود یعنی بیست سال طول می کشد تا طرز فکرها کاملاً عوض شود، طرز فکر طاغوتی، دینی شود.

در مورد حکومت ها هم، من فکر می کنم مسأله به همین صورت است، یعنی وضعیت سلاطین و حاکمان قبل از اسلام را مطالعه کنید، ببینید چگونه بودند؟ انسان هایی متکبّر، قلدر، ظالم، کسانی که خود را محور همه چیز می دانستند، همه باید مطیع آنها بودند اگر اشتباه هم می کردند باید از آنها حمایت می شد، همه باید هر آنچه آنها می گفتند چه بفهمند یا نفهمند تأیید کنند، حال اسلام می خواهد حاکم وضع دیگری داشته باشد، از زمین تا آسمان این حاکم اسلامی با آن حاکمان تفاوت داشته باشد، بنابراین من فکر می کنم اگرچه مالک شخصیت

ص:۱۷۶

بزرگواری دارد امّا این جملات حضرت در این جهت است که امیرمؤمنان علیه السلام می خواهد مطالبی برای تمام کسانی که می خواهند در اسلام حکومت کنند، بیان کند، در اینجا حضرت تأکید می کند که حاکم نباید متکبّر باشد، نباید خود را از مردم برتر بداند، نباید خود را محور همه چیز بداند امّا اگر می بینید این عبارات حضرت تند است من فکر می کنم، نظر امام علیه السلام به حاکمان گذشته است، یعنی آنان چنین بودند مبادا کسی که در اسلام حکومت می کند هوس چنان حکومت هایی را داشته باشد.

«و لا تکوننّ علیهم سبعاً ضاریاً تغتنم اکلهم»؛

نسبت به مردم همچون حیوان درنده ای مباش که خوردن آنان را غنیمت شماری.

این سخن حضرت دقیقاً همان طرز فکری است که حکومت های قبل از اسلام داشتند، واقعاً همچون درنده ای که همیشه دنبال صید است بودند، درنده ای که معتاد به صید است، حاکم اسلامی نباید این گونه باشد که کشتن مردم و سوء استفاده از آنان را غنیمت بشمارد.

مردم یا برادر دینی تو هستند یا همانند تو در آفرینش

«فإنّهم صنفان: امّا اخ لک فی الدین، او نظیر لک فی الخلق»؛

مردم دو گروهند، یا برادران دینی تواند و یا انسان هایی در آفرینش با تو همانند.

این کلام حضرت تنها مخصوص اهل کتاب یعنی یهود، نصاری و مجوس نیست بلکه تمام انسان ها را با هر مرام و مسلکی شامل می شود، امیرمؤمنان علیه السلام در این جمله به حاکم اسلامی می گوید: مردم یا برادر تو هستند که باید به عنوان برادر با آنها برخورد کنی و یا هم نوع تواند همان هایی که کافر هستند، مشرک هستند، همان هایی که اصلاً دینی ندارند، هم نوع تو هستند و برخورد تو با آنان باید با رحمت، محبّت و لطف باشد.

«یفرط منهم الزلل، و تعرض لهم العلل، و یؤتی علی ایدیهم فی العمد و الخطاء فأعطهم من عفوک و صفحک مثل الّذی تحبّ و ترضی أن یعطیک اللّٰه من عفوه و صفحه»؛

گاه از آنها لغزش و خطا سر می زند، ناراحتی هایی به آنان عارض می گردد، به دست آنان عمداً یا به طور اشتباه کارهایی انجام می شود (در این موارد) از عفو و گذشت خود، آن مقدار به آنها عطا کن که دوست داری خداوند از چشم پوشی و عفوش به تو عنایت کند.

آیا حاکم اسلامی باید در مقابل خلاف ها گذشت کند؟

برای شرح این قسمت از کلام امام علیه السلام مقدمه ای بیان می کنم:

حاکم اسلامی اگر ببیند در محیط اسلامی گروهی کار خلاف انجام می دهند، نمی تواند بی تفاوت باشد چون در این صورت به وظیفه خود عمل نکرده است، اگر دید کسی شراب می خورد، زنا می کند، نمی تواند

بگوید من اینها را بخشیدم، این بی تفاوتی ها در اسلام نیست، حاکم باید دقیقاً مراقب باشد که چه کسی خلاف می کند، حدود الهی را در مورد او جاری سازد، هیچ گاه نمی شود به حاکم اسلامی سفارش کنیم هر کسی هر لغزشی دارد نادیده بگیرد.

ولی در اینجا می بینیم امیرمؤمنان علیه السلام به مالک سفارش می کند که مردم را ببخش، نباید تصور شود که معنای این سخن این است که حدود الهی را جاری نکن، نسبت به حرام و حلال خدا بی تفاوت باش رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرمؤمنان علیه السلام این گونه عمل نمی کردند، بنابراین من فکر می کنم این جملات هم دنباله همان مطلبی است که گذشت، یعنی قبل از اسلام کسانی که حاکم می شدند بر اساس مخالفت های شخصی و خصوصی که با کسی داشتند بسیار حساسیت نشان می دادند، گاهی کسی را به خاطر کوچک ترین مخالفتی که با یک سلطان کرده بود، می کشتند یا چشمش را از کاسه در می آوردند. زبانش را می بریدند، من فکر می کنم این سفارش امیرمؤمنان علیه السلام برای مقابله با آن طرز فکرها و برخوردهاست، یعنی حاکم اسلامی اگرچه حدود الهی را جاری می کند و نسبت به آن سهل گیر نیست امّا نسبت به برخورد مردم با شخص خودش، باید اهل عفو و گذشت و احسان باشد، گاهی از مردم خطایی سر می زند، مردم دستورات او را به خاطر عذرهایی، پیش آمدهایی، بیماری هایی انجام نمی دهند، یا عمداً یا سهواً کار خلافی انجام می دهند، حاکم باید آنها را مورد عفو خود قرار دهد ولی حتماً

این کارهای خلاف، به صورتی نیست که در اسلام برای آن حدّ تعیین شده باشد، بلکه مخالفت با دستورات شخصی حاکم است در این صورت حاکم باید اهل عفو و بخشش و چشم پوشی باشد، همان گونه که از خدای متعال انتظار عفو و بخشش دارد.

از این کلمات حضرت استفاده می شود که گرایش حکومت اسلامی به لطف و محبّت و چشم پوشی و بخشش است.

«فإنّک فوقهم، و والی الامر علیک فوقک، و اللّه فوق من ولّاک»

یعنی اگرچه تو در رأس حکومت قرار گرفته ای ولی آن کسی که تو را والی قرار داده از تو بالاتر است و خدای متعال از آن کسی که تو را والی قرار داده بالاتر است، و همانطوری که ما از خدای متعال انتظار گذشتن از لغزش های خود داریم، حتی از کارهای خلافی که عمداً انجام داده ایم، باید نسبت به مردم همین گونه باشیم.

«و قد استکفاک امرهم»

خداوند، به سامان رساندن امور مردم را به تو واگذار کرده است.

از تو خواسته شده است که کارهای مردم را انجام دهی و به آنان خدمت کنی، مشکلات مردم را برطرف کنی، حاکم باید این گونه فکر کند که من به حکومت رسیدم تا مشکلات مردم را برطرف کنم.

عهد نامه

ص:۱۸۰

«وَابْتَلَاکَ بِهِمْ. وَلَاتَنْصِبَنَّ نَفْسَکَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَایدَ لَکَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَاغِنَی بِکَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ»؛

خداونـد مردم را وسـیله امتحان تو قرار داد. هرگز خود را در مقام نبرد با خـدا قرار مـده چرا که تو تاب کیفر او را نـداری و از عفو و رحمت او بی نیاز نیستی.

پاسخ به چند سؤال در زمینه امتحان

به مناسبت این جمله بحثی را راجع به امتحان مطرح می کنم:

در بحث امتحان چند سؤال مطرح است.

سؤال اوّل: آیا امتحان کردن با علم خدای متعال سازگار است یا نه؟ و هدف پروردگار از امتحان چیست؟

سؤال دوم: خداوند متعال چه کسانی را امتحان می کند؟

سؤال سوم: خدای متعال به چه وسیله ای مردم را امتحان می کند؟

سؤال چهارم: چرا قرآن مجید و انبیا و اولیا این قدر مسأله امتحان را یادآوری می کنند؟

امّا سؤال اوّل: آیا امتحان کردن با علم خدای متعال سازگار است یا نه؟ و هدف پروردگار از امتحان چیست؟

اهداف امتحان

پاسخ: امتحان می تواند چند هدف داشته باشد:

هدف اوّل

یکی از اهداف امتحان برطرف شدن جهل امتحان کننده است، امّا با توجّه به اینکه ما خدا را عالِم علی الاطلاق می دانیم و این مطلب بـا قرآن و روایات به اثبات رسـیده است، دیگر نمی توانیم بگوییم خـدای متعال چیزی را نمی دانـد، امتحان می کنـد تا بدانـد، این گونه امتحان در مورد خداونـد متعال معنا نـدارد، چرا که او همه چیز را می داند، در روایات هم ائمه علیهم السـلام هنگامی که از امتحان الهی سخن گفته اند این مطلب را تذکّر داده اند که امتحان خداوند به این جهت نیست که جهل خود را برطرف کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«لاـ أنّه جهـل مـا أخفوه من مصون اسـرارهم و مكنون ضـمائرهم ولكن ليبلوهم أيهم احسن عملاً فيكون الثّواب جزاء و العقاب بواء»؛(۱)

ص:۱۸۲

۱- ۱۲۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴.

(خداونـد بندگان خود را آزمایش می کند) نه آنکه بر اسـرار پوشـیده آنها آگاه نیست و بر آنچه در سـینه های خود نهفته اند بی خبر است، بلکه خواست تـا آنـان را آزمایش کنـد، عمل کـدامیک نیکوتر است، تا پاداش برابر کار نیک و کیفر، مکافات کار بد باشد.

یعنی چنین نیست که خدای متعال از اسـرار بشـر، همان اسـراری که مخفی کرده اند آگاه نباشد امّا با اینکه عالم و آگاه اسـت امتحان می کند.

هدف دوم

گـاهی هـدف از امتحان این است که امتحان شونـده به وضع خود آگاه شود اگرچه امتحان کننـده از وضع او آگاه است، مثلاً یک معلم گاهی نمی دانـد که آیا دانش آموز درس خوانـده یا نه، امتحان می کنـد تا بدانـد، امّا گاهی با اینکه می داند دانش آموز درس نخوانـده ولی امتحان می کند که خود او متوجّه شود، یعنی امتحان به آگاهی امتحان کننده چیزی اضافه نمی کند، بلکه به امتحـان شونـده مطلبی را می فهمانـد، این هـدف از امتحـان در مورد خداونـد متعـال هم معنا دارد، یعنی خـدای متعال بندگانش را امتحان می کند تا به آنان ثابت کند که بنده خوبی نیستند، در راه مستقیم حرکت نمی کنند.

هدف سوم

گاهی هـدف از امتحان این است که امتحان شونـده بدانـد چه شایسـتگی هایی دارد، مثلاً دانش آموزی را در نظر بگیریـد که استعداد فراوانی دارد ولی خود او از استعدادش آگاهی ندارد، می تواند از این

استعداد بهره های فراوانی ببرد امّا خودش توجّه ندارد استاد او را امتحان می کند تا به او بفهماند که انسان پراستعدادی است و باید از آن بهره گیرد، در اینجا هم با امتحان، جهل امتحان شونده برطرف می شود نه امتحان کننده.

هدف چهارم

گاهی هدف از امتحان، آگاهی دیگران است نه امتحان کننده و نه امتحان شونده، مثلاً در جامعه، برای یک نفر ارزش بسیاری قایل می شویم اگر بحث مدیریت مطرح می شود، می گوییم او مدیر شایسته ای است او باید مدیر باشد، امّا دیگران سخن ما را نمی پذیرند و می گویند او بر دیگران امتیازی ندارد، ما آن شخص را امتحان می کنیم با اینکه هم خودمان به لیاقت او آگاهیم و هم خودش می داند، ولی هدف ما از امتحان این است که دیگران متوجّه شوند، در اینجا نه به علم امتحان کننده چیزی اضافه می شود و نه امتحان شونده.

این هدف در مورد خدای متعال معنا دارد، یعنی خداوند کسی را در معرض امتحان قرار دهد تا لیاقت و یا بی لیاقتی او برای دیگران روشن کند.

هدف پنجم

گاهی امتحان برای تمرین و تکامل است، شخصی را مورد امتحان قرار می دهیم تا رشد پیدا کند، مثلاً دانش آموزی مورد امتحان قرار می گیرد با اینکه هم معلّم از وضعیت او آگاه است هم دیگران و هم خود

دانش آموز، همه می دانند که او درسخوان است، همه می دانند که او استعداد دارد، ولی باید کاری کرد که روز به روز استعدادش شکوفاتر شود، این امتحان نه برای برطرف کردن جهل امتحان شونده است و نه امتحان کننده و نه دیگران بلکه برای تکامل و رشد کسی است که مورد امتحان قرار می گیرد.

هدف ششم

یکی از اهداف امتحان در این عبارت نهج البلاغه آمده است:

«ولکن لتظهر الافعال الّتی بها یستحقّ الثواب و العقاب»؛(۱)

خداوند بندگانش را آزمایش می کند تا کارهایی که استحقاق پاداش یا کیفر دارد آشکار گردد.

یعنی اگر از ما سؤال کنند چرا خدا امتحان می کند؟ باید بگوییم اگر خدای متعال مردم را امتحان نکند، ثواب و عقاب معنا ندارد، ثواب و عقاب فرع امتحان است تا امتحان نباشد ثواب تحقق پیدا نمی کند، چون خدای متعال بنا ندارد به کسی بدون اینکه عمل صالحی انجام دهد ثواب و یا بدون اینکه عمل زشتی انجام دهد عقاب کند.

خدای متعال به نیت عقاب نمی کند به ضمایر انسان ها که هنوز آشکار نشده عقاب نمی کند باید امتحان شوند. در حقیقت امتحان، عبارت دیگر تکلیف است، تکلیف همان امتحان است تا تکلیف نباشد تا امتحان نکنند ثواب و عقاب معنا پیدا نمی کند.

۱- ۱۲۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۹۳.

هدف از خلقت

هدف از خلقت

بحث در اهداف امتحان بود، در اینجا بحث را از بُعد دیگری ادامه می دهم.

هنگامی که ما به کتاب های اعتقادی یا فلسفی مراجعه می کنیم همه می گویند، هدف از خلقت انسان تکامل است یعنی خدای متعال انسان را آفرید تا به کمال برسد، در آیات و روایات تعبیرات گوناگونی در مورد هدف از خلقت آمده است که به آنها اشاره می کنم:

۱ - عبادت

۲ - شناخت

۳ - بهره برداری از رحمت الهی

۴ - آزمایش

۵ - تکامل

ص:۱۸۶

۱ – عبادت

در قرآن کریم آمده است: «وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛(۱)

من جنّ و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند.

اگر «لیعبدون» را این گونه معنا کنیم که تا بنده ما شوند یعنی به مقام بندگی برسند، در این صورت بالاترین کمال برای انسان بندگی است، هنگامی که از پیامبر خداصلی الله علیه وآله سخن به میان می آید ابتدا مقام عبودیتش مطرح می شود، می گوییم: «اشهد انّ محمّداً عبده و رسوله».

۲ – شناخت

امام حسین علیه السلام می فرماید:

«انّما خلقهم لیعرفونه»؛(۲)

خدای متعال بندگان را آفرید تا او را بشناسند.

عارف شدن باللّه و شناخت او، بالاترین کمال است، عبادت هم به یک معنا وسیله عرفان و شناخت و دنباله عرفان است، انسان خدا را می شناسد، بنابراین او را عبادت می کند و عبادت می کند تا خدا شناسی اش بیشتر شود، اینها در یکدیگر اثر دارند، انسان هر چه خدا را بیشتر بشناسد، بیشتر عبادت می کند و هرچه بیشتر عبادت کند، بیشتر او را می شناسد.

در روایت آمده است که خدای متعال می فرماید:

۱– ۱۲۴. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲– ۱۲۵. بحارالأنوار، ۷۴/۴۰۲.

«خلقت الخلق لکی أعرف»؛(۱)

مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.

اصولاً هدف خلقت این است که مردم خدای متعال را بشناسند، این اهداف، همه همان کمال را می گویند همان حرفی که عرفا هم، گذشته از آیات و روایات می گویند، یعنی خلقت انسان برای کمال است.

۳ - بهره برداری از رحمت الهی

در قرآن مجید می خوانیم: «إِلَّا مَن رَحِمَ رَبُّکَ وَلِذَلِکَ خَلَقَهُمْ»؛(۲)

یعنی هدف از آفرینش انسان این است که مشمول رحمت الهی شود.

اگر خدای متعال انسان را آفرید تا مورد لطف و رحمت او شود همان رحمت موجب کمال او می شود، این تعابیر با هم هماهنگ است، هم «إِلَّا لِیَعْبُدُونِ»، هم «لکی أعرف» و هم «إِلَّا مَن رَحِمَ رَبُّکَ وَلِذَلِکَ خَلَقَهُمْ»، همه با هم هماهنگند که هدف از آفرینش تکامل است.

۴ - آزمایش

در قرآن کریم می خوانیم: «الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛(۳)

خداوند مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامیک از شما بهتر عمل می کنید.

یعنی هدف آفرینش امتحان است.

۱- ۱۲۶. بحارالأنوار، ۸۴/۱۹۹.

۲- ۱۲۷. سوره هود، آیه ۱۱۹.

۳- ۱۲۸. سوره ملک، آیه ۳.

۵ – تکامل

توضیح

اگر خلقت برای عبادت است برای شناخت است برای بهره بردن از رحمت الهی است همه اینها موجب تکامل است پس اگر گفته می شود هدف از خلقت امتحان است، این امتحان هم باید مانند آن اهداف، وسیله تکامل باشد، یعنی این بیان تعبیر دیگری از آنهاست.

بنابراین اگر سؤال شود فلسفه امتحان چیست؟

در پاسخ می گوییم هدف تکامل است، اصولاً خدای متعال انسان را امتحان می کند تا به کمال برسد، شاهد این سخن قرآن است، آنجا که می فرماید:

«وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّى جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً»؛(۱)

هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود، و او به خوبی از عهده این آزمایش ها برآمد خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم.

ابتدا بحث امتحان مطرح است، امتحان های سخت و دشوار، و پیروزی در همین امتحان هاست که ابراهیم را به مقام امامت می رساند، امامت در این آیه از نبوّت بالاتر است.

و یا در آیه دیگر می خوانیم:

«وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَى ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ

۱- ۱۲۹. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَآ أَصابَتْهُم مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ * أَولَئِكَ عَلَيهِمْ صَلَوَاتٌ مِن رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ».(۱)

از این آیه شما چگونه برداشت می کنید؟ آیا منظور از این آیه این است که وقتی مصیبت به ما رسید فقط لفظاً بگوییم «إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ» یا نه این «إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ» گفتن و لو لفظش هم خیلی خوب است ولی حاکی از یک واقعیتی است در وجود ما، یعنی به جایی رسیده ایم که وقتی مصیبت می بینیم با تمام جان می گوییم «إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ»؟ خود این کمال، در اثر همین ابتلائات است یعنی ابتلاء به ترس، گرسنگی، نقص مال، نقص جان، نقص ثمرات (فرزند و غیر فرزند) ولی به دنبالش می فرماید: «وَبَشِّرِ الصّابِرِینَ» این امتحانات پیش می آید آنگاه به مقام صبر می رسیم.

بنابراین هدف از امتحان همان تکامل است.

البته امتحان در مواردی ما را به کمال نمی رساند این مطلب در سایر عبادات هم هست، مگر ما برای عبادت خلق نشده ایم، ولی بعضی بندگی نمی کنند، مگر برای عرفان الهی خلق نشده ایم، برخی خداشناس نمی شوند، این نقص از خود انسان هاست؛ خدای متعال زمینه را به صورتی فراهم کرده که ما عارف باللّه شویم، مشمول رحمت خدا شویم، به مقام بندگی و عبودیت برسیم از این ابتلائات همانند

ص:۱۹۰

۱- ۱۳۰. سوره بقره، آیه ۱۵۵ - ۱۵۷.

ابراهیم علیه السلام به نفع خودمان استفاده کنیم اگر استفاده نکردیم، این نقص از طرف ماست، این اشکال به امتحان نیست اشکال به خلقت نیست. خلقت برای کمال است و عمومی بودن امتحان هم برای همین است عمومی بودن تکلیف برای همین است. بعثت انبیا برای همه است چون خدای متعال می خواهد همه به کمال برسند و هر کسی نمی رسد نقص از ناحیه خود اوست.

انسان نباید خودش را فریب دهد، گول بزند هر کسی به دیروز خود به ماه گذشته خود به سال گذشته خود مراجعه کند، ببیند آیا نمی تواند بهتر از گذشته عمل کند؟

اگر دقّت کنید معلوم می شود همه می توانیم بهتر از گذشته باشیم امّا خودمان نخواسته ایم، القائات و تسویلات شیطانی اجازه نمی دهد که از فرصت ها استفاده کنیم.

گاهی بعضی ها خودشان را این گونه قانع می کنند که اگر ما اصلاح نشدیم چون بنا نبوده است؟ چرا بنا نبوده؟ هر نقصی که هست از طرف ماست، بنابراین خلقت برای تکامل است، امتحان هم که برای همه پیش می آید، برای تکامل است و اگر در یک جا به ضرر ما تمام می شود، این ما هستیم که از این وسیله استفاده نکرده ایم.

سؤال دوم:چه بندگانی را خدای متعال امتحان می کند؟

روایات پاسخ این سؤال را چنین می دهد که خدای متعال همه افراد

را امتحان می کند، یعنی هر کسی که مکلّف است در معرض امتحان خواهد بود، اگر کسی تصور کند که امتحان برای او نیست اشتباه می کند، امتحان عمومی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«لا یقولنّ احدکم اللّهمّ انّی اعوذ بک من الفتنه لانّه لیس احد الّا و هو مشتمل علی فتنه ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلّات الفتن»؛

کسی از شما نگوید خدایا از امتحان به تو پناه می برم؛ زیرا هیچ کس نیست جز اینکه امتحانی در بردارد لیکن اگر کسی بخواهد در این باره پناه ببرد باید از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد.

«ان اللّه سبحانه یقول «وَاعْلَمُوا أَنَّما أَمْوَالُکُمْ وَأَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ»(۱) و معنی ذلک انّه یختبرهم بالأموال و الأولاد»؛

خدای متعال می فرماید: «بدانید اموال و اولاد شما وسیله آزمایش است»، معنای این آیه این است که خداوند با مال و فرزندان، مردم را مورد آزمایش قرار می دهد.

«لیتبین الساخط لرزقه و الرّاضی بقسمه و ان کان سبحانه أعلم بهم من أنفسهم»؛(۲)

خداوند مردم را آزمایش می کند تا آن کسی که از روزی خود ناخشنود و آنکه خرسند است شناخته شود، اگرچه خداوند به احوالاتشان از خودشان آگاه تر است.

۱- ۱۳۱. سوره انفال، آیه ۲۸.

۲- ۱۳۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۹۳.

بنابراین یک امتحان عمومی است که در روایت آمده است:

«لابدّ للناس من أن یمحّصوا و یمیزوا و یغربلوا و یستخرج من غربال خلق کثیر»؛(۱)

مردم حتماً باید امتحان شوند، باید از هم تمییز داده شوند، باید غربال شوند و گروه بسیاری از غربال خارج شوند.

این یک سنّت است هر کسی در هر شأنی از شؤن باشد امتحان برایش خواهد بود.

از امام کاظم علیه السلام نقل شده که حضرت این آیه را تلاوت کردند که «أَحَسِبَ النّاسُ أَن یتْرَکُوا أَن یقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لَا یفْتَنُونَ»؛(۲)

آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آورŠ.....به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟ آنگاه حضرت به یکی از کسانی که در محضرش بود فرمود: «ما الفتنه؟»؛ یعنی منظور از فتنه در این آیه چیست؟ آن شخص به حضرت عرض کرد: «جعلت فداک الّتی عندنا الفتنه فی الدین»؛ ما فکر می کنیم امتحانی که در این آیه مطرح است امتحان مربوط به دین باشد.

حضرت فرمود: «یفتنون کما یفتن الذهب ثمّ قال یخلّصون کما یخلّص الذهب»؛(۳)

آزمایش می شوند همان گونه که طلا در کوره آزمایش می شود

۱- ۱۳۳. اصول کافی، ۱/۳۷۰.

۲- ۱۳۴. سوره عنکبوت، آیه ۲.

۳- ۱۳۵. اصول کافی، ۱/۳۷۰؛ بحارالأنوار، ۵/۲۱۹.

و خالص می شوند همان گونه که فشار آتش ناخالصی های طلا را از بین می برد و آن را خالص می کند.

در نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«ایها الناس انّ اللّه قد اعاذکم من أن یجور علیکم و لم یعذکم من أن یبتلیکم و قد قال جلّ من قائل «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَأَیاتٍ وَإِن کُنّا لَمُبْتَلِینَ»»؛(۱)

این مردم! خداوند شما را از اینکه ستمی بر شما روا دارد، پناه و امان داده است، امّا از اینکه شما را بیازماید پناه و امان نداده است و گفته است: در این ماجرا (برای صاحبان عقل و اندیشه) آیات و نشانه هایی است و ما مسلّماً (همگان را) آزمایش می کنیم.

این سنّت الهی است و هیچ کسی هم استثناء ندارد.

سؤال سوم:وسیله امتحان چیست؟

خدای متعال انسان ها را به چه وسیله ای امتحان می کند؟ در این زمینه به شش مورد از وسایل آزمایش اشاره می کنم:

۱ – مال

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده:

«یا علی، انّ القوم سیفتنون بعدی بأموالهم»؛(۲)

ای علی! پس از من مردم به مال های خود در آزمایش قرار می گیرند.

۱– ۱۳۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳.

۲– ۱۳۷. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

خدای متعال به وسیله همین مالی که در اختیار من و شما قرار می گیرد ما را امتحان می کند.

بعضی ها آنقدر به مال علاقمند می شوند که از امتحان مردود در می آیند.

دو داستان در مورد امتحان با مال

مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسّس حوزه علمیه قم یک هم مباحثه ای داشتند که مورد علاقه مرحوم حاج شیخ بود و از نظر علمی در سطح ایشان بود، با هم صمیمی بودند قضا و قدر چنین ایجاب کرده بود که رفیق حاج شیخ در عین اینکه یک ملّای باسوادی بود، ثروتمند هم بود، خدای متعال به وسیله مال او را امتحان کرد، داستان بی حجابی پیش آمد در دوران رضاخان، رضاخان آنقدر بی حیا بود که در آن داستان از علمای سرشناس بلاد خواسته بود که شما هم باید در مجلسی که به عنوان بی حجابی برگزار می شود با یک زنی شرکت کنید (حالا یا دخترتان یا همسرتان یا کلفتتان باشد) از جمله به همین آقا که رفیق حاج شیخ بود پیشنهاد شد که باید شما هم در این مجلس شرکت کنید، حالا همراه بردن زن هم که در کار نباشد، شرکت یک عالم، یک روحانی در یک مجلسی که ترویج از فسق و فساد است هیچ توجیهی ندارد. این آقا فکر کرد که اگر این کار را انجام ندهد اموالش به خطر می افتد و در آن جلسه شرکت کرد بعد از این ماجرا

حاج شیخ رسماً او را لعن می کرد، آنقدر حاج شیخ ناراحت شده بود که می فرمود: «لعنه اللّه»؛ یعنی از رحمت خدا دور باشد یعنی چرا از دنیا نگذشت؟ چرا از مال نگذشت؟ چرا اینقدر برای مال قیمت قایل بود که سر دو راهی که قرار گرفت دین، حجاب و حکم خدا را برای مال فدا کرد.

در نقطه مقابلِ این حرکت، اقدام و حرکت امام جمعه تهران بود (همان طور که می دانید امام جمعه های سابق معمولاً ـ با دستگاه دولتی در ارتباط بودند یک شخصیت ملّی، دولتی داشتند هم در میان مردم بودند و هم دولتی حساب می شدند) رضاخان به امام جمعه تهران هم همین را پیشنهاد کرده بود، کسی را فرستاد پیش امام جمعه تهران که شما هم باید در همان جلسه که به عنوان جشن بی حجابی در تهران برقرار می شود شرکت کنید؛ ایشان هم ثروتی داشت و از رجال ثروتمند تهران به حساب می آمد، وقتی آمدند پیش امام جمعه و گفتند رضاخان اینطور گفته است، گفت از قول من به رضاخان بگویید که من یک ثروتی دارم، یک جانی دارم و یک دین، عقلم حکم می کند که اگر جانم به خطر افتاد، تمام ثروتم را خرج کنم تا سلامتم را حفظ کنم، عقلم و دینم حکم می کنند که اگر دینم به خطر افتاد ثروتم و جانم را فدای دین کنم، اگر همه ثروتم از بین برود و جانم به خطر بیفتد در این مجلس شرکت نمی کنم رفتند به رضاخان گفتند که امام جمعه اینطور می گوید، رضاخان عقب نشینی کرد، یعنی وقتی دید کسی از یک موضع

دینی صحبت کند گاهی قلدرترین افراد را هم تکان می دهد می گویند رضاخان جا خورد گفت: به تهران کاری نداشته باشید.

این هم یک انسان است، آن هم یک انسان است هر دو با مال امتحان شدند هر دو روحانی بودند هر دو هم از دنیا رفتند.

مرحوم حاج شیخ با اینکه با امام جمعه به خاطر اینکه دولتی بود، ارتباط نداشت و امام جمعه گاه گاهی به قم به زیارت حضرت معصومه علیها السلام می آمد ولی بعد از این کارش، وقتی امام جمعه به قم آمد حاج شیخ قبل از همه افراد به دیدنش رفت همان شبی که وارد قم شده بود قبل از آفتاب حاج شیخ به دیدنش رفته بود.

۲ - امتحان با آنچه حکمش را نمی دانیم

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در خطبه قاصعه می فرماید:

«ولکنّ اللّه سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون أصله تمییزاً بالاختبار لهم و نفیاً للاستکبار عنهم و ابعاداً للخیلاء منهم»؛(۱)

خداوند مردم را با اموری که آگاهی ندارند آزمایش می کند تا بد و خوب تمییز داده شود و تکبر و خودپسندی را از آنها بزداید و خود بزرگ بینی را از آنها دور کند.

یعنی خدای متعال انسان ها را به بعضی از چیزهایی که به اصل و ریشه اش علم ندارند، امتحان می کند، یعنی وظایفی برای ما تعیین می کند که وقتی می نشینیم فکر می کنیم، نمی فهمیم که این وظیفه

برای

۱- ۱۳۸. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

چیست؟ اساسش چیست؟ ولی امتحان می کند که آیا گوش به فرمان پروردگار هستیم یا نه اگر فلسفه امر خدای متعال را نفهمیم عمل می کنیم یا نه؟ یکی از وسایل امتحان احکامی است که خدای متعال دارد و ما فلسفه اش را نمی فهمیم یک سرّی از احکام است که انسان فلسفه اش را می فهمد، مثلاً می پرسند چرا خدای متعال شراب را حرام کرده؟ دروغ را حرام کرده؟ انسان می تواند فلسفه ای بیان بکند ولی چیزهایی است که وقتی از انسان سؤال می کنند، انسان نمی تواند فلسفه اش را بیان کند.

در این موارد خداوند متعال بندگانش را به چیزهایی که حکمتش را نمی دانند امتحان می کند، مسلمان باید تسلیم امر خدای متعال باشد، یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: اگر یک انار را از وسط دو نیم کنید و بگویید این نیم آن حلال و این نیم آن حرام است من می پذیرم.(۱)

آیا مشاهده نمی کنید که خداوند سبحان، انسان های پیشین از آدم علیه السلام تا آیندگان جهان را با سنگ هایی در مکّه آزمایش کرد که نه زیان می رسانند، نه نفعی دارند، نه می بینند و نه می شنوند، این سنگ ها را خانه محترم خود قرار داد و آن را عامل پایداری مردم گردانید.

یعنی خداوند متعال سنگ هایی را روی هم چیده به نام (بیت اللّه)

۱- ۱۳۹. رجال کشی، «اختیار معرفه الرجال، ۲/۵۱۸» عن ابی عبداللّه بن ابی یعفور قال: قلت لأبی عبداللّه علیه السلام واللّه لو فلقت رمّانه بنصفین فقلت هذا حرام و هذا حلال لشهدت أنّ الّذی قلت حلال، حلال و انّ الّذی قلت حرام حرام.

و می گویـد: باید دور این خانه طواف کنید، انسان هرچه فکر می کند چرا باید مردم از همه عالم به این سـرزمین سـفر کنند و دور این سنگ ها بگردند، فکرش به جایی نمی رسد، سنگ هایی که به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام نه زیانی می رسانند و نه نفعی دارند.

۳ - تمجید دیگران از انسان

یکی دیگر از چیزهایی که وسیله امتحان است، تعریف کردن مردم از انسان است.

گاهی با تعریف و تمجید دیگران خدای متعال انسان را امتحان می کند امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«کم من مستدرج بالاحسان إلیه و مغرور بالسّتر علیه و مفتون بحسن القول فیه»؛(۱)

چه بسا کسی که با نعمت های رسیده به دام افتد، و با پرده پوشی گناه فریب خورد و با ستایش شدن آزمایش شود.

مفتـون را معمولاًـ ترجمه می کننـد به فریب خورده، یعنی به حسن القول فریب می خورد، اینکه دیگران از او تمجیـد می کنند گول می خورد این ترجمه، ترجمه خوبی است ولی منظور همـان امتحـان است یعنی این تعریف و تمجیـدی که از مـا می شود وسیله امتحان است که با این تعریف و تمجید خودم را از دست می دهم یا نه؟ خودم را گم می کنم یا نه؟

ص:۱۹۹

۱- ۱۴۰. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۱۶؛ امالی شیخ طوسی، مجلس پانزدهم، حدیث ۹۹۲.

اینکه مردم از عیب های من از نقاط ضعف من خبر ندارند، این یکی از نعمت های خدای متعال است که عیب ها را و گناهان را پوشانده در دعا می خوانیم: «و کم من ثناء جمیل لست اهلاً له نشرته»؛(۱) بنای خدای متعال این بوده که مردم به هم خوشبین باشند.

۴ – آزمایش مستکبرین با مستضعفین

مورد دیگر از موارد امتحان این است که خدای متعال مستکبرین را به مستضعفین امتحان می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«ان اللّه سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم بأُولیاءه المستضعفین فی أعینهم»؛(۲)

«خداوند سبحان، بندگان متکبر را با دوستان خود که در چشم آنها ناتوانند می آزماید».

مناسب است در این کلام حضرت به نکته ای در حاشیه اشاره کنم و آن اینکه حضرت می فرماید: «المستکبرین فی انفسهم»؛ یعنی مستکبر واقعاً مستکبر نیست خودش خیال می کند مستکبر است، واقعاً بزرگ نیست خودش اشتباهاً خیال می کند بزرگ است و اولیای خدا واقعاً مستضعف نیستند «فی اعینهم»؛ (اگر ضمیر به مستکبرین برگردد) یعنی اینها در چشم مستکبرین مستضعف هستند.

این یک واقعیتی است که اولیای خدا بزرگ هستند اولیاء خدا باید

۱– ۱۴۱. دعای کمیل.

۲– ۱۴۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه).

تکریم شوند و آنهایی که با خدا سر و کار ندارند آنها ضعیف هستند آنها پوچند آنها نیرویی ندارند ولی خیال می کنند که کسی هستند.

کسی که ولی خداست همه عزّت برای اوست همه بزرگی و بزرگواری برای اوست.

۵ - سختی ها و فشارها

یکی دیگر از وسیله های امتحان، سختی ها و فشارهاست.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد انبیا و اولیا می فرماید:

«قد اختبرهم اللّه بالمخمصه و ابتلاهم بالمجهده و امتحهنم بالمخاوف»؛(۱)

«خداوند انبیا و اولیا را با گرسنگی آزمود و به سختی و بلا گرفتارشان کرد و با ترس و بیم امتحانشان فرمود».

در این عبارت، هم واژه امتحان آمده، هم واژه ابتلا و هم واژه اختبار خدای متعال انبیا خودش را با گرسنگی با سختی ها با خوف ها آزمایش فرموده، در یک شرایطی انسان گرفتار ظالمی می شود گرفتار حکومت ظلم می شود این حالت ترسی که برای انسان پیش می آید وسیله امتحان است و یا همین که انسان نتواند عائله خودش را اداره کند خانه خودش را اداره کند، خیلی سخت است ولی در همین سختی است که انسان می تواند پرورش پیدا کند یا مردود شود.

۱- ۱۴۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۶ – نعمت های معنوی

یکی دیگر از موارد امتحان را از قرآن مجید نقل کنم:

نعمت های معنوی خدای متعال وسیله امتحان است انسان در مادّیات خیلی راحت می تواند بگوید خدای متعال این نعمت ها را به ما داده است تا وسیله امتحان باشد، این مال را، این همسر را، این فرزند را، این پدر را، این پست را، این محبوبیت را، این زبان و بیان را، این قلم را، این علم را داده است تا ما را امتحان کند، ولی در معنویات هم می شود گفت که خدای متعال این مقام معنوی را به ما داده تا ما را امتحان کند، ممکن است همین مقامات معنوی برای ما وسیله امتحان باشد.

یک جوانی را در نظر بگیرید که خیلی مراقب خود می باشد، جز تقوا از او چیزی دیده نمی شود کارش به جایی می رسد که گاهی خواب های خیلی خوب می بیند رؤیاهای صادقه می بیند در دل خودش یک روشنی هایی حس می کند مثل اینکه مطالبی به او الهام می شود، همین معنویات ممکن است وسیله امتحان باشد.

آیا از این آیه شریفه این مطلب استفاده نمی شود، «قالَ هذا مِن فَضْلِ رَبّی لِیَبْلُوَنی ءَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ»؛(۱) یعنی وقتی آن مقام به سلیمان داده می شود آن قدرت به سلیمان داده می شود که می تواند تختی را از یک جایی به جای دیگر منتقل کند خودش می گوید: «هذا مِن فَضْلِ رَبّی

۱– ۱۴۴. سوره نمل، آیه ۴۰.

لِیَبْلُوَنِی ءَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ»؛ یعنی این قدرت از فضل و عنایت پروردگار است تا مرا آزمایش کند آیا شاکر خواهم بود یا کفران می کنم؟

کسانی که واقعاً اهل سیر و سلوک هستند اهل مراقبه و مواظبت هستند باید توجّه کنند، این از تسویلات شیطان است که یک روز خیال کنند دیگر بیمه شده اند همان معنویات ممکن است خدای ناکرده کسی را بیچاره کند که در تاریخ هم سابقه دارد، انسان اگر به معنویاتی هم رسید حتی اگر به مقام شهود هم رسید باز در خطر است نباید غفلت کند نباید بگوید که کار تمام شد.

من به همین مناسبت به یک روایت اشاره می کنم:

در روایت درباره برخورد اهل ایمان با دوستان خود آمده است: «متوحّشاً من أوثق اخوانه»؛(1) یعنی مؤمن باید از مطمئن ترین دوستانش در وحشت باشد، مثلاً ـ شما برادر ایمانی و دینی من، یک عمری است شما را امتحان کرده ام جز خوبی، پاکی، صداقت و امانت از شما ندیده ام ولی باز هم باید یک حالت نگرانی در کار باشد، تصور نکن دوست تو به تمام معنی در مسیر است و هیچ گاه گرفتار لغزشی نمی شود پس او هر کاری کرد بگویی من تابعم، نه هرچه بزرگ و بزرگوار باشد، احتمال لغزش دارد، مواظب باش در عین اینکه به او ایمان داری، وثوق داری، باید مراقب باشی، نکند شیطان از راه او وارد شده باشد چون به او خیلی اطمینان داری اوّل او را فریب داده باشد و بعد از راه او تو را بفریبد، با

ص:۲۰۳

۱- ۱۴۵. اصول کافی، جلد اوّل کتاب فضل العلم باب نوادر.

اینکه مورد وثوق است ولی کارش تمام شده نیست، وسط راه است ممکن است لغزش پیدا کند، نباید صد در صد زمام امورت را به دست او بدهی.

بهتر است متن روایت را به طور کامل بخوانم:

در کتاب شریف اصول کافی(۱) روایت مفضّلی از امام صادق علیه السلام است که آن حضرت فرمود:

«طلبه العلم ثلاثه»؛

طالبان علم سه گروهند (به گروهی که مورد بحث ماست اشاره می کنم).

«صنّف یطلبه للفقه و العقل»؛

گروهی از آنان دانش را برای فهمیدن و خرد ورزیدن می جویند.

«صاحب الفقه و العقل ذو کآبه و حزن و سهر»؛

گروهی که علم و دانش را برای فهم و عقل طلب می کند، محزون و غمگین و شب بیدار است.

«و یعمل و یخشی وجلاً داعیاً مشفقاً»؛

به وظایفش عمل می کند، اعمال صالح دارد ولی در عین حال می ترسد و دعا می کند امّا همراه با ترس و هراس.

«مقبلاً علی شأنه، عارفاً بأهل زمانه»؛

به مسؤولیت های خود مشغول است و اهل زمان خود را می شناسد.

«مستوحشاً من أوثق إخوانه»؛

۱- ۱۴۶. منبع پیشین.

از مطمئن ترین برادرانش ترسناک است، یعنی به رفیق خاص خود هم اطمینان نمی کند.

این معنای بود که برای این جمله از روایت ذکر کردم امّا مرحوم فیض کاشانی در وافی، ملاصدرا در شرح اصول کافی، علّامه مجلسی در مرآه العقول و ملا- صالح مازندرانی، این چهار بزرگوار این جمله را به این صورت معنی کرده اند که یک طلبه خوب یک دانشجوی خوب یک آدم خوب، آدمی است که خیلی با دیگران معاشرت نمی کند از دیگران وحشت زده است خیلی مأنوس نمی شود خیلی انس نمی گیرد، چرا؟ چون می داند غالباً مردم بد هستند.

این سخن که آدم خوب، در یک شرایطی با مردم مأنوس نمی شود در روایت دیگری هم آمده است از امام صادق علیه السلام نقل شده:

«ان اللّه تبارک و تعالی اوحی الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل إن احببت أن تلقانی فی حظیره القدس فکن فی الدنیا وحیداً غریباً مهموماً محزوناً مستوحشاً من الناس»؛(۱)

این بزرگواران چنین برداشت کرده اند که «مستوحشاً من اوثق اخوانه» به معنای «مستوحشاً من الناس» است، یعنی یک مؤمن در یک محیطی که غالباً مردم متدین نیستند، غالباً اهل تقوا نیستند خیلی نباید انس بگیرد امّا آیا همین طور است؟ آن جمله هم این معنا را دارد؟ یعنی

ص:۲۰۵

۱- ۱۴۷. اصول کافی، ۱/۴۹.

«مستوحشاً من الناس» با «مستوحشاً من اوثق اخوانه» یک معنی دارد؟ این چهار بزرگ فرموده اند یک معنی دارد.

ولی من فکر می کنم «مستوحشاً من اوثق اخوانه» غیر از «مستوحشاً من الناس» است برای آن معنایی که من ذکر کردم یک روایت هماهنگ با آن در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«لا تتقنّ باخیک کل الثقه فان صرعه الاسترسال لن تستقال»؛(۱)

وثوق کامل به برادرت نداشته باش چون زمین خوردن از ناحیه اطمینان به دیگران جبران نمی شود.

بنده عرضم این است که «مستوحشاً من اوثق اخوانه» به این معنا است که «لا تتقنّ باخیک کل الثقه» ولی آن بزرگوارها فرموده اند مفادش این است که چون محیط، محیط بدی است، مؤمن با مردم مأنوس نمی شود.

البته از طرف دیگر کلمه «استیحاش» تقریباً در مقابل استیناس است یعنی یک قدری با حرف آن بزرگوارها مناسب تر است.

سؤال چهارم:چرا خدای متعال و انبیا و اولیا،مکرر یادآوری می کنند که ما امتحان خواهیم شد؟

پاسخ این سؤال روشن است در کتاب های کلام گفته اند:

ص:۲۰۶

۱- ۱۴۸. اصول کافی، ۲/۶۷۲.

لطف بر خـدای متعـال لازم است لطف یعنی خداونـد متعـال آنچه که انسان ها را به طاعت نزدیک و از گناه دور می کنـد به عنوان لطف انجام می دهد فرسـتادن پیغمبر، لطف است، تعیین امام، لطف است، کتاب لطف است، سخنانی که انبیا و اولیا می زننـد لطف است، خود مسأله امتحـان هم لطف است، چون امتحـان وسـیله تکامـل انسـان هاست، این یادآوری که امتحان می شویـد از مصـادیق لطف است اگر به کارمنـدی که در اداره ای مشـغول کـار است، شـاگردی که در یـک تجارتخـانه مشـغول خدمت است نگویند ما تو را امتحان می کنیم ولی امتحانش کنند بهتر است؟ یا اینکه به او بگویند ما امتحانت می کنیم؟ کدام در موفقیت او مؤثّرتر است؟ کسـی که ندانـد امتحانش می کننـد و امتحانش کننـد خیلی مراقب نیست ولی اگر به او گفتند، از خود مواظبت می کند.

اگر به دانش آموزانی که دو ماه، سه ماه، شـش ماه درس خوانده اند یک روز بدون اطّلاع قبلی اعلام کنند که امروز باید همه امتحان بدهند این به موفقیت نزدیک تر است یا اینکه از دو ماه قبل خبر دهند؟

اینکه خـدای متعـال، انبیـا و اولیـا، این همه تـذکّر می دهنـد از مصادیق لطف است، این تـذکّرات برای این است که ما همیشـه مواظب باشیم.

مرحوم آیه اللّه بهشتی در معنا و تفسیر آیه «اهْدِنا الصِّرَ اطَ الْمُسْتَقِیمَ» فرموده بودند:

کسی که بر صراط مستقیم نیست از خدای متعال می خواهد که خدایا مرا به صراط مستقیم برسان ولی ما که مسلمان هستیم ما که شیعه هستیم کدام صراط مستقیم را از خدای متعال می خواهیم؟ مگر شیعه بودن صراط مستقیم نیست؟ چرا به خدای متعال عرض کنیم که خدایا ما را به صراط مستقیم هدایت کن؟

در روایت اینطور توضیح داده شده که یعنی خدایا ما را که در صـراط مسـتقیم هستیم بر صـراط مسـتقیم ثابت بدار: «ثبّتنا علی الصراط المستقیم».(۱)

ایشـان در عین اینکه این معنی را قبـول داشت می فرمود: یـک حرف دیگری هم می شود گفت و آن اینکه من که مسـلمان و شیعه

۱- ۱۴۹. جوامع الجامع و تفسیر عروه الوثقی، «شیخ بهایی»، ذیل آیه شریفه «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ».

هستم، بر صراط مستقیم هستم، ولی صبح تا شب بارها و بارها سر دو راهی ها قرار می گیرم که یک راه صراط مستقیم است و یکی انحراف، در خانه، در مغازه در کلاس، «اهْدِنا الصِّرَ اطَ الْمُسْتَقِیمَ» یعنی خدایا سر این دو راهی ها ما را هدایت کن، دست ما را بگیر و ما را از انحراف حفظ کن این حرف بسیار خوبی است؛ زیرا صراط مستقیم در عین اینکه اسلام و تشیع است مسائل فرعی، جنبی و جزئی هم صراط مستقیم و انحراف از صراط مستقیم دارد آن وقت این امتحان ها که صبح تا غروب برای انسان پیش می آید و از طرفی هم به انسان می گویند دائماً امتحان می شوی و هر دو راهی که پیش می آید امتحان است این تذکّرات باعث می شود که انسان بیشتر توجّه داشته باشد و بسیار جدی تر و با توجّه

ص:۲۰۸

بیشتر به خـدای متعال عرض کنـد: «اهْدِنا الصِّرَ اطَ الْمُسْ ـتَقِيمَ»؛ خدایا مرا در سـر دو راهی ها هدایت کن تا از انحراف مصون و در صراط مستقیم بمانم.

واژه های امتحان در آیات و روایات

در ارتباط با امتحان در آیات و روایات پنج واژه آمده است:

۱ - ابتلاء «ب، ل، ی» کلمات بلاء، ابتلاء و مبتلی.

۲ - اختبار «خبر، اختبر».

۳ - فتنه «افتنان، مفتون شدن».

۴ - امتحان که از همه معروف تر است.

۵ - تمحیص.

تمام این واژه ها در روایات و بعضی از آنها در آیات قرآن آمده است.

هنگامی که ما به ریشه این واژه ها مراجعه کنیم، می بینیم می توان از آن در بحث خودمان استفاده کنیم، مثلاً در لغت در ماده تمحیص گفته اند:

محّص الذهب: خلّصه مما یشوبه من الغشّ؛

طلا را تمحیص کرد یعنی طلا را خالص کرد، از آنچه مخلوط دارد جدا کرد، اگرچه یک بُعد خالص کردن طلا این است که طلای بدلی را از طلای اصلی جدا کنند، و یکی از آثار امتحان هم همین است، در امتحان معلوم می شود که ما بدلی هستیم یا اصلی امّا خالص کردن طلا

همان کمال اوست یعنی جدا کردن ناخالصی ها، در مورد انسان هم، هدف از تمحیص و امتحان این است که ما خالص شویم و رشد کنیم، واژه «تمحیص» در یکی از بیانات سید الشهداعلیه السلام آمده است آنجا که آن حضرت می فرماید:

«الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درّت به معائشهم فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّیانون»؛(۱)

مردم بنده دنیا هستند، دنیا پرستند و دین بر زبانشان جاری است و دین تا آنجا ورد زبان آنان است که زندگی و معاش آنان اداره شود امّا وقتی بلا و مصیبت و حادثه ای پیش می آید و مورد امتحان قرار می گیرد، دینداران واقعی کم خواهند بود.

همین طور در ماده «فتنه» در لغت آمده است:

فتنه الصائغ الذهب اذابته بالبوتقه لیتبین الجید من الرّدی؛

می گویند زرگر طلا را فتنه کرد هنگامی که این اصطلاح را به کار می برند که زرگر طلا را در کوره می گذارد تا ناخالصی های آن مشخص گردد، خوب و بدش روشن شود تا حقیقت آن معلوم گردد.

۱- ۱۵۰. بحارالأنوار، ۴۴/۳۸۳.

«أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَمِنْ خَاصَّهِ أَهْلِكَ، وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ، وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى ينْزِعَ أَوْ يتُوبَ. وَ لَيسَ شَیءٌ أَدْعَی إِلَی تَغْییرِ نِعْمَهِ اللَّهِ وَ تَعْجِیلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَهٍ عَلَی ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ دَعْوَهَ الْمُضْطَهَدِینَ، وَ هُوَ لِلظَّالِمِینَ بِالْمِرْصَادِ»؛

نسبت به خداوند و نسبت به مردم از جانب خود و از جانب افراد خاص خاندانت و از جانب رعایایی که به آنها علاقمندی، انصاف به خرج ده! که اگر چنین نکنی ستم نموده ای! و کسی که به بندگان خدا ستم کند، خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد دلیلش را باطل می سازد و او در حال جنگ با خداست تا دست از ظلم بردارد یا توبه کند.

(و بدان) هیچ چیزی در تغییر نعمت های خدا و تعجیل انتقام

ص:۲۱۱

و کیفرش، از اصرار بر ستم سریع تر و زودرس تر نیست، چرا که خداوند دعا و خواسته مظلومان را می شنود و در کمین ستمگران است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک سفارش می کند نسبت به خدا منصف باش، نسبت به مردم منصف باش.

بی انصافی هایی که انسان انجام می دهد چه نسبت به مردم چه نسبت به خدای متعال، یا به خاطر خودش می باشد یا به خاطر فرزندان و خویشاوندان و اهل خود، یا به خاطر کسانی که آنها را دوست دارد، یعنی اگر من نسبت به شما بی انصافی می کنم فکر می کنم این کاری که انجام می دهم به نفع من یا به نفع زن و به یا خویشاوندانم یا دوستانم می باشد.

امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: نسبت به خدا منصف باش، نسبت به بندگان منصف باش هم از ناحیه خودت هم از ناحیه بستگانت و هم از ناحیه کسانی که به آنها علاقه داری یعنی علاقه تو به کسی نباید موجب بی انصافی تو بشود علاقه تو به بستگانت نباید موجب بی انصافی تو شود.

منظور از انصاف به خدای متعال، همان اطاعت امر و نهی خدای متعال است. هر کسی امر و نهی خدای متعال را رعایت کند، نسبت به خدا منصفانه عمل کرده امّا اگر به خاطر خودش یا بستگانش یا کسانی که به آنها علاقه دارد به امر و نهی خدای متعال بی اعتنایی کرد نسبت به خدای متعال بی انصافی کرده است.

ص:۲۱۲

آیا عدالت، قسط و انصاف مرادفند؟

در اینجا مناسب است این بحث را مطرح کنم که آیا واژه هایی که تصور می شود مرادف با هم هستند مانند عدل، قسط، انصاف اینها واقعاً یکی هستند؟ انصاف همان عدالت است، عدالت و انصاف همان قسط است؟ یا اینها با همدیگر فرق دارند؟

بعضی از علما و ادبا ادّعا می کنند که اصلاً در لغت عرب الفاظ مترادف نداریم، اگر این ادّعا قبول نباشد که ظاهراً هم قبول نیست، ولی باید این را بپذیریم که در خیلی موارد که ما خیال می کنیم الفاظ مترادفند در واقع مترادف نیستند، خصوصیتی در این واژه است که در آن واژه نیست و همین طور بعضی از بزرگان ادب فرق بین واژه ها را بیان کرده اند و ادعایشان هم این بوده که ما در لغت عرب مترادف نداریم و در این زمینه کتابی نوشته اند، ثعالبی در کتاب «سر الادب» مثلاً اگر بیست لفظ برای اسب نقل می کند توضیح می دهد که هر کدام به اسبی با یک خصوصیت گفته می شود، حالا اگر این حرف به طور کلی مورد قبول نباشد ولی در بسیاری از واژه ها خصوصیاتی است که از هم متمایز می شوند امّا ما خیال می کنیم اینها با هم مترادفند از این جمله است: انصاف، عدل و قسط.

ریشه قسط همان سهم است اینکه ما باید مقسط باشیم یعنی باید سهم دیگران را هم در نظر داشته باشیم. معنای اقساط همین است یعنی قسط دیگران را فراموش نکنیم در معاشرت یک سهمی من دارم یک

ص:۲۱۳

سهمی شما، یک کسی که برای چند نفر درس می گوید یک سهمی او دارد یک سهمی شاگردان، زن و شوهر، هر کدام یک سهم دارند حاکم و رعیت هر کدام یک سهمی دارند، شاید اصلاً ریشه قسط این باشد یعنی قسط هر کسی، سهم هر کسی باید محفوظ باشد.

انصاف هم شاید همین طور باشد انصاف از ماده نصف است یعنی یکی من یکی تو، اینکه من شما را اصلاً به حساب نیاورم، بگویم من هستم و خودم و بستگانم و کسانی که به آنها علاقه دارم و شما هیچ، این بی انصافی است یعنی آن نصفی که مربوط به شماست نادیده گرفته ام آنجا می گفتیم یک سهمی شما دارید یک سهمی من، اینجا هم می گوییم یک نصفی شما دارید یک نصفی من با مراجعاتی که به کتب لغت داشتم تصور می کنم که انصاف دایره اش از قسط و عدل کوچک تر است یعنی ممکن است کارهایی ناعدالتی نباشد ولی بی انصافی باشد ممکن است یک نفر عادل اصطلاحی و شرعی باشد امّا بی انصافی هم داشته باشد اگر ما عدالت را اینطور معنا کنیم که گناه نکنیم، وظایف و مسؤولیت هایمان را انجام بدهیم، فقط به گناه و مسؤولیت و وظیفه نظر داشته باشیم در این صورت انصاف دایره اش ضیق تر است یعنی کارهایی انجام می شود که گناه نیست ولی انصاف هم نیست.

در این زمینه به چند روایت اشاره می کنم قبل از اینکه روایات را بخوانم مقدمه کوتاهی عرض می کنم:

بعضی از مسائل در روایات به طور مکرر و با بیان های مختلف نقل

شده وقتی انسان اینها را مطالعه می کند می فهمد که ائمه علیهم السلام به این مطلب خیلی اهمیت می دادند این اهمیت باعث شده که چند بار با بیان های مختلف فرموده اند.

این روایت که نقل می کنم از آنهاست چون با سندها مختلف به بیان های مختلف از چند امام نقل شده در یکی از نقل ها امام صادق علیه السلام فرموده است:

«سید الاعمال ثلاثه: انصاف الناس من نفسک حتی لا ترضی بشی ء الّا رضیت لهم مثله و مواساتک الاخ فی المال و ذکر اللَّه علی کل حال لیس سبحان اللَّه و الحمداللَّه و لا اله الّا اللَّه فقط ولکن اذا ورد علیک شی ء امر اللَّه عزّوجلّ به اخذت به إذا ورد علیک شی ء نهی اللَّه عزّوجلّ عنه ترکته»؛(۱)

سید اعمال سه چیز است: اوّل انصاف، دوم مواسات با برادر دینی در مال، سوم همیشه یاد خدا بودن و منظور فقط ذکر لفظی نیست «اگرچه ذکر لفظی هم ذکر است»، بلکه وقتی از طرف خدای متعال امری آمده است یاد خدا باشی و آن امر را عمل کنی و اگر نهی آمده است ترک کنی.

به نظر می رسد اینکه این سه مورد در این حدیث در کنار هم قرار گرفته شاهدی است بر اینکه انصاف هم مثل آن دو مورد دیگر است یعنی همان گونه که «ذکر اللَّه علی کلّ حال» اینکه مؤمن همیشه یاد خدا باشد، مقامی است برای او، اگرچه این کار جزء واجبات نیست، و یا

۱- ۱۵۱. اصول کافی، ۲/۱۴۴؛ بحارالأنوار، ۷۵/۳۱.

«مواساه الاخ فی المال» مواسات با برادران دینی واجب نیست (مواسات یعنی اینکه دیگران را در زندگی خود سهیم کنیم یا به گفته بعضی، دیگران را بر خود مقدّم بداریم)، بلکه یکی از مقامات مؤمن است یکی از فضایلی است که مؤمن می تواند به دست آورد نه اینکه بر او واجب باشد، به نظر می رسد از اینکه این سه مورد در کنار هم ذکر شده است «ذکر اللّه علی کلّ حال، مواسات، و انصاف» شاهدی است بر اینکه انصاف هم مطلبی است مانند آن دو، هر کسی نمی تواند به این مقام برسد، اینکه امیرمؤمنان علیه السلام به مالک می گوید با انصاف باشد، یک مطلب عادی نیست.

و در حدیث دیگری می خوانیم:

«فیما اوصی به النبی صلی الله علیه وآله علیاً: یا علی ثلاث لا تطیقها هذه الامه، المواساه للأخ فی ماله و انصاف الناس من نفسه و ذکر اللّه علی کلّ حال»؛(۱)

از جمله وصایایی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله به امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است این کلمات است که: سه صفت است که انجام آن، کار افراد عادی و معمولی نیست، یعنی مقام و فضیلتی است که رسیدن به آن، شرایط روحی خاصی را طلب می کند، آن سه صفت مواساه با مردم، انصاف و همیشه به یاد خدا بودن است.

در بیان دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الا اخبرک بأشدّ ما فرض اللّه علی خلقه»؛

۱- ۱۵۲. من لا یحضره الفقیه، ۴/۳۵۸.

آیا تو را آگاه کنم به شدیدترین چیزی که خدای متعال بر مردم واجب کرده است.

قال: نعم، قال: «ان اشدّ ما فرض اللّه علی خلقه انصافک الناس من نفسک و مواساتک اخاک المسلم فی مالك و ذکر اللّه کثیراً امّا انی لا اعنی سبحان اللّه و الحمدللّه و لا اله الّا اللّه و ان کان منه لکن ذکر اللّه عما احل و ما حرم»؛(۱)

شدیدترین چیزی که خدا بر مردم واجب کرده سه چیز است انصاف با مردم، مواسات در مال با برادر مسلمان، و یاد خدا در هر حال.

احتمالاً انصاف عمیق تر و ارزنده تر و بالاتر از عدالت و قسط است.

داستانی در رابطه با انصاف

در اینجا مناسب است داستانی در رابطه با انصاف و آثار آن در زندگی عرض کنم:

یکی از علمای بزرگ به این فکر افتاد که خدمت امام زمان علیه السلام برسد و در این راه کوشش هایی کرد، عباداتی انجام داد، مقدماتی فراهم کرد، به او خبر دادند که اگر می خواهی خدمت امام زمان علیه السلام برسی آن حضرت در فلان روز، در مغازه فلان کاسب، حضور دارند می توانی آنجا خدمت امام علیه السلام برسی، این عالم بزرگ به آن مغازه می رود و حضرت را زیارت می کند پس از مدت کوتاهی امام علیه السلام از آن مغازه

۱- ۱۵۳. بحارالأنوار، ۶۹/۴۰۵.

بیرون می رود از آن کاسب سؤال می کند این آقا چه کسی بود؟ آن کاسب می گوید سیدی بزرگوار، گاهی به ما سر می زند و اینجا خدمتشان می رسیم و عرض ادب می کنیم، این عالم به این فکر افتاد ببیند این کاسب از چه راهی چنین توفیقی به دست آورده است که به جای اینکه او به دنبال امام زمان علیه السلام برود امام زمان علیه السلام به سراغ او می آید این خیلی مهم است که امام زمان علیه السلام آنقدر به یک کاسب علاقه داشته باشد که گه گاه به او سر بزنند، می گوید: من در زندگی او دقیق شدم، دیدم نه یک کار خاصی دارد، نه یک وردی دارد، نه یک دعای مخصوصی دارد، نه یک زیارت مخصوصی می خواند، چیز خاصی ندیدم، دیدم یک آدم معمولی است ولی در این خلال که با او رفت و آمد داشتم متوجّه شدم در کسب و کارش آدم منصفی است.

اگر بتوانیم در خانه منصف باشیم در رفت و آمدهایمان منصف باشیم در معاشرت های خود منصف باشیم کاسب های ما تاجرهای ما منصف باشند، آن وقت است که مورد لطف امام زمان علیه السلام و ائمه اطهارعلیهم السلام قرار می گیریم.

«فإنّک الّا تفعل تظلم و من ظلم عباد اللّه کان اللّه خصمه دون عباده»؛

اگر انصاف را رعایت نکنی ستم کرده ای و کسی که به بندگان خدا ستم روا دارد، گذشته از مردم خداوند نیز خصم اوست.

در این قسمت امیرمؤمنان علیه السلام این مطلب را یادآوری می کنند که:

کسی که به بندگان خدا ظلم می کند تصور نکند، تنها بندگان خدا

ص:۲۱۸

چون مظلوم واقع شـده انـد دشـمن او هسـتند بلکه خـدای متعـال هم دشـمن اوست، این بیان حضـرت شـدّت زشتی ظلم را می رساند.

«و من خاصمه اللَّه أدحض حجته»؛

و هر کسـی که خـدا با او دشـمن شود حجت او را باطل می کنـد، عـذری و حجّتی نخواهد داشت یعنی ظالم هیچ حرفی برای گفتن نـدارد، هیـچ دلیلی نـدارد که ارائه کنـد، بلکه به تمـام معنا برای او اتمام حجت شـده است و او بایـد در مقابل ظلمی که انجام داده کیفر شود.

«و کان للَّه حرباً حتی ینزع أو یتوب»؛

چنین انسانی در حال جنگ با خـدای متعال است، این عبارات بسـیار شدیـد و غلیظ است، ظلم به بندگان خدا را جنگ با خدا معرفی می کند، مگر اینکه ظالم دست از ظلم بردارد و توبه کند.

البته باید توجّه داشت وقتی سـخن از ظلم و ظالم می شود، تنها مصداق آن کسانی نیستند که به حکومت و سلطنت رسیده اند، ولایت و قـدرتی در اختیار دارند، بلکه ممکن است هر انسانی مصداق آن باشد، گاهی در زندگی شخصـی انسان ها پیش می آید، در محیطی که انسان قدرت دارد و طرف مقابل او ضعیف است.

در محیط خانه، برای بسـیاری از مردان و زنان پیش می آید، گاهی زن قوی است و مرد ضعیف و زن ظلم می کند و گاهی به عکس، مرد در خود قـدرتی می بینـد و زن کسـی را نـدارد، مخصوصاً اگر ضـعیف، یار و یاور و حامی نداشـته باشـد این ظلم شدیدتر می شود و کیفر آن هم سخت تر می گردد.

ص:۲۱۹

امام حسین علیه السلام در آخرین ساعات زندگی به فرزندش امام سجادعلیه السلام فرمود:

«ایاک و ظلم من لایجد علیک ناصراً الّا اللّه»؛(۱)

بپرهیز از ظلم به کسی که یاوری جز خدا ندارد.

در یکی از مجلّات خانمی به مناسبتی شرح حال خود را نوشته بود که من هیچ کسی را ندارم، نه پدر، نه مادر، نه برادر، در محل زندگی ام هیچ خویشاوندی ندارم. اگر شوهر به من ظلم کند، یاوری جز خدای متعال ندارم، به کجا بروم؟ به چه کسی پناه ببرم؟ اگر در خانه در فشار و سختی قرار گیرم به کجا بروم؟ این همان مظلومی است که «لایجد علیك ناصراً الّا اللّه»؛ امام علیه السلام به ما می فرماید از این گونه ظلم بر حذر باشید، یا در محیط کار کسی که قدرتی پیدا می کند و می تواند دیگران را اذیت کند، و از کار بیکار کند، آنها هم نمی توانند به جایی شکایت کنند، کسی خریدار حرف آنان نیست، هیچ یاوری جز خدا ندارند.

از این گونه ظلم ها باید پرهیز کرد که ریشه انسان را قطع می کند، اگر کسی تصور کند در زندگی به دیگران ظلم کرده و آثارش را ندیده است، اشتباه می کند گاهی آثاری که بر اعمال انسان مترتّب می شود آثار فیزیکی و خارجی و جسمی نیست گاهی ظلم روحیات دینی انسان را از بین می برد، اعتقادات و ایمان انسان ضعیف می شود.

۱- ۱۵۴. بحارالأنوار، ۴۶/۱۵۳.

«لیس شی ء أدعی إلی تغییر نعمه اللّه و تعجیل نقمته من إقامه علی ظلم»؛

هیچ چیز مانند به پا داشتن ظلم، نعمت خدا را دگرگون و کیفر او را نزدیک نمی کند، یعنی ظلم است که نعمت های الهی را سلب می کند، ظلم است که انسان را خانه خراب می کند، ظلم است که اساس زندگی انسان را متزلزل می کند.

«فإنّ اللّه سمیع دعوه المضطهدین»؛

خدای متعال دعای ستمدیدگان را می شنود، شنیدن دو معنا دارد.

گاهی می گوییم شما سخن مرا شنیدید یعنی به گوش شما رسید اگرچه ترتیب اثر ندهید و گاهی سخن مرا می شنوید و ترتیب اثر می دهید مثلاً گاهی انسان به دختر و پسرش نصیحت می کند، می گوید این نصیحت را بشنو یعنی ترتیب اثر بده، این هم یک معنا برای شنیدن است اینکه گفته می شود خدای متعال دعای مظلومین را می شنوند یعنی ترتیب اثر می دهد.

«و هو للظالمین بالمرصاد»؛

خدای متعال در کمین ستمگران است.

ص:۲۲۱

«وَ لْيكَنْ أَحَبَّ الْـأَمُورِ إِلَيـكَ أَوْسَـطُهَا فِى الْحَقِّ، وَ أَعَمُّهَـا فِى الْعَـدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَـى الرَّعِيهِ، فَإِنَّ سُـخْطَ الْعَامَّهِ يجْحِفُ بِرِضَـى الْخَاصَّهِ، وَإِنَّ سُـخْطَ الْخَاصَّهِ يغْتَفَرُ مَعَ رِضَـى الْعَامَّهِ. وَلَيسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيهِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِى مَؤُونَهً فِى الرَّخَاءِ، وَ أَقَلَّ مَعُونَهً لَهُ فِى الْبَلَاءِ، وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ، وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَأَقَلَّ شُـكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْـعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّهِ. وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَ الْعُدَّهُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّهُ مِنَ الْأُمَّهِ؛ فَلْيكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ، وَمَيلُكَ مَعَهُمْ»؛

بایـد محبوب ترین کارهـا نزد تو اموری باشـند که با حقّ و عـدالت موافق تر و با رضایت عامّه مردم هماهنگ تر است، چرا که خشم عموم مردم، خشنودی خواص را بی اثر می سازد، امّا ناخشنودی خاصان با رضایت عموم، جبران پذیر است.

(ایـن را نیز بـدان کـه) احـدی از رعایـا از نظر هزینه زنـد گی در حـالت صـلح و آسـایش، بر والی سـنگین تر و به هنگـام بروز مشکلات در اعانت

و همکـاری کمتر و در اجرای انصـاف نـاراحت تر و به هنگـام درخواست و به هنگام درخواست و سؤال پر اصـرارتر و پس از عطا و بخشـش کم سـپاس تر و به هنگام منع خواسته ها دیر عذر پذیرتر و در ساعات رویارویی با مشکلات کم استقامت تر از «گروه خواص» نخواهند بود، ولی پایه دین و جمعیت مسـلمانان و ذخیره دفاع از دشمنان تنها «عموم ملّت» هستند، بنابراین باید گوش تو به آنها و میلت با آنان باشد.

اکثریت و اقلیت مردم

اشاره

در این فراز امیرمؤمنان علیه السلام به مالک اشتر می فرماید: مردمی که رعیت تو هستند دو گروهند:

۱ - اقلیت که خواص به حساب می آیند.

۲ - اکثریت که عامّه مردم هستند.

یک جمعیت صـد هزار نفری را در نظر بگیریـد، در این صـد هزار نفر پنجاه نفر، صد نفر، هزار نفر پیدا می شوند که خرجشان از دیگران جداست به اینها می گویند خواص، و نود و نه هزار نفر عامّه مردم را تشکیل می دهند.

یک مصداق خواص هم اطرافیان خود حاکم هسـتند، افراد مقتدری که قدرتشان وابسـته به قدرت حاکم است و جزء شخصیت های یک شهر به حساب می آیند.

یک مصداق خواص هم ثروتمندان است، کسانی که ثروت کلانی

دارنـد و خرجشان از دیگران جداست. وضع عامّه مردم به این صورت است که مثلاً یک خانه پنجاه متری، صد متری، دوسـت متری دارنـد، یک مغازه دارنـد، شـغلی و سـرمایه ای در حـدّ معمول دارنـد، ولی در کنار این جمعیت، آن پنجاه نفر، صد نفر، هزار نفر خواص ثروت بسیاری دارند، مثلاً در زمان ما، دو میلیارد، سه میلیارد، پنج میلیارد، ثروت دارند.

سخن امیرمؤمنـان علیه السـلام به مالـک این است که در جـامعه ای که در یـک طرف خـواص زنـدگی می کننـد چه از حیث قـدرت، چه ثروت و در طرف دیگر عامّه مردم زنـدگی می کننـد توجّه تو بایـد به عامّه مردم باشـد، برنامه هایت عامّه مردم را راضی کند، اگرچه آن قشر خاص ناراضی باشند.

و این یـک واقعیتی است که اگر حـاکم بخواهـد حکومتش حکومت دینی و خـدا پسـند باشـد حتمـاً بایـد جانب عامّه مردم را مراعات کند، یعنی سیاسـتگذاری ها، برنامه ریزی ها، آیین نامه ها به صورتی باشد که عامّه مردم از او راضی باشند، نارضایتی آن گروه خواص به او لطمه ای نمی زنـد، ولی اگر به عکس عمـل کرد، سـیاست ها و برنامه هایش فقط همان گروه خاص را راضی کند ثروتمندها، ثروتمندتر شوند، آنها که شخصیتی دارند با شخصیت تر شوند آنها که قدرتی دارند، قدرتمندتر شوند، ولی عامّه مردم روز به روز در سختی و فشار بیشتر قرار گیرند، چنین حکومتی نمی تواند ادامه پیدا کند و اگر تداوم هم داشته باشد، نمی شود گفت این حکومت، دینی و اسلامی است.

«ولیکن احبّ الامور الیک اوسطها(۱) فی الحق»؛

محبوب ترین کارها نزد تو باید کارهایی باشند که به حقّ نزدیک تر است.

«و أعمّها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه»؛

باید محبوب ترین کارها به سوی تو کارهایی باشد که در عدالت فراگیرتر و رضایت مردم را بیشتر شامل شود، یعنی همان گونه که گفته شد در یک جمعیت صدهزار نفری برنامه ها به صورتی نباشد که هزار نفر راضی و نود و نه هزار نفر ناراضی باشند، بلکه برنامه ها به صورتی باشد که همه راضی باشند، اگر بنای نارضایتی است، آن هزار نفر ناراضی باشند، مانعی ندارد.

البته معنای این کلام امام علیه السلام این نیست که به کسانی که قدرتی دارند، ثروتی دارند ظلم شود، بحث ظلم مطرح نیست، بلکه بحث راضی بود و ناراضی بودن است، سیاست گذاری ها باید به صورتی باشد که وقتی اعلام می شود اگر صد نفر می شنود نود و نه نفر خوشحال شوند اگرچه یک نفر ناراحت شود، چرا؟ دلیل آن را امیرمؤمنان علیه السلام در جمله بعد بیان می فرماید:

«فإنّ سخط العامه یجحف برضی الخاصّه»؛

زیرا ناراحتی عامّه مردم خشنودی خواص را بی اثر می گرداند و از میان می برد.

ص:۲۲۵

۱- ۱۵۵. کلمه اوسطها فی الحق را علّامه مجلسی «نزدیک تر به حقّ» معنا کرده است، ترجمه خوبی است امّا اینکه چگونه با ریشه لغت قابل تطبیق است باید بررسی کرد.

«و انّ سخط الخاصّه يغتفر مع رضى العامه»؛

و ناخشنودی خواص در حالی که عامّه مردم راضی باشند زیان و اثری ندارد.

وقتی عامّه مردم راضی باشند، نارضایتی چند نفر چه اثری دارد؟

البته اگر امکان داشته باشد که برنامه ها رضایت همه را به دست آورد خوب است، امّا در بسیاری از شرایط ممکن نیست، یا بایـد جهت گیری برنامه ها به صورتی باشد که ثروتمندها ثروتمندتر شوند، قدرتمندها قدرت بیشتری پیدا کنند و کم کم در اساس حکومت نفوذ و دخالت کنند و یا به صورتی باشد که عامّه مردم را راضی نگه دارد.

حاکم اسلامی باید با برنامه ریزی صحیح تمام برنامه هایش را طبق احکام الهی پیش ببرد، مطابق آیات و روایات، حلال و حرام، و نود و نه هزار نفر از جمعیت صدهزار نفری را راضی نگه دارد اگرچه هزار نفر ناراضی شوند.

هفت ویژگی قشر خواص

امیرمؤمنان علیه السلام در این قسمت ویژگی هایی از این هزار نفر و از آن نود و نه هزار نفر بیان می کند، خصوصیات خواص مردم و عامّه آنان.

خصوصیاتی در آن گروه خاص است که باعث می شود تا حاکم در بند رضایت آنها نباشد و ویژگی هایی در آن گروه عامّه وجود دارد که باعث می شود تا حاکم بیشتر برای رضایت آنها، زندگی و رفاه آنان تلاش کند از این قرار است:

ص:۲۲۶

۱ - و لیس احد من الرعیه اثقل علی الوالی...

روزی که وضع حکومت از نظر اقتصادی خوب باشد، سختی و گرفتاری نباشد، آن جمعیتی که بیشتر از همه برای دولت خرج می تراشند و از بیت المال به نفع خود استفاده می کنند همان قشر خاص است.

مثلاً در یک شهر، یک راه های اصلی وجود دارد که عامّه مردم از آن استفاده می کنند، امّا گاهی راه هایی مطرح می شود و مخارجی برای آن در نظر گرفته می شود که تنها ده نفر، یا سی نفر یا پنجاه نفر از آن سود می برند، چون عامّه مردم یا از وسیله نقلیه بی بهره اند و یا اگر وسیله نقلیه در اختیار دارند، چنین توقعی ندارند که تمام راه تا درِ خانه آنها تا خانه - ییلاقی و قشلاقی - آنها از امکانات لازم بهره مند باشد.

۲ - و أقلّ معونهً له فی البلاء

روزی که برای حکومت گرفتاری پیش بیاید گروه خاص کمترین کمک و یاری را دارند، ما در این چند سال بارها شاهد بوده ایم، وقتی مصیبتی پیش می آید، کمترین کمک را همان قشر خاص می کنند، مثلاً گرفتار سیل یا زلزله شدیم مشاهده کردیم که چه کسانی کمک می کردند یا در ایام عید در جشن نیکوکاری یا هفته کمک به مستمندان شما آمار بگیرید ببینید چه کسانی هستند که کمک می کنند، همین حقوق بگیرها و همین کسبه ضعیف هستند که یاری می کنند.

یک حقوق بگیر اگر تمام حقوق او در ماه پنجاه هزار تومان باشد،

دو هزار تومان کمک می کند، امّا کسی که درآمد او در ماه ده میلیون تومان است چقدر باید کمک کند؟ او یا اصلاً کمک نمی کند یا بسیار کم.

البته این مطلب کلیت ندارد ولی غالباً اینطور است.

بنابراین به فرموده حضرت، آن گروه خاص روزی که وضع حکومت خوب باشد، بیشترین هزینه را بر دولت تحمیل می کنند و روز گرفتاری و مصیبت کمترین یاری و کمک را انجام می دهند، در روز خوبی، باری سنگین تر از بار آنها بر دوش دولت، و در روز سختی کمکی کمتر از آنها برای دولت نیست.

۳ - و أکره للانصاف

اگر دولتی بخواهد منصفانه عمل کند، آن قشری که بیش از همه از انصاف ناراضی است همان قشر خاص است.

مثلاً در بحث مالیات اگر به تناسب درآمد، مالیات گرفته شود عامّه مردم حاضر به پرداخت آن هستند البته امروز با افراد فراوانی برخورد می کنیم که در مورد آنها تناسب درآمد با مالیاتشان رعایت نمی شود اگر مردم از مالیات در مواردی ناراضی هستند چون گاهی مالیات هایی بی حساب معین می شود و الّا اگر واقعاً حسابرسی باشد همان کاسب ضعیف هم اگر به تناسب درآمدش برای او مالیات معین کنند، حاضر به پرداخت است. امّا آیا صاحبان ثروت های کلان حاضرند مالیات خود را بپردازند؟ نه، آنها حاضر نیستند که منصفانه عمل کنند امّا عامّه مردم از اینکه با آنها منصفانه رفتار شود راضی هستند.

۴ - و أسأل بالالحاف

چهارمین ویژگی گروه خواص این است که بیش از همه در مورد خواسته هایشان اصرار می کنند، در حالی که عامّه مردم هم از دولت خواسته هایی دارند ولی گاه گاهی تقاضای خود را می گویند، مثلاً در زمان ما عامّه جمعیت گاهی در راهپیمایی ها در قطعنامه ها، خواسته های رفاهی خود را می گویند ولی اصرار نمی ورزند، امّا گروه خاص، هم خواسته آنها از دولت بیشتر است و هم بر خواسته خود بسیار اصرار می کنند، و اگر عامّه مردم که با سختی زندگی می کنند گاهی گله می کنند، این گله ها را هم از آن قشر خاص یاد می گیرند.

۵ - و اقلّ شکراً عند الاعطاء

ویژگی پنجم قشر خاص این است که وقتی هم به آنها عطایی می شود، سپاسشان از همه کمتر است گویا همیشه خود را طلبکار می دانند در حالی که وقتی به عامّه مردم کمکی می شود، سپاسگذاری می کنند با اینکه بیت المال، مال آنهاست و از مال خودشان به آنها داده می شود امّا سپاسگذارند.

۶ - و ابطأ عذراً عند المنع

ویژگی ششم: اگر شرایطی پیش بیاید که امکان کمک به آنها نباشد و از آنها عذرخواهی شود، به این زودی عذرپذیر نیستند، امّا این عامّه مردمند که عذرخواهی مسؤولین را خیلی خوب می پذیرند و قانع می شوند.

وقتی به آنها گفته می شود که مسؤولین حکومت قصد خیر دارند، قصد دارند روز به روز مملکت به پیش برود، امّا مشکلات فراوان است، کسی قصد خیانت ندارد، عامّه مردم قانع می شوند، امّا آن گروه خاص قانع نمی شوند.

۷ - و اضعف صبراً عند ملمّات الدهر من اهل الخاصه

ویژگی هفتم: صبر گروه خاص در حوادثی که پیش می آید از همه کمتر است، امّا عامّه جمعیت صبر می کنند، اگر مشکلاتی در پیش است، اگر گرفتاری هایی برای حکومت پیش می آید عامّه مردم تحمّل می کنند.

با توجّه به این هفت ویژگی گروه خاص که در سختی ها بارشان از همه بیشتر، در گرفتاری ها یاری شان کمتر، از برخورد منصفانه کراهتشان بیشتر، اصرارشان از همه فزون تر، سپاسشان کمتر، پذیرش عذرشان از همه کندتر و صبرشان از همه کمتر، با همه این اوصاف، اگر برنامه ریزی دولت به صورتی باشد که اینها ناراضی باشند و عامّه مردم راضی چه ضرری دارد.

سه ویژگی عامّه مردم

«و انمّا عماد الدّین، و جماع المسلمین، و العده للاعداء، العامه من الامه»

۱ - عماد الدّین

این اکثریت مردمند که پشتوانه دین هستند، خیمه دین به پشتوانه

ص:۲۳۰

اکثریت مردم پابرجا است، آنچه دین به وسیله آن قائم است عامّه مردمند، آن گروه خاص چه دلی برای دین می سوزانند؟

۲ - جماع المسلمین

آنچه موجب انبوهی مسلمین است عامّه مردمند.

۳ - و العده للاعداء

جمعیتی که در روز جنگ و نبرد می توانند در مقابل دشمن صف آرایی و عرض اندام کنند همین عامّه مردمند، اگر روز فداکاری با جان است، روز فداکاری با مال است، روز صبر بر گرفتاری است، روز طرفداری از حکومت است، در همه این ایام این عامّه مردمند که آماده هرگونه فداکاری هستند.

«فلیکن صغوک لهم، و میلک معهم»

حال که آن گروه خاص آن هفت ویژگی و عامّه مردم این سه ویژگی را دارند، باید محبّت تو برای عامّه مردم باشد، تمایل تو به طرف عامّه مردم باشد نه به طرف آن قشر خاص (باز تکرار می کنم، بحث ظلم به گروه خاص نیست، بلکه منظور این است که حاکم به این فکر نباشد که ثروتمندان از ثروت بیشتری و قدرتمندان از قدرت بیشتری برخوردار شوند).

مرحوم ابن میثم در شرح نهج البلاغه در ویژگی های هفت گانه خواص توضیحاتی داده اند.

در ذیل جمله «أثقل علی الوالی مؤونه فی الرخاء»؛ خواص در روز

راحتی بارشان از همه سنگین تر است، می فرماید: خواص جامعه، زندگی گسترده با حواشی فراوان دارند که اگر دولت بخواهد این زندگی را اداره کند باید مخارج زیادی را متحمّل شود ولی سایر مردم زندگی عادی و متوسطی دارند و هزینه چندانی بر دولت تحمیل نمی کنند.

و در جمله «و أقل معونه فی البلاء»؛ در گرفتاری کمک کمتری می کنند، فرموده است: مگر در موارد استثنایی، سلیمان هم ثروت داشت، در اولیاء خدا هم کسانی بودند که ثروت داشتند، ولی معمولاً هر چه ثروت زیادتر می شود، علاقه به آن هم بیشتر می شود، و چون علاقه آنها به مال بیشتر از عامّه مردم است، روز گرفتاری کمک کمتری می کنند معمولاً هر کسی مال کمتری دارد علاقه او هم کمتر و هرچه ثروت زیادتر می شود علاقه زیادتر است و چون علاقه خواص به مال بیشتر است کمک آنها هم کمتر است.

و در جمله «و أسأل بالالحاف»؛ گروه خاص اصرارشان بیشتر است، می فرماید: سرّ آن این است که اینها چون قدرت دارند فکر می کنند که والی از اینها حساب می برد، اینکه با والی محکم سخن می گویند و اصرار می کنند، چون می گویند اقتصاد در دست ماست، ما هستیم که می توانیم وضع اقتصادی را بالا ببریم، یا پایین بیاوریم، به همین جهت با جرأت بیشتری خواسته های خود را مطرح می کنند و بر آن اصرار می ورزند.

ص:۲۳۲

و در جمله «و اقـل شـكراً»؛ سپاسـشان كمتر است، مى فرمايـد: چون گروه خاص خود را سـزاوار خـدمت مى داننـد، مى گويند دولت تابع ماست، بايد به ما خدمت كند.

اينها حكومت را محتاج خود مى داننـد و دولت را از خودشان ترسـناك مى داننـد، مى گوينـد دولت از ما مى ترسد و براى ما حساب باز مى كند، بنابراين چه سپاسى؟ چه شكرى؟

و در جمله «ابطأ عـذراً عند المنع»؛ گروه خاص در عذر پذيرى از همه كندترند، مى فرمايد: چون آنها خود را واقعاً طلبكار مى دانند هرچه از آنها عذرخواهى شود، نمى پذيرند.

و در جمله «اضـعف صبراً»؛ صبرشـان كمتر است، مى فرمايـد: چون به زنـدگى مرفّه عـادت كرده انـد در هنگـامه حوادث نمى توانند صبر و تحمّل كنند.

بنابراين همان گونه كه در شرح ابن ميثم آمده است، اميرمؤمنان عليه السلام در اين فرازها با بيان صغرى و كبراى منطقى نتيجه گيرى مى كنـد كه ويژگى هاى خواص و عوام چيست؟ عقل و دين ايجاب مى كنـد كه حاكم به فكر عامّه مردم باشـد نه فقط خواص جامعه.

«وَلْیَکُنْ أَبْعَدَ رَعِیتِکَ مِنْکَ، وَ أَشْنَأَهُمْ عِنْدَکَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِی النَّاسِ عُیوباً، الْوَالِی أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَکْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْکَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَیکَ تَطْهِیرُ مَا ظَهَرَ لَکَ، وَاللَّهُ یحْکُمُ عَلَی مَا غَابَ عَنْکَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ یسْتُرِ اللَّهُ مِنْکَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِیتِکَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ کُلِّ حِقْدٍ، وَاقْطَعْ عَنْکَ سَبَبَ کُلِّ وِتْرٍ، وَتَغَابَ عَنْ کُلِّ مَا لَایضِحُ لَکَ، وَلَاتَعْجَلَنَّ إِلَی تَصْدِیقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِی غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِینَ»؛

باید آنها که نسبت به رعیت عیبجوترند از تو دورتر و نزد تو مبغوض تر باشند؛ زیرا مردم عیوبی دارند که والی در ستر و پوشاندن آن عیوب از همه سزاوارتر است. درصدد مباش که عیب پنهانی آنها را به دست آوری، بلکه وظیفه تو آن است که آنچه برایت ظاهر گشته، اصلاح کنی، و آنچه از تو مخفی است، خدا درباره آن حکم می کند.

بنابراین تا آنجا که توانایی داری عیوب مردم را پنهان ساز، تا خداوند عیوبی را که دوست داری برای مردم فاش نشود، مستور دارد.

(با برخورد خوب) عقده آنها را که کینه دارند بگشا و اسباب هر دشمنی و عداوت را از خود قطع کن و از آنچه برایت روشن نیست تغافل نما. به تصدیق سخن چینان تعجیل مکن؛ زیرا آنان گرچه در لباس ناصحین جلوه گر شوند، خیانت می کنند.

در این قسمت امیرمؤمنان علیه السلام به مالک می فرماید: کسانی که به دنبال عیوب مردم هستند، از عیوب آنان تجسّس و تفحّص می کنند تا متوجّه عیوب آنان شوند، چنین انسان هایی باید دورترین مردم از تو باشند و بیشتر از همه اینها را دشمن بداری نباید چنین افرادی نزد تو موقعیتی داشته باشند، نباید از نزدیکان تو حساب شوند و مورد علاقه تو باشند.

«فإنّ فی الناس عیوباً، الوالی أحقّ من سترها»؛

مردم نقاط ضعفی دارند که والی از همه سزاوارتر است به اینکه آن نقطه ضعف ها را بپوشاند.

«فلا تکشفنّ عما غابت عنك منها»؛

هر گز عیوبی که مخفی است، نقاط ضعفی که مخفی است آشکار مکن، اگر پوشیده است بگذار پوشیده باشد.

شاید عنایت امیرمؤمنان علیه السلام به این مطلب است که مردم در جامعه اسلامی یک زندگی عمومی دارند و یک زندگی خصوصی، در زندگی عمومی هر کسی صبح از خانه بیرون می آید، یا مشغول کسب و تجارتی است، یا در اداره ای مشغول خدمت است و یا به شغل های

دیگر، هر کسی به کاری مشغول است و با همدیگر ارتباطاتی دارند، اگر کسی در این ارتباطات کار خلاف روشنی انجام دهد، این یک حساب دیگری دارد.

امّا از طرف دیگر هر کسی یک زندگی خصوصی و شخصی دارد که اگر ما تجسّس کنیم ممکن است نقاط ضعفی پیدا کنیم، در این قسمت ما هیچ وظیفه ای نداریم بلکه همین تجسّس ما برای به دست آوردن نقاط ضعف مخفی دیگران، کار خلافی است و سلامت و امنیت جامعه را از بین می برد.

پاسخ به یک سؤال

این جمله را به این جهت عرض کردم که گاهی وقتی این عبارت و مانند آن خوانده می شود، شاید برای بعضی این سؤال مطرح شود که مسأله امر به معروف و نهی از منکر چه می شود؟ مسأله تعزیر و تنبیه توسط حاکم اسلامی چه می شود؟ حاکم اسلامی باید خلاف کارها را تنبیه کند اگر به والی بگوییم عیب همه را بپوشان پس چگونه متخلّفین را تنبیه کند؟ آیا والی باید به صورتی وانمود کند که من خلاف را ندیده ام؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا اگر کسی خلافی مرتکب شد ما باید به او تذکّر بدهیم، امر به معروف و نهی از منکر کنیم، امّا لازمه تذکّر این نیست که عیب او را افشا کنیم، عیب او را به دیگران بگوییم و آبرویش را ببریم.

ص:۲۳۶

و امّا مسأله تنبیه و تعزیر توسط حاکم آن هم مربوط به خلاف کاری های ظاهری است مربوط به کسی است که در ملاء عام خلاف می کند و همه را می بینند.

امّا در زندگی خصوصی مردم، نه حکومت ها باید دخالت کنند و نه مردم. البته اگر احتمال بدهیم در خانه ای علیه اسلام توطئه می شود یا باندی که موجب فسادند مشغول فعالیت هستند این هم حساب جدایی دارد، امّا اگر توطئه ای در کار نیست، باند فساد در کار نیست بلکه آنچه مطرح است امور عادی و روزمرّه مردم است که ممکن است مرتکب گناه هم بشوند، کسی حقّ تجسّس ندارد.

به طور کلی وقتی ما روایات را مورد مطالعه قرار می دهیم، در مورد عیوب انسان در سه مرحله سخن گفته شده است.

مرحله اوّل: اینکه انسان باید به فکر عیوب خود و اصلاح آن باشد.

و مرحله دوم: اینکه اگر دیگران عیب او را تذکّر دادند، استقبال کنند.

و مرحله سوم: اینکه هرگز به دنبال عیوب دیگران نباشد.

در اینجا چند روایت را که به هر کدام از این سه مرحله اشاره دارد، ذکر می کنم.

و امّا در مرحله اوّل: روایات به ما آموزش می دهند که به فکر چاره جویی در مورد عیوب خود باشیم.

در روایتی امام علیه السلام می فرماید:

«إذا اراد اللّه عزّوجلّ بعبد خيراً بصّره بعيوب نفسه»؛(۱)

هنگامی که خداوند خیر و خوبی بنده اش را اراده کند او را به عیوب خود آگاه می کند.

اصولاً خیر انسان در آگاهی به عیوب خویشتن است، همان گونه که اگر کسی بیماری جسمی داشته باشد امّا متوجّه بیماری خود نباشد، بیماری او را از درون از بین می برد در حالی که او متوجّه نیست، در بیماری های روحی و معنوی هم همین طور است اگر بداند که بیمار است به فکر معالجه می افتد.

امیرمؤمنان علیه السلام در وصیت به امام مجتبی علیه السلام می فرماید:

«ای بنی من ابصر عیب نفسه شغل عن عیب غیره»؛(۲)

پسرم کسی که عیب خود را ببیند به همان مشغول می شود و دیگر فرصت پرداختن به عیوب دیگران پیدا نمی کند، کسانی متوجّه عیوب دیگران هستند که توجّهی به عیوب خود ندارند، گاهی می گوییم آنقدر گرفتاری دارم که به گرفتاری کسی نمی رسم، عیوب انسان نیز همین طور است که اگر انسان بفهمد چه عیوبی دارد فرصت تجسّس در عیب دیگران نخواهد داشت.

در نهج البلاغه امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره»؛(۳)

۱- ۱۵۶. بحارالأنوار، ۷۷/۸۰.

۲- ۱۵۷. مستدرك سفينه البحار، ماده عيب، ۷/۵۰۱.

۳- ۱۵۸. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۴۹.

کسی که در عیب خود بنگرد از عیبجویی دیگران باز می ماند.

و باز در نهج البلاغه می فرماید:

«یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس»؛(۱)

ای مردم خوشا به حال کسی که عیب های خودش او را از عیب های دیگران باز دارد.

بنابراین در مرحله اوّل، انسان باید همیشه به فکر ارزیابی خود باشد، مثل اینکه این روزها بعضی خود را چکاپ می کنند، یعنی همین که احتمال می دهد اختلالی در بدن او وجود داشته باشد، آزمایش و بررسی می کند، در مسائل معنوی هم باید همین گونه عمل کنیم باید خودمان را ارزیابی کنیم اگر عیبی داریم اصلاح کنیم.

و امّا در مرحله دوم: باید علاوه بر اینکه عیوب خود را بررسی می کنیم اگر دیگران هم عیب ما را تذکّر دادند باید استقبال کنیم، امام صادق علیه السلام می فرماید:

«احبّ اخوانی إلی من أهدی عیوبی إلی»؛(۲)

بهترین دوستان من کسانی هستند که عیوب مرا به من یادآوری کنند و این هدیه ای است از سوی آنان به من.

باید از هر کسی که عیب ما را به ما می گوید، بپذیریم، اگر دوست است که با خلوص و اخلاص می گوید و اگر دشمن است اگرچه بر اساس دشمنی می گوید امّا باید از این فرصت استفاده کنیم اگرچه او از

۱- ۱۵۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۲- ۱۶۰. مستدرک سفینه البحار، ۷/۵۰۱، ماده عیب.

روی اخلاص نگفته و قصد اذیت و آزار دارد ولی این فرصتی است که پیش آمده و باید استفاده کرد.

خلاصه اینکه: آنچه از ما خواسته شده این است که اوّلاً در فکر عیوب خود باشیم، و ثانیاً اگر کسی عیب های ما را گفت چه دوست و چه دشمن استقبال کنیم و از فرصت استفاده کنیم، همان گونه که اگر از بیماری خود بی خبر بودیم و کسی به ما خبر داد از او استقبال می کنیم مثلاً کسی به ما گفت رنگ چهره شما از بیماری شما خبر می دهد از آن استقبال می کنیم و به فکر معالجه خواهیم بود همین طور در بیماری های روحی و معنوی.

امّا از این دو مرحله که بگذریم، به شدّت از اینکه ما به فکر عیب دیگران باشیم جلوگیری شده است امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«تتبع العیوب من اقبح العیوب»؛(۱)

دنبال عیب دیگران بودن از زشت ترین عیب هاست.

امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«الاشرار یتّبعون مساوی ء الناس و یترکون محاسنهم کما یتّبع الذباب المواضع المفاسده من الجسد و یترک الصحیح»؛(۲)

انسان های شرور، بدی های مردم را دنبال می کنند ولی به خوبی های آنان کاری ندارند همان گونه که مگس به دنبال محل آلوده بدن است، اگر

۱- ۱۶۱. بحارالأنوار، ۷۴/۲۸۲.

۲- ۱۶۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲۰/۲۶۹؛ مستدرک سفینه البحار، ص ۵۰۳.

همه بـدن شـما سالم باشد و تنها یک جا زخم باشد یک جا آلوده باشد، مگس می گردد و همانجا را پیدا می کند و روی آن می نشیند.

بنابراین نباید دنبال عیوب دیگران باشیم، حال اگر دنبال کردیم و مرتکب این خلاف شدیم و از عیوب دیگران مطّلع شدیم، یا شرایطی پیش آمد که از عیوب دیگران باخبر شدیم، در این صورت وظیفه ما چیست؟

در اینجا وظیفه ما پوشاندن عیب دیگران است، امیرمؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«أمّـا ذکر موضع ستر اللّه علیه من ذنوبه ممّـا هو اعظم من الـذّنب الّـذی عابه به و کیف یـذمّه بـذنب قـد رکب مثله فإن لم یکن رکب ذلک الذنب بعینه فقد عصی اللّه فیما سواه ممّا هو اعظم منه»؛(۱)

کسی که به ذکر عیب برادرش می پردازد آیا موردی را به یاد نمی آورد که خداوند گناه او را نهان داشته؟ آن هم گناهی که از گنـاهی که بر برادرش عیب گرفته، بزرگ تر بوده است؟ و چگونه برادر خود را بر گنـاهی نکوهش می کنـد که خود مانند آن را مرتکب شده است؟ و اگر عین آن گناه را مرتکب نشده در ارتکاب گناه دیگری بزرگ تر از آن گناه، خدا را معصـیت کرده است.

در روایتی آمده است:

«لو تکاشفتم ما تدافنتم»؛(۲)

ص:۲۴۱

۱- ۱۶۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۰.

۲- ۱۶۴. بحارالأنوار، ۷۷/۳۸۳.

اگر مردم یکدیگر را خوب بشناسند و از عیوب یکدیگر پی ببرند حاضر نبودند همدیگر را دفن کنند، این خدای متعال است که عیب ها را پوشانده، ما هم باید عیب دیگران را بپوشانیم.

باز در کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

«اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله»؛(۱)

بزرگ ترین عیب این است که از دیگران عیبی بگیری که همان عیب در تو وجود دارد.

در اینجا شاید مایه تعجّب باشد چطور می شود انسان خصوصیتی را که خودش دارد در دیگران به عنوان یک عیب بداند، در کتاب های اخلاق سرّ این مطلب را بیان کرده اند، گفته اند چون انسان خودش را خیلی دوست دارد هر کار بدی که از خودش صادر شود آن را خوب می بیند امّا اگر از دیگران صادر شود بد می داند، زیاد اتفاق می افتد که در دیگری همان عیبی وجود دارد که در خود انسان هم وجود دارد امّا در عین حال به او ایراد می گیرد و از خود غافل است مثلاً شخصی در خانه بدرفتاری می کند من هم بدرفتاری می کنم امّا به او ایراد می گیرم ولی کار خودم را خوب می دانم شخصی نسبت به پدر و مادر بی توجّه است من هم بی توجّهم، امّا تنها به او ایراد می گیرم.

پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله می فرماید:

«کفی بالمرء عیباً أن ینظر من الناس الی ما یعمی عنه من نفسه»؛(۲)

۱- ۱۶۵. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۳۵۳.

۲- ۱۶۶. بحارالأنوار، ۷۵/۴۵.

کـافی است برای انسـان از جهت عیب، اینکه نگـاه کنـد به مردم به چیزی که نسـبت به همان چیز در خودش کور است، یعنی همان عیبی را که دیگران دارند، خود او هم دارد ولی عیب مردم را می بیند و نسبت به عیب خود گویا کور است.

مطلب دیگر اینکـه ائمـه معصـومین علیهم السـلام از مـا خواسـته انـد که اگر از گنـاه و عیب دیگری مطّلع شـدیم، اوّلاًـ آن را بپوشـانیم و ثانیـاً برای او از پروردگار متعال طلب آمرزش کنیم، اگر چنین نکردیم بلکه آن گناه و عیب را افشا کردیم مثل این است که همان گناه را انجام داده باشیم.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«من اطّلع من مؤمن علی ذنب أو سیئه فافشی ذلک علیه و لم یکتمها و لم یستغفر اللّه له کان عند اللّه کعاملها»؛(۱)

کسـی که از گناه مؤمنی مطّلع گردد پس آن را افشا کند و بر او نپوشاند و از خدای متعال برای او طلب مغفرت ننماید، در نزد پروردگار همچون کسی است که آن گناه را مرتکب شده است.

یعنی کسـی که مرتکب آن گناه شده است چه عقوبت و عذابی دارد؟ آن کسی هم که گناه را افشا کرده است همان عذاب و عقوبت را خواهد داشت، در روایت می خوانیم:

«نهی النبی صلی الله علیه وآله عن النمیمه و الاستماع الیها»؛(۲)

پیامبر خداصلی الله علیه وآله از سخن چینی و گوش دادن به آن نهی فرموده است.

۱- ۱۶۷. بحارالأنوار، ۷۵/۲۱۶.

۲- ۱۶۸. بحارالأنوار، ۷۵/۲۶۴.

در موارد متعدّدی، کسی که مرتکب گناه می شود با کسی که گناه را می شنود شریک است، مانند غیبت که:

«السامع شریک المغتاب»؛(۱) شنونده غیبت شریک گوینده است.

گفتن عیوب دیگران هم در بعضی موارد مصداق غیبت است، پس نباید عیب مردم را پی گیری کنیم، نباید برای دیگران بازگو کنیم و نباید از دیگران بشنویم، و اگر کسی پی گیری و بازگو کرد نباید به آن ترتیب اثر بدهیم.

فرمایش امیرمؤمنان علیه السلام به مالک هم همین است که:

«ولیکن أبعد رعیتک منک و اشنأهم عندک، اطلبهم لمعائب الناس»؛

کسانی که بیشتر دنبال عیب مردمند باید از تو دورتر باشند و تو نسبت به آنان دشمن تر باشی.

«فإنّ فی الناس عیوباً، الوالی احقّ من سترها»؛

زیرا مردم عیوبی دارند، نقاط ضعفی دارند که اگرچه همه باید نقاط ضعف و عیوب یکدیگر را بپوشانند و این وظیفه هر مؤمنی است امّا والی که در حکم پدر جمعیت می باشد به پوشاندن عیوب مردم سزاوارتر است.

«فلا تکشفنّ عمّا غاب عنک منها»؛

به دنبال کشف عیوبی که از تو مخفی است مباش.

«فإنّما علیک تطهیر ما ظهر لک و اللّه یحکم علی ما غاب عنک»؛

۱- ۱۶۹. السامع الغیبه احد المغتابین، بحارالأنوار، ۷۵/۲۲۶.

آنچه وظیفه توست پاک کردن عیوبی است که بر تو آشکار گردیده است، و درباره آنچه پنهان است خداوند حکم می کند، یعنی همان گونه که قبلاً بیان شد، در جامعه کارهای خلافی به صورت علنی انجام می شود که همه می بینند، همه می فهمند، در این گونه موارد حاکم باید متخلّفین را تنبیه کند و الّا حدود الهی تعطیل می شود احترام احکام الهی از بین می رود امّا به دنبال کشف گناه کسی که تظاهر نمی کند، از تو غایب و مخفی است نباش، آنچه تو نمی بینی حسابش با خدای متعال است، او خود می داند و بنده خود.

«فاستر العوره ما استطعت»؛

تا آنجایی که می توانی نقاط ضعف دیگران را بپوشان، اگر چنین کردی...

«یستر اللّه منک ما تُحبّ ستره من رعیتک»؛

خداوند آنچه که پوشانیدن آن را از رعیت خود، دوست داری می پوشاند یعنی عیوبی که دوست داری از دید رعیت مخفی بماند، خداوند متعال می پوشاند.

«اطلق عن النّاس عقده کلّ حقد»؛

این عبارت را به دو صورت ترجمه کرده اند:

یکی: حقد و کینه ای در حاکم نباشد و دوم: حقد و کینه ای در میان مردم نباشد.

۱ - اگر حقد و کینه ای نسبت به کسی داری، آن را کنار بگذار از کسی کینه ای به دل نداشته باش.

ص:۲۴۵

۲ – اگر در مردمی که تو بر آنها حاکمی، حقد و کینه هایی وجود دارد کاری کن که آن کینه ها از بین برود و آن عقده ها باز شود.

«واقطع عنک سبب کلّ وتر»؛

(وتر به معنای عداوت و دشمنی است).

قطع کن از خودت سبب هر دشمنی را یعنی تمام عواملی که می تواند ایجاد دشمنی کند تمام آن اسباب و عللی را که می تواند برای تو دشمن ساز باشد، قطع کن و در مقابل، اسباب محبّت و دوستی را ایجاد کن، یعنی باید برنامه های حاکم اسلامی به صورتی باشد که ایجاد محبّت کند.

«و تغافل عن کلّ ما لایضح لک»؛

از آنچه برای تو روشن نیست و به اثبات نرسیده است تغافل کن و نادیده بگیر.

البته در این دستور امام علیه السلام فرق است بین زندگی شخصی و حکومتی افراد، گاهی از زندگی شخصی کسی بد می گویند و گاهی از زندگی اجتماعی و مسؤولیت حکومتی او، این روایات و امثال آن مربوط به زندگی شخصی است، امّا اگر کسی را حاکم منطقه ای کردند و از دایره حکومتی او خیانتی می گویند (نه از زندگی شخصی) معنای سخن امام علیه السلام این نیست که در این موارد هم تغافل کن، بی اعتنایی کن، نشنیده بگیر، فرق است بین کسی که حاکم منطقه ای شده است و در زندگی شخصی او نقاط ضعفی پیدا شود یا در محیط کار و مسؤولیت او در این صورت حاکم باید ترتیب اثر بدهد و ارزیابی و بررسی کند.

«و لا تعجلنّ الی تصدیق ساع»؛

در تصدیق سخن چین تعجیل مکن.

«فإنّ الساعی غاشّ و إن تشبّه بالناصحین»؛

زیرا سخن چین هرچند خود را به لباس خیرخواهان جلوه دهد آدم ناخالصی است، کسی که علیه دیگری سعایت می کند، تلاش می کند دیگری را از مسؤولیتی که دارد پایین بیاورد همین سعایت نشان می دهد که انسان خالصی نیست و الّا اگر انسان خیرخواه و ناصحی بود دست به سعایت نمی زد، اینکه امام علیه السلام می فرماید: «و لا تعجلنّ» در تصدیق سعایت کننده تعجیل مکن، شاید منظور این باشد که تحقیق کن، بررسی کن، و پس از بررسی و تحقیق ترتیب اثر بده.

«وَلَاتُدْخِلَنَّ فِی مَشُورَتِکَ بَخِیلاً يَعْدِلُ عَنِ الْفَضْلِ، وَ يَعِدُکَ الْفَقْرَ، وَلَاجَبَاناً يُضْعِفُکَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَاحَرِيصاً يُزَيِّنُ لَکَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ».

بخیل را در مشورت خود دخالت مده؛ زیرا که تو را از احسان منصرف و از تهیدستی و فقر می ترسانند و نیز با افراد ترسو مشورت مکن؛ زیرا در کارها روحیه ات را تضعیف می نمایند، همچنین حریص را به مشورت مگیر، که حرص را به ستمگری در نظرت زینت می دهد. (همه آنچه درباره این افراد گفتم) به خاطر این است که بخل و ترس و حرص، غرایز و تمایلات متعددی هستند که جامع آنها سوء ظنّ به خدای بزرگ است.

در این قسمت از عهدنامه امیرمؤمنان علیه السلام دو مطلب است:

ص:۲۴۸

۱ – مسأله مشورت(۱) و اینکه با چه کسانی باید مشورت کرد.

۲ – ریشه بسیاری از خصلت های اخلاقی ایمان و کفر است.

یعنی خصلت های خوب به ایمان و کمال آن و خصلت های بد به بی ایمانی و ضعف آن بر می گردد.

امّا در مورد مشورت چند نکته است:

دو نکته پیرامون مشورت

۱ – نکته اوّل

گمان نمی کنم روایاتی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام در مورد مشورت به ما رسیده است، تعبّدی باشد، یعنی وقتی ما روایات باب مشورت را می خوانیم آیا به ذهن می آید که رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام می خواستند یک مطلب تعبّدی را بیان کنند یا نه؟ این همان مطلب عقلایی است و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام عقل اوّل، عقل کل و اکمل عقولند به این مسأله ارشاد کرده اند؟ انسان وقتی دقت می کند متوجّه می شود که مشورت تعبّدی نیست و نباید مشورت را با استخاره و یا قرعه خلط کرد، اگر این مطلب مورد قبول باشد در نتیجه در هرجا که می گویند با کسی که دارای این خصوصیات است، مشورت کن و با کسی که دارای آن خصوصیات دیگر است، مشورت نکن، تأکید

۱- ۱۷۰. حریری در کتاب خود «دره الغواص فی اوهام الخواص» که اغلاط خواص را یادآور می شود گفته است: «مشورت غلط است و صحیح مشوره بر وزن مثوبه است».

بر روی این خصوصیات و صفات هم تعبّدی نیست مثلاً می گویند با عالم مشورت کن با جاهل مشورت نکن، در این مورد دلیل آن بسیار روشن است چون انسان وقتی در مسأله ای تردید دارد باید با کسی مشورت کند که او آگاه و دانا باشد، اگر با ناآگاه و جاهل مشورت کند چه سودی دارد؟

یا در مسائل دینی اگر می گویند با کسی مشورت کن که باتقوا باشد، خدا ترس باشد، معلوم است که اگر با کسی مشورت کنیم که غیر متدین است ممکن است او سخنی بگوید که به دین ما لطمه وارد کند، یا اگر در همین عهدنامه حضرت می فرماید: با بخیل، با ترسو، با حریص مشورت نکن حضرت دلیل آن را بیان فرموده است.

همین طور روایاتی که می گوید با زن ها مشورت نکنید، تعبّدی نیست بلکه حتماً دلیل و ملاک دارد، امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«ایاک و مشاوره النساء الّا من جرّبت بکمال عقل»؛(۱)

از مشورت با زنان بپرهیز مگر در مواردی که کمال عقل آنها را تجربه کرده اید.

بنابراین اگر اسلام می گوید با زن مشورت نکن به این معنا نیست که زن بودن خصوصیتی داشته باشد یعنی بگوییم مشورت کردن با مرد و مشورت نکردن با زن یک دستور دینی است.

همین کلام امیرمؤمنان علیه السلام به تمام سؤال ها در این زمینه پاسخ

۱- ۱۷۱. کنزالفوائد، ص ۱۷۷؛ بحارالأنوار، ۱۰۳/۲۵۳.

می دهـد، امام علیه السـلام می فرمایـد با زن ها مشورت نکنید مگر در موردی که تجربه کرده اید و کمال عقل او را به دسـت آورده ایـد، بنـابراین موارد مختلف فرق می کنـد، ممکن است زمـان هـای مختلف متفـاوت باشـد، در زمـانی زن هـا به دنبـال تحصـیل کمال باشـند و مصـداق «الّا من جرّبت بکمال عقل» قرار گیرند و فکر نمی کنم این مطلب صـحیح باشد که بگوییم به طور کلی نظر اسـلام این است که با زن نبایـد مشورت کرد و همه جا باید با نظر مشورتی آنان مخالفت کرد، شاهد عرض من همان کلام امیرمؤمنان علیه السلام است.

۲ – نکته دوم

معمولاً ـ هـدف از مشـاوره به دست آوردن نظریه صـحیح یـا نظریه بهتر و یـا بهترین نظریه هـاست مثلاً رهبر یک امّت در مورد یکی از مسائل مهم کشور نظریه و طرح خاصـی دارد ولی احتمال می دهد که اگر از صاحب نظران و متخصّصین و یا از عموم ملّت و یـا نماینـدگان آنان نظرخواهی کنـد نظریه بهتر و جامع تری ارائه داده خواهـد شـد، پس به این منظور با آنان به مشاوره می نشیند که از نقاط ضعف احتمالی نظریه خود آگاه و نظریه و طرح بهتر یا بهترین نظریه و طرح را به دست آورد.

واضح است که این گونه مشورت در مورد رسول خدا صلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السلام معنی ندارد؛ زیرا آنان در اثر کمـال عقـل و علم و درایت و ارتبـاط بـا وحی و مـاوراء این عـالم و تأییـد الهی و عصـمت و مصونیت از خطا و اشـتباه، همواره بهترین نظریه ها و طرح ها را در همه امور در

اختیار دارند و هیچ گاه نیازی به استفاده از فکر و نظریه و علم دیگران نخواهند داشت.

از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود:

«امّا انّ اللّه و رسوله لغنیان عنها...»؛(۱)

آگاه باشید خدا و رسول او از مشاوره و مشورت با مردم بی نیازند...

و نیز امیرمؤمنان علی علیه السلام در آنجا که ابن عباس نظریه خود را درباره مطلبی به آن حضرت گفت و نظرش با نظر آن گرامی موافق نبود فرمود:

«علیک أن تشیر علی فإذا خالفتک فاطعنی»؛(۲)

و یا به این عبارت فرمود:

«لک أن تشیر علی و أری فإن عصیتک فاطعنی»؛(۳)

تو نظر خود را بگو امّا اگر من با نظر تو موافق نبودم تو موظّفی که از نظر من پیروی کنی.

و نیز هنگامی که طلحه و زبیر به علی علیه السلام اعتراض کردند که چرا با ما مشورت نمی کنی حضرت در پاسخ آنان فرمود:

«لا وقع حکم جَهِلْتُه فاستشیرکما و اخوانی المسلمین و لو کان ذلک لم أرغب عنکما و لا عن غیرکما...»؛(۴)

ص:۲۵۲

۱- ۱۷۲. تفسیر درالمنثور، ۲/۹۰.

۲- ۱۷۳. وسائل الشیعه، ۸/۴۲۸.

۳- ۱۷۴. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۳۳۲، نظر ابن عباس این بود که امام علیه السلام در آغاز کار به طلحه و زبیر و معاویه حکومت بصره و کوفه و شام را بدهد تا کارشکنی نکنند و پس از استقرار و سر و سامان پیدا کردن حکومت امام، آنان را برکنار زد. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا پناه می برم از اینکه دین خود را به وسیله دنیای دیگران فاسد کنم.

۴- ۱۷۵. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۵.

حکمی که به آن جاهـل بـاشم پیش نیامـده است تا در مورد آن با شـما و سایر برادران دینی مشورت کنم و اگر چنین موردی پیش می آمد از مشاوره با شما و دیگران روگردان نبودم.

بنابراین از اینکه رسول خدا و امامان علیهم السـلام به مشاوره با مردم مأمور شده و با آنان مشورت می کردند نباید چنین نتیجه بگیریم که آنها در برخی امور علم و آگاهی کامل نداشته و می خواسته اند از فکر و علم و تخصّص و آگاهی دیگران استفاده کنند.

و اصولاً ـ بایـد بـدانیم که مشورت کردن همیشه دلیل بر ناآگاهی مشورت کننـده نیست؛ زیرا در بسـیاری از موارد، مشورت به منظورهـایی غیر از کسب آگـاهی بیشـتر و یـا به دست آوردن نظریه بهـتر، انجـام می شود یعنی بـا اینکه مشورت کننـده علم و آگاهی کامل نسـبت به یک مسأله دارد و نظریه اش صـد در صد مطابق با واقع است در عین حال همان مسأله را با دیگران در میان می گذارد و با آنان به مشاوره می پردازد. بدیهی است در این صورت هدف از مشورت کسب آگاهی نیست بلکه هدف یا هدف های دیگری در کار است.

مشورت رسول خدا صلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السلام به چه منظور انجام می شود؟

می شود؟

مشورت رسول خدا صـلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السـلام با امّت برای جلوگیری از اشـتباه خود و اسـتفاده از آراء امّت نیست؛ زیرا آنان معصوم

از خطا و لغزش هستند و از علم گسترده الهی بهره مند می باشند، بلکه مشاوره آنان با امّت به منظورهای زیر است:

۱ - مشاوره برای شخصیت دادن به امّت

مشاوره رسول خدا صلی الله علیه وآله با امّت می تواند برای شخصیت دادن به آنها باشد تا نپندارند که آن حضرت به آنان اعتنایی ندارد و برای رأی و نظریه ایشان ارزشی قایل نیست بلکه برعکس دریابند که آن گرامی برای ایشان حسابی باز کرده و شخصیت و احترامی قایل است.

و عیناً این مطلب درباره اداره کنندگان مملکت که معصوم نباشند نیز صادق است، یعنی می توانند در مشورت های خود با مردم علاوه بر استفاده از نظریه های آنان، این هدف را نیز داشته باشند که به مردم شخصیت دهند تا در نتیجه مردم به دولت خود علاقمند شده و در همکاری با او بیشتر بکوشند.

۲ - مشورت برای آزمایش

از فواید و آثار محافل شور و مشورت این است که کم کم صاحب نظران دقیق و متخصّصین حقیقی از سایر افرادی که از دقت نظر و تخصّص و اصابت رأی بهره ای ندارند یا کمتر دارند، شناخته می شوند و نیز افراد خیرخواه و دلسوز و مؤمن و همچنین افراد فرصت طلب و ماجراجو و منافق شناخته و معرفی می گردند.

بنابراین احتمال دارد که گاهی مشاوره رسول خدا صلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السلام به این منظور باشد که خیرخواهان و مسلمانان واقعی از

منافقین و مدّعیان دروغین جدا گشته و صاحبنظران از افراد عادی و کوتاه فکر باز شناخته شوند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«استشر اعدائک تعرف من رأیهم مقدار عداوتهم و مواقع مقاصدهم»؛(۱)

با دشمنانت مشورت کن تا از این راه میزان دشمنی آنان و اهدافشان را به دست آوری.

۳ - مشورت برای رشد فکری مردم

مشاوره رهبر ملّت و اداره کنندگان مملکت با مردم موجب می شود که مردم نیز فکر خود را به کار بیندازند و همه با هم در جستجوی حقیقت و بهترین راه و رأی باشند.

توضیح اینکه: در عین حال که رسول خدا صلی الله علیه وآله به رأی و نظریه امّت نیازی ندارند ولی باز موظّف است که با آنان مشورت کند تا آنان هم، فکر خود را به کار بیندازند و در نتیجه رشد فکری پیدا کرده و خمود و جامد بار نیایند.

۴ - مشاوره برای استفاده از تأیید مردم

رسول خدا صلی الله علیه وآله با اینکه می داند نظر او صد در صد صحیح است باز مشورت می کند تا دیگران هم همان نظر صحیح را تأیید کنند و کاری که انجام می گیرد مورد اتفاق و تأیید همه افراد باشد.

و واضح است که اگر مردم کاری را مورد تأیید خود بدانند خیلی

۱- ۱۷۶. غرر الحکم و درر الکلم، ۲/۲۳۳.

بیشتر و بهتر در انجام آن کوشش می کنند تا کاری که به آنها دستور داده شده و یا به عبارت دیگر تحمیل گردد و در مورد آن از خودشان نظرخواهی نشود.

۵ – مشورت برای آگاه شدن مشورت شوندگان

ممکن است گاهی نظر مردم با نظر رسول خدا صلی الله علیه وآله مخالف باشد در این صورت آن حضرت با اینکه به صحّت نظر خود صد در صد یقین دارد ولی چون می داند مخالفت مردم با او از روی غرض ورزی نیست و فقط به خاطر این است که مطلب را درست تشخیص نداده اند از این رو با آنان به مشورت می نشیند تا در ضمن بررسی نظریه ها، خودشان به صحیح بودن نظر آن حضرت آگاه و به اشتباه خود پی ببرند و اختلاف برطرف شود.

۶ – مشورت برای اینکه بدانند حکومت او استبدادی نیست

مشاوره رسول خدا صلی الله علیه وآله که اوّلین شخصیت علمی، مذهبی، روحانی، کشوری و لشکری حکومت اسلامی است، می تواند بهترین دلیل بر استبدادی نبودن حکومت او باشد.

بنابراین اگرچه رسول خدا صلی الله علیه وآله به آراء امّت نیازی ندارد امّا در عین حال باید با آنان مشاوره کند تا از این راه استبدادی نبودن حکومت اسلامی را به دنیا اعلام نماید و نیز مردم نتوانند او را به استبداد متهم سازند و نیز پذیرش برنامه های او بر ایشان سنگین نباشد.

۷ – مشاوره برای اینکه در صورت شکست انتقاد بی جا نکنند

تصـمیم هایی که یک رهبر (گرچه معصوم باشد) می گیرد ممکن است در عین اینکه به صلاح و مصلحت امّت و کشور باشد با شـکست ظاهری مواجه گردد در این گونه موارد اگر از خود مردم نظرخواهی شـده باشد پس از شـکست، زبان به انتقاد باز نمی کنند بلکه آن را توجیه می نمایند؛ زیرا که خودشان هم به آن تصمیم و طرح رأی موافق داده اند.

امّا اگر بدون نظرخواهی از آنان، انجام شده باشد پس از شـکست شروع به یک سلسله انتقادها و اعتراض ها و تضعیف رهبری و دولت می کنند و از این راه مشکلاتی را به بار می آورند.

۸ – مشاوره برای اینکه معلوم شود خلق خدا نزد خدا احترام دارند

ممکن است خـدای متعـال برای این به رسول بزرگوارش صـلی الله علیه وآله دسـتور مشورت و مشـاوره بـا امّت داده باشـد که معلوم گردد بندگان خدا نزد او محترمند و تا این حدّ شایستگی دارند که می توانند مورد مشاوره پیامبر خود قرار گیرند.

بنـابراین رهبران و اداره کننـدگان کشور و نیز همه کسـانی که در رأس کاری قرار می گیرنـد بایـد بداننـد خلق خـدا نزد خـدا محترمند و باید به آنان عنایت کامل داشته باشند و به تعبیر دیگر خلق خدا را اصل، و خود را خادم آنان بدانند نه اینکه آنان را مانند کودکانی نیازمند به قیم و سرپرست و خود را سرپرست و فرمانده بی چون و چرای آنان فرض کنند.

ص:۲۵۷

۹- مشورت برای اینکه مردم بدانند نظرخواهی از دیگران عیب وعار نیست

ممکن است برخی از مردم و یا کسانی که مسؤولیت اداره کشور را به عهده دارند فکر کنند که مشورت کردن و نظرخواهی از مردم دلیل بر جهل و ناآگاهی است و اظهار جهل و ناآگاهی برای انسان نقص است.

ولی هنگامی که ببینند رسول خدا صلی الله علیه وآله اوّلین شخصیت علمی و روحانی، کشوری و لشکری اسلام با امّت به مشورت می پردازد، می فهمند که مشاوره کردن نقص و ننگ نیست بلکه از کارهای بسیار پسندیده و نیک است.

و نیز آنان که در اثر تکبّر و خودبینی مشورت کردن را کسر شأن خویش می بینند خود را چنین قانع می کنند که ما از پیامبر خدا بالاتر نیستیم او مشورت می کرد ما هم باید مشورت کنیم و خواه ناخواه به آن تن می دهند.

۱۰ – مشورت رسول خداصلی الله علیه وآله برای این است که امّت به او تأسّی کنند

رسول خداصلی الله علیه وآله دستور داشت با امّت مشاوره کند و می کرد تا برای همه مسلمانان و به خصوص رهبران و اداره کنندگان کشورها سرمشق باشد.

یعنی هنگامی که ببینند رسول خدا صلی الله علیه وآله با آن همه عقل و درایت و عدم نیاز به آراء دیگران باز با اصحابش مشورت می کند می فهمند که هیچکس از مشاوره بی نیاز نیست و در نتیجه میان همه مسلمانان به ویژه رهبران کشور، مشورت و مشاوره در امور رسم می شود.

ص:۲۵۸

بنابراین مشاوره رسول خدا صلی الله علیه وآله و امامان معصوم علیهم السلام می تواند به منظور یکی از هدف های ده گانه یاد شده و مانند آن باشد نه برای جلوگیری از اشتباه خویش و یا استفاده از آراء مردم و رفع ناآگاهی خویش؛ زیرا آنان از خطا و اشتباه معصوم و مصون هستند و به همه چیز آگاهی کامل دارند.(۱)

ریشه بسیاری از خصلت های اخلاقی، ایمان و کفر است

ریشه بسیاری از خصلت های اخلاقی، ایمان و کفر است۱

تمام یا بسیاری از خصلت های خوب و بد، ریشه های ایمانی و کفری دارند و در کتاب های اخلاق گفته اند:

هدف از اخلاق خوب سه چیز می تواند باشد:

۱ - اخلاق برای دنیا.

۲ - اخلاق برای اخلاق.

۳ - اخلاق برای خدا.

و امّا توضیح این سه هدف در اخلاق:

۱ - اخلاق برای دنیا

بعضی دنبال اخلاق و یک سلسله خلق های نیک هستند ولی هدفشان از تحصیل اخلاق دنیاست مثلاً یک پزشک با بیماران خود با اخلاق پسندیده برخورد می کند برای اینکه می بیند اگر خوش اخلاق باشد

۱- ۱۷۷. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به کتاب «شوری در قرآن و حدیث» تألیف آیه اللّه استادی.

افراد بیشتری به او مراجعه می کنند و درآمد بیشتری خواهد داشت یا وقتی به یک کاسب می گوییم چگونه است که شما این قدر با مشتریان خود با اخلاق خوب برخورد می کنی؟ می گویند: این خوش اخلاقی برای دنیاست برای اینکه از این راه به دنیای بهتری برسم.

۲ – اخلاق برای اخلاق

کسانی هستند که می گویند ما به دنبال اخلاق خوب هستیم؛ زیرا اخلاق خوب را خوب می دانیم، اخلاق خوب را دوست می داریم نه برای کسب دنیا بلکه اخلاق را برای اخلاق تحصیل می کنیم.

۳ – اخلاق برای خدا

در کتاب های اخلاق گفته اند آنچه در دین مطرح است همین اخلاق برای خداست، اخلاق از ریشه ایمان یعنی اگر در دین راستگویی مطرح است، امانت مطرح است، منظور آن راستگویی و امانت است که ریشه آن ایمان به خدا باشد، در دین، تمام خصال خوبی که مطرح است به ریشه ایمان بر می گردد، از ما خواسته شده است که این خصلت ها و صفات خوب را برای خدا تحصیل کنیم، اگر اخلاق خوب داریم، اگر راستگو هستیم اگر امین هستیم برای خدا باشد.

در بسیاری از روایات ایمان را منشأ قرار می دهند و برای آن شعبه هایی بیان می کنند، هر کدام از این شعبه ها باز شاخه هایی دارد که تمام این صفات و خصلت های خوب جزء همان شاخه ها و شعبه های ایمان است یعنی هرچه ایمان کامل تر شود، اخلاق کامل تر می شود

ص:۲۶۰

و هرچه ایمان ناتمام و ناقص باشد، حکایت از ناتمامی ایمان می کند.

از روایاتی که این مطلب را بیان می کند همین کلام امیرمؤمنان علیه السلام در عهدنامه است که:

«و لا تُدخلنّ فی مشورتک بخیلاً یعدلُ بک عن الفضل و یعدک الفقر»؛

با بخیل مشورت مکن؛ زیرا همیشه تو را به فقر وعده می دهد و از کمک به مردم باز می دارد، چون خود او بخیل است نمی گذارد دیگران هم به مردم کمک کنند.

«و لا جباناً یضعفک عن الامور»؛

با آدم ترسو مشورت مکن؛ زیرا تو را در کارها تضعیف می کند، در کارهایی که باید مقاومت و ایستادگی کنی و شجاعت نشان دهی تو را از انجام وظیفه باز می دارد.

«و لا حریصاً یزین لک الشرّه بالجور»؛

با حریص مشوت مکن؛ زیرا او حرص و دنیاداری با ظلم و ستم را برای تو تزیین می کند.

شاهد مطلبی که عرض شد این قسمت از کلام امام علیه السلام است.

«فانّ البخل و الجبن و الحرص غرائز شتّی یجمعها سوء الظنّ باللّه»؛

بخل و ترس و حرص سه صفت و سه خصلت از خصلت های بد انسانی است. در عین حال که این صفات هر کدام غریزه ای جداگانه هستند بخل یک صفت است، ترس صفت دیگر و حرص صفت سومی است ولکن جامع هر سه صفت، بدگمانی به خدای متعال است، هیچ

کسـی نیست که بخیل باشـد امّا به خـدا سوء ظن نداشـته باشـد هیچ کس نیست که حریص باشد امّا منشأ حرص او سوء ظنّ به خـدا نباشـد؛ زیرا منشأ حرص سوء ظنّ به خداست، منشأ ترس سوء ظنّ به خداست اگر کسـی به خدای متعال حسن ظنّ داشـته باشد، امید به خدای متعال داشـته باشد خدا را قادر بداند مال دنیا را اصل نداند چرا حرص و بخل داشـته باشد؟ کسی که بخل می ورزد و به مال دنیا حریص است و در راه خدا انفاق نمی کند معلوم می شود مال دنیا را اصل می داند، معلوم می شود خدا در زندگی او نقشی ندارد، او در حقیقت می خواهد بگوید اگر این مال از دست من برود بیچاره می شوم پس خدا هیچ.

این مطلب مسلّم است که ایمـان منشـأ همه صـفات خوب و کمال، و بی ایمانی یا ضـعف ایمان منشأ صـفات بـد است، در این زمینه به کتب روایی از جمله کتاب شریف اصول کافی (کتاب ایمان و کفر) مراجعه نمایید.

ص:۲۶۲

عدالت امیرمؤمنان علیه السلام موضوع این جلسه عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام است، در آغاز مقدمه ای را تقدیم می کنم

در کتاب های اخلاق تـذکّر داده انـد که مظلوم باید مواظب باشد که ظالم نشود، چون معمولاً کسانی که در آغاز مظلومند در ادامه ظالم می شونـد، مثلاً کارفرمایی به کارگران خود ظلم می کنـد، روزی که کارگران در مقام دفع ظلم بر می آیند چندین برابر به او ظلم می کنند، لذا در کتاب های اخلاق گفته اند مراقب باشید هنگامی که در مقام دفع ظلم بر می آیید ظالم نباشید.

خلاصه اینکه بسیاری از کسانی که در ابتداء مظلوم واقع شده اند در ادامه ستمگر می شوند.

امّـا امیرالمؤمنین علیه السـلام در حـالی که اوّل مظلوم عـالَم بود روزی هم که به خلافت رسـید اوّل عادل بود، و این یک مورد استثنایی در تاریخ است

ص:۲۶۳

که کسی که از همه بیشتر مورد ستم قرار گرفته است از همه عادل تر باشد.

راجع به عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام مطالب فراوانی در تاریخ نقل شده است که به چند نمونه از آن اشاره می کنم.

البته باید توجّه داشت اینکه معمولاً در بیان عدالت آن حضرت به امور مالی و عدالت در تقسیم بیت المال مثال زده می شود، به این جهت است که امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران خلافت خود گرفتار رقیبی شده بود که با همان بیت المال علیه امیرالمؤمنین علیه السلام قدم بر می داشت، نقشه می کشید و توطئه می کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام در چنین شرایطی عدالت نسبت به بیت المال را نشان داده است، در حالی که چنین گرفتاری در دوران رسول خدا صلی الله علیه وآله و خلیفه اوّل، دوم و سوم نبود. حاکمی در مقابل پیامبرصلی الله علیه وآله یا خلفا نبود که از بیت المال علیه آنان استفاده کند.

حتی کسانی که خیرخواه جامعه اسلامی و آن حضرت بودند، پیشنهادشان این بود که امروز چون شما گرفتار رقیبی مثل معاویه هستید باید مقداری همانند او از بیت المال استفاده کنید.

ولی حضرت به هیچ وجه نمی پذیرفت، به عنوان نمونه هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام با مالک اشتر از فرار مردم به سوی معاویه شکوه و درد دل می کند مالک در پاسخ می گوید:

«انت تأخذهم بالعدل و تعمل فیهم بالحقّ و تنصف الوضیع من الشریف، فلیس للشریف عندک فضل منزله علی الوضیع... و رأوا صنائع معاویه عند

اهل الغناء و الشرف... فإن تبذل المال یا امیرالمؤمنین تمل الیک اعناق الرجال»؛

شما با مردم با عـدالت رفتار می کنید و در مورد آنان حقّ را اجرا می کنید، حقوق کسانی را که در اجتماع در طبقه پایین قرار گرفته انـد از کسـانی که در طبقه بالا قرار گرفته انـد، می گیریـد، برای کسانی که در جامعه موقعیتی دارنـد فضـیلتی نسبت به کسانی که از موقعیتی برخوردار نیسـتند در نظر نمی گیرید، از طرفی مردم برخوردهای معاویه را با ثروتمندان و کسانی که در جامعه دارای موقعیت هستند، می بینند، ای امیرالمؤمنین اگر بذل و بخشش داشته باشی مردم به سوی تو تمایل پیدا می کنند.

«فقال علی علیه السـلام: امّا ما ذکرت من عملنا و سـیرتنا بالعدل فانّ اللّه عزّوجلّ یقول: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَآءَ فَعَلَيها وَما رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیـدِ»(۱) و انـا من أن اکون مقصّـِراً فی مـا ذکرت أخوف و أمّـا مـا ذکرت من أن الحقّ ثقیـل علیهم ففـارقونا بـذلک، فقـد علم اللّه انّهم لم یفارقونا من جور و لا لجؤوا اذ فارقونا الی عـدل و لم یلتمسوا الّا دنیا زائله عنهم کان قد فارقوها و لیسألنّ یوم القیامه للدنیا ارداوا ام للّه عملوا»؛(۲)

امیرالمؤمنین علیه السـلام در پاسخ مالک اشتر فرمود: امّا اینکه گفتی سیره ما رفتار با عـدالت است خدای متعال فرموده است: «کسی که عمل صالحی انجام دهد، سودش برای خود اوست و هر کس بدی کند، به خویشتن

۱- ۱۷۸. سوره فصلت، آیه ۴۶.

۲- ۱۷۹. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۷.

بـدی کرده است، و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند». و من بیشتر نگران هستم که در رفتار عادلانه کوتاهی کرده باشم، و امّا اینکه گفتی، حقّ طلبی من بر مردم سنگین و گران است و به همین جهت از ما جدا شده اند، خدا می داند که آنها به خاطر ظلم و جور از ما جـدا نشده اند و به عدلی پناه نبرده اند بلکه به خاطر دنیاطلبی شان از ما جدا شدند، دنیایی که روزی از آنها جدا می شود و فردای قیامت از آنها سؤال خواهد شد که آیا به خاطر دنیا چنین عمل کردند یا برای رضای خدا؟

«و امّا ما ذکرت من بـذل الاموال و اصـطناع الرّجال فإنّه لا یسعنا أن نوفی أحداً من الفی ء اکثر من حقّه و قد قال اللَّه سبحانه و قوله الحق «کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ»(۱) و قـد بعث اللَّه محمّداًصـلی الله علیه وآله وحده و کثّره بعد القلّه و اعزّ فئته بعد الذلّه و ان یرد اللَّه أن یولّینا هذا الامر یذلّل لنا صعبه و یسهّل لنا حزنه»؛(۲)

و امّا اینکه می گویی من هم مثل دیگران بذل و بخشـش داشته باشم (به این و آن پول بدهم و با پول آنان را اطراف خود نگه دارم) این کار در توان من نیست و این حقّ را نـدارم که به احـدی بیش از حقّ خودش عطا کنم، خدای متعال می فرماید: «چه بسـیار گروه کوچکی که به فرمان خـدا، بر گروه عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران است» پیامبر خدا صـلی الله علیه وآله هم روزی که مبعوث شد تنها بود، خداوند یاران فراوانی به او داد و آنان

۱- ۱۸۰. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۲- ۱۸۱. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۷.

را عزیز کرد، اگر خدای متعال اراده کرده است و مقدر باشد که من حاکم باشم سختی ها را بر ما آسان خواهد فرمود.

«و أنا قابل من رأیک ما کان للّه رضی و انت من آمن اصحابی و أوثقهم فی نفسی و أنصحهم و أراهم عندی»؛(۱)

حضرت در پایان به مالک می فرماید: از سخنان تو آنچه مورد رضای خدا باشد می پذیریم، تو از مطمئن ترین و موثّق ترین و خیرخواه ترین یاران من می باشی، یعنی اگرچه به تو اعتماد و وثوق دارم ولی سخنانی را می پذیرم که مورد رضای خدای متعال باشد، امّا این پیشنهاد تو مورد رضای الهی نیست. ببینید درحالی که امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهد به عدالت رفتار کند امّا یارانی مثل مالک می خواهند بگویند این مقدار عدالت لازم نیست.

نمونه های دیگری از پیشنهادات یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت نظیر آنچه از مالک ذکر شد در تاریخ آمده است به یک مورد دیگر توجّه کنید:

«ان طائفه من اصحاب علی علیه السلام مشوا الیه فقالوا یا امیرالمؤمنین أعط هذه الاموال و فضّل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم و من تخاف خلافه من الناس و فراره»؛(۲)

گروهی از اصحاب حضرت علی علیه السلام به خدمت امام رسیدند

۱- ۱۸۲. الغارات، ۱/۷۵، تألیف ابواسحاق ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی، متوفای ۲۸۳؛ بحارالأنوار، ۴۱/۱۳۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۱۹۷.

۲- ۱۸۳. الغارات، ۱/۷۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۲۰۳.

و عرض کردنـد از اموال بیت المال بذل و بخشـش کن و اشـراف عرب و قریش را بر بردگان و غیر عرب برتری ده و همچنین کسانی که می ترسی با تو مخالفت و از تو فرار کنند.

اینهـا چون می دیدنـد معـاویه همین کـار را انجـام می دهـد، بـا پول همه را جمع کرده است، از روی خیرخواهی به امام چنین پیشنهادی می دادند.

«فقال علیه السلام أتأمرونّی أن اطلب النصر بالجور و اللّه لا أفعل ما طلعت شمس و ما لاح فی السماء نجم»؛(۱)

حضرت در پاسخ آنان می فرمود: آیا به من می گویید با ظلم و ستم برای خود یار و یاور طلب کنم؟ به خدا سوگند هرگز این کار را نمی کنم.

پس از بیعت مردم بـا امیرالمؤمنین علیه السـلام، ابن عبـاس از راه مصـلحت اندیشـی گفت: طلحه را به ولایت بصـره، زبیر را به ولایت کوفه و معاویه را در ولایت شام باقی بگذار تا کارها بر تو اسـتقرار یابد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا پناه می برم از اینکه دین خود را به وسیله دنیای دیگران فاسد کنم.

«لکَ ان تشیر علی و أری فإن عصیتکَ قاطعنی»؛(۲)

آنچـه وظیفه تـو است این است که نظر و فکرت را (در کارهـا) به من بگـویی، من هم می انـدیشم و نظر می دهم پس اگر من چیزی را گفتم که برخلاف نظر تو است تو از رأی و نظر من پیروی کن و فرمان ببر.

ص:۲۶۸

۱- ۱۸۴. الغارات، ۱/۷۵ و نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶ با کمی تفاوت.

۲- ۱۸۵. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۲۱.

یکی از دانشمندان اهل سنت می گوید:

«جاء علی لیدخل نظریه الاسلام فی الحکم فی قلوب القاده من جدید ولیطبّقها عملیاً»؛

امیرالمؤمنین علیه السلام آمد تا از نو نظر اسلام درباره حکومت را در دل رهبران و حاکمان جا بیندازد، یعنی نشان بدهد که حکومت در اسلام یعنی چه، حال چه پیش ببرد یا نبرد، علی آمده است تا از نو جایگاه حکومت اسلامی را مشخص کند؛ زیرا چنین جایگاهی قبلاً وجود نداشت، قبل از پیامبرصلی الله علیه وآله که حکومت ها حکومت ظلم و جور بود، بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله هم کم کم حکومت ها به همان حکومت های قبل از اسلام بر می گشتند، علی علیه السلام آمد تا نشان دهد حکومت اسلامی به چه معناست.

باز در تاریخ می خوانیم امیرالمؤمنین علیه السلام در دومین روز از خلافت خود ضمن خطبه ای اعلام فرمود:

ألا و انّ کلّ قطعه أقطعها عثمان أو مال أخذه من بیت المال المسلمین فهو مردود علیهم فی بیت مالهم و ولو وجدته قد تزوّج به النساء و فرّق فی البلدان لرددته الی حاله فإنّ فی العدل سعه و من ضاق عنه الحق فالجور علیه اضیق»؛(۱)

تمام زمین هایی که عثمان بی جهت به افراد داده است یا اموالی که از

۱- ۱۸۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۲۶۹؛ بحارالأنوار، ۳۲/۱۶؛ مروج الذهب و فراز آخر کلام امام در نهج البلاغه، خطبه ۱۵ با کمی تفاوت.

بیت المال برداشته است بایـد به بیت المال بازگردد اگر آن اموال غارت شده را بیابم که کابین زنان شده و در شـهرها تقسـیم شـده است همه را قاطعانه به بیت المال باز می گردانم چرا که عـدالت مایه گشایش برای جامعه است و آن کس که حقّ برای او موجب مضیقه و تنگنا گردد ظلم و ستم برای او سخت تر و تنگ تر است.

در نقل دیگری می خوانیم:

«لما بایعه الناس أمر بکلّ ما کان فی دار عثمان من مال و سلاح و کلّ ما کان من اموال المسلمین فقبضه»؛

هنگامی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردنـد، حضـرت دسـتور داد تمام اموال و سـلاح و آنچه از بیت المال مسـلمین در خانه عثمان است جمع آوری کرده و به حضور حضرت آورند.

«و ترک ما کان لعثمان میراثاً لورثته»؛(۱)

ریشه بسیاری از خصلت های اخلاقی، ایمان و کفر است۲

امّا آنچه مال شخصی خود عثمان بود برای وارثانش باقی گذاشت.

اینها میزان عمل ماست، نه تنـدروی و نه کنـدروی، نه تقـدم و نه تأخّر یعنی در حالی که اموال مسـلمین را به بیت المال بر می گرداند اموال شخصی او را برای وارثانش باقی می گذارد.

یکی دیگر از نمونه های عدالت خواهی حضرت داستان برادرش عقیل است در تاریخ می خوانیم:

«انّ عقیلاً لما سأل عطاءه من بیت المال قال له امیرالمؤمنین علیه السلام تقیم

۱- ۱۸۷. دعائم الاسلام، قاضی نعمان، ۱/۳۶۹.

الی یوم الجمعه فأقام فلمّا صلّی امیرالمؤمنین علیه السلام الجمعه قال لعقیل ما تقول فیمن خان هؤلاء و أعطیک؟»؛

عقیل از امیرالمؤمنین علیه السلام تقاضا کرد عطاء او را از بیت المال بپردازد (ظاهر این عبارت این است که چیز اضافه ای هم از حضرت تقاضا نکرده است) ظاهراً عقیل مسافر بود، امام علیه السلام به او فرمود تا روز جمعه در اینجا بمان، روز جمعه هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام نماز جمعه را اقامه کرد (نماز جمعه همیشه پر جمعیت ترین نمازهاست، جمعیت زیادی از مسلمانان در نماز جمعه شرکت کرده بودند) حضرت به عقیل فرمود: نظرت درباره کسی که به این جمعیت انبوه مردم خیانت کند چیست؟

«قال: بئس الرجل قال علیه السلام: أفأنت تأمرنی أن أخون هؤلاء؟»؛(۱)

عقیل گفت: بد آدمی است، حضرت فرمود: آیا تو به من می گویی که به این جمعیت خیانت کنم؟ این داستان معروف را تا به حال در کتاب ندیده بودم امّا این روزها که مراجعه می کردم ملاحظه کردم در کتاب مناقب مرتضوی (که یک کتاب فارسی است و مربوط به چند قرن قبل است) آمده است:

«کان دخل لیله فی بیت المال فکتب قسمه الاموار فورد علیه طلحه و الزبیر فاطفأ السراج الّذی بین یدیه و امر باحضار سراج آخر من بیته فسألاه عن ذلک فقال علیه السلام کان زیته من بیت المال و لا نبغی أن نصاحبکم فی ضوئه»؛

۱- ۱۸۸. بحارالأنوار، ۴۱/۱۱۴؛ مناقب ابن شهرآشوب، ۲/۱۰۹.

امیرمؤمنان علیه السلام شبی در بیت المال به امور بیت المال رسیدگی می کردند، طلحه و زبیر بر امام علیه السلام وارد شدند حضرت چراغ بیت المال را خاموش کردند و فرمودند: چراغ دیگری از خانه حضرت بیاورند، طلحه و زبیر دلیل این کار را سؤال کردند امام علیه السلام فرمود: روغن آن چراغ از بیت المال بود و صحیح نیست آن را صرف گفتگوی با شما کنم.

همچنین در تاریخ می خوانیم:

«دخل علیه عمرو بن العاص لیله و هو فی بیت المال فطفی ء السراج و جلس فی ضوء القمر»؛(۱)

شبی حضرت در بیت المال بودند، عمروعاص بر امام علیه السلام وارد شد حضرت چراغ را خاموش کرده و در نور ماه نشستند.

و باز در تاریخ آمده است: حضرت به طلحه و زبیر فرمودند:

«فواللّه ما أنا و أجیری هذا الّا بمنزله واحده و اومأ بیده الی الاجیر»؛(۲)

به خدا سوگند من با این اجیر و کارگرم هیچ فرقی ندارم و با دست به آن کارگر اشاره فرمود.

همچنین حضرت در نامه ای به کارگزارانش می نویسد:

«أدقّوا اقلامکم و قاربوا بین سطورکم و احذفوا عنی فضولکم و اقصدوا قصد المعانی و ایاکم و الاکثار فإنّ اموال المسلمین لا تحتمل الاضرار»؛(۳)

۱- ۱۸۹. بحارالأنوار، ۴۱/۱۱۶؛ مناقب ابن شهرآشوب، ۲/۱۱۰.

۲- ۱۹۰. بحارالأنوار، ۴۱/۱۱۶.

۳- ۱۹۱. بحارالأنوار، ۴۱/۱۰۵؛ خصال شیخ صدوق قدس سره، ۱/۱۴۹.

قلم ها را نازک کنید (تا مرکّب کمتری مصرف شود) سطرها را نزدیک به هم بنویسید (تا کاغذ کمتری مصرف شود) در مطالبی که می نویسید حرف های لازم را بنویسید و حرف های غیر ضروری را ننویسید، هدف اصلی مطلب و مقصود خود را بنویسید، از زیاده نویسی بپرهیزید چرا که نمی شود به اموال مسلمین ضرر و زیان وارد کرد.

این دستور امام علیه السلام چه مقدار می تواند برای کسانی که با بیت المال سر و کار دارند آموزنده باشد، کسانی که می خواهند شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام باشند باید ببینند با بیت المال چه می کنند.

امروز تنها کسانی که در ادارات دولتی هستند با بیت المال سر و کار ندارند بلکه نوع مردم از بیت المال استفاده می کنند، این وسایل عمومی که همه ما از آن استفاده می کنیم بیت المال است، متأسّفانه نسبت به بیت المال آن گونه که باید دلسوزی شود، دلسوزی نمی شود.

البته امام علیه السلام فرمود شما نمی توانید مثل من عمل کنید ولی باید حرکتمان در مسیری باشد که آنان حرکت می کنند نه اینکه نقطه مقابل آنان حرکت کنیم.

این عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام باعث شده که دانشمندان شیعه، سنی، مسیحی و حتی کسانی که مادی هستند و خدا را قبول ندارند به خود جذب کند.

به گفته (جرج جرداق) نویسنده معروف مسیحی، علی علیه السلام بانگ

عدالت انسانیت است و به همین دلیل نام کتاب خود را «الامام علی صوت العداله الانسانیه» گذاشته است. این دانشمند مسیحی در کتاب خود از شبلی شمیل دانشمند معروف که مسلمان هم نبوده نقل می کند که:

«انّ علی بن ابی طالب امام بنی الانسان و مقتداهم و لم یر الشرق و الغرب نموذجاً یطابقه ابداً لا فی الغابر و لا فی الحاضر»؛

علی بن ابی طالب امام و پیشوای همه انسان ها است که نه در شرق عالم و نه در غرب عالم نه در گذشته و نه در حال نمونه ای که مطابق او باشد هرگز نیامده است.

و یا جبران خلیل مسیحی می گوید:

«قُتل علی فی محراب عبادته لشدّه عدالته»؛

علی علیه السلام در محراب عبادت به شهادت رسید به خاطر سختگیری او در عدالت.

ابن اثیر که از علمای بزرگ اهل سنت است می گوید:

«زهده و عدله لا یمکن استقصاء ذکرهما»؛(۱)

نمونه های زهد و عدالت علی علیه السلام را نمی شود شماره کرد.

صاحب استیعاب که از علمای بزرگ اهل سنت در قرن چهارم و پنجم است می گوید:

«کان علی علیه السلام اذا ورد علیه مال لم یبق منه شیئاً الّا قسّمه و لا یترک فی

۱- ۱۹۲. اسد الغابه، ۴/۲۵.

بیت المال منه الّا ما یعجز عن قسمته فی یومه ذلک و یقول یا دنیا غرّی غیری و لم یکن یستأثر من الفی ء بشی ء و لا یخصّ به حمیماً و لا قریباً»؛

عادت همیشگی امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که وقتی مالی به او می رسید تمام آن را بین مسلمین تقسیم می کرد و چیزی در بیت المال باقی نمی گذاشت، مگر آنچه را که توانایی قسمت آن را در آن روز نداشته باشد و می فرمود: ای دنیا دیگری را بفریب، و هیچ امتیازی برای خود و خویشاوندان قایل نبود.

«و لا یخصّ بالولایات الّا اهل الدیانات و الامانات»؛

و حکومت بر استان ها را جز به کسانی که اهل دینداری و امانت باشند نمی داد.

«و إذا بلغه عن احدهم خیانه کتب الیه «قَدْ جَآءَتْكُم مَوْعِظَةٌ مِن رَبِّكُمْ»(۱) «وَأَوْفُوا الْكَيلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ»(۲) «وَلَا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْيآءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِى الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيتُ اللَّهِ خَيرٌ لَكُمْ إن كُنتُم مُؤْمِنِينَ وَما أَنا عَلَيكُم بِحَفِيظٍ»(۳) إذا اتاک کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدیک من اعمالنا حتی نبعث الیک من یتسلّمه منک ثمّ یرفع طرفه الی السماء و یقول اللّهمّ انّک تعلم أنّی ثمّ آمرهم بظلم خلقک و لا بترک حقّک»؛(۴)

و هنگامی که به حضرت گزارش می دادند که یکی از حاکمانش خیانت کرده نامه ای می نوشت،

ص:۲۷۵

۱- ۱۹۳. سوره یونس، آیه ۵۷.

۲- ۱۹۴. سوره انعام، آیه ۱۵۲.

۳- ۱۹۵. سوره هود، آیه ۸۵ و ۸۶.

۴- ۱۹۶. جلد سوم استیعاب، چاپ شده در حاشیه (الاصابه)، ص ۴۷.

در ابتدا نامه این آیات قرآن را می نوشت:

«انـدرزی از سوی پروردگارتـان برای شـما آمـده است، و حقّ پیمانه و وزن را به عـدالت ادا کنیـد و بر اشـیاء (و اجناس) مردم عیب نگذارید و از حقّ آنان نکاهید و در زمین به فساد نکوشید، آنچه خداوند برای شما باقی می گذارد برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید و من پاسدار شما (و مأمور بر اجبارتان به ایمان) نیستم.

بعد اضافه می فرمود که: وقتی این نامه به دسـتت رسـید، آنچه در اختیار داری نگهدای کن تا کسـی را بفرستم و از تو تحویل بگیرد.

آنگاه چشـمان مبارک خود را به طرف آسـمان بلند می کرد و می گفت: پروردگارا! تو می دانی که من به اینها دستور ظلم به بندگانت و رها کردن حقّ تو را نداده ام.

ابن ابی الحدید از فضیل بن جعد نقل می کند که:

«آکد الاسـباب فی تقاعد العرب عن امیرالمؤمنین علیه السـلام أمرُ المال فانّه لم یکن یفضّل شریفاً علی مشروف، و لا عربیاً علی عجمی و لاـ یصـانع الرؤساء و أمراء القبائل کما یصـنع الملوک و لا یسـتمیل احـداً الی نفسه و کان معاویه بخلاف ذلک فترک الناس علیاً و التحقوا بمعاویه»؛(۱)

مهم ترین عـاملی که مردم را از علی علیه السـلام جـدا کرد مسائـل مـالی بـود؛ زیرا آن حضـرت هرگز کسـانی که از مـوقعیت اجتمـاعی برخوردار بودنـد بر دیگران ترجیـح نمی داد و یـا عرب را بر عجم برتری نمی داد، برای رؤسـای قبایـل آن گونه که پادشاهان امتیاز قایل بودند امتیازی قایل نبود،

ص:۲۷۶

۱- ۱۹۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۱۹۷.

در این انـدیشه که برای خود مرید بسازد نبود، در حالی که معاویه در نقطه مقابل عمل می کرد به همین جهت مردم علی علیه السلام را رها کرده و به معاویه پیوستند.

یکی از دانشمندان می گوید:

«حقیق أن یقال إنّ علیاًعلیه السـلام لیس إمام زمانه فقط بل هو مقتدی الاجیال و القرون و هو التلمیذ الاوّل لرسول اللّٰه صـلی الله علیه وآله و المعلّم الثانی للأمم فی طول التاریخ»؛

شایسـته است گفته شود علی علیه السـلام تنها امام مردم زمان خود نبود بلکه او پیشوای همه نسل ها و اوّلین شاگرد پیامبرصلی الله علیه وآله و دومین معلم امّت ها در طول تاریخ است.

اینها عباراتی بود که از دانشـمندان سنّی یا مسیحی یا مادی بیان کردم، از علمای شیعه مطلبی نیاوردم و همان گونه که در آغاز عرض کردم، جـای تـأسف است اوّلین عـادل، اوّلین مظلوم باشـد، بایـد از تاریـخ برای زمان خودمان درس بگیریم، بسـیاری از مردم در زما

ن آن حضرت به خاطر دنیا از علی علیه السلام جدا شدند و به سوی معاویه رفتند، امروز هم امتحان بزرگی برای همه ما وجود دارد که آیا به خاطر مال دنیا از آرمان های مقدّس آن حضرت جدا می شویم یا نه؟

ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام

ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از مطالبی که از امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مکرّر نقل شده است، مسأله مظلومیت آن حضرت است.

۱ - از جعفر بن عمرو بن حریث نقل شده که پدرم می گفت:

«انّ علیاًعلیه السلام لم یقم مرّه علی المنبر الّا قال فی آخر کلامه قبل أن ینزل ما زلت مظلوماً منذ قبض اللّه نبیه»؛(۱)

هیچ گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به منبر نرفت مگر اینکه در پایان سخنرانی اش فرمود: من از روزی که پیامبرصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت فرمود، همیشه مظلوم بودم.

۲ - «بینا علی علیه السلام یخطب إذ قام اعرابی، فصاح وامظلمتاه فاستدناه علی علیه السلام فلما دنا قال له: انما لک مظلمه واحده و انا قد ظلمت عدد المدر و الوبر انا و اللّه مظلوم ایضاً، هات فلندع علی من ظلمنا»؛(۲)

۱- ۱۹۸. بحارالأنوار، ۲۸/۳۷۳ و ۴۱/۵۱.

۲- ۱۹۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۱۰۶؛ بحارالأنوار، ۲۸/۳۷۳.

در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول خطبه خواندن بود، شخصی برخواست و فریاد زد و از اینکه مظلوم واقع شده است دادخواهی کرد، حضرت او را به نزد خود طلبید، آنگاه فرمود: به تو یک ظلم شده است امّا من به اندازه سنگ ریزه ها مظلوم واقع شده ام، به خدا سوگند من نیز مظلومم، بیا تا با هم بر ظالمانمان نفرین کنیم.

۳ - حضرت در نهج البلاغه می فرماید:

«و لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی»؛(۱)

مردم عالَم از ستم زمامدارانشان در ترس و وحشتند، امّا من از ستمگری پیروان خود وحشت دارم.

۴ - موسی بن جعفرعلیه السلام می فرماید:

«خطب امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه بالکوفه فلمّا کان فی اخر کلامه قال انّی لاولی الناس بالناس و ما زلت مظلوماً منذ قبض رسول اللّه صلی الله علیه وآله»؛

امیرمؤمنان علیه السلام در کوفه خطبه ای خواندند و در پایان آن فرمودند: من از همه مردم به مردم اولی هستم (یعنی جانشینی پیامبرصلی الله علیه وآله حقّ من است) و از روزی که پیامبرصلی الله علیه وآله رحلت فرموده اند، همیشه مظلوم بودم.

«فقام الیه اشعث بن قیس فقال یا امیرالمؤمنین لن تخطبنا خطبه منذ قدمت العراق الّا و قلت واللّه انی لاولی الناس بالناس فمازلت مظلوماً منذ قبض رسول اللّه صلی الله علیه وآله و لما ولّی تیم و عدی الّا ضربت بسیفک دون ظلامتک»؛

۱- ۲۰۰. نهج البلاغه، خطبه ۹۷.

در این هنگام اشعث به پا خواست و گفت: یا امیرالمؤمنین از روزی که به کوفه آمده ای هیچ گاه خطبه نخوانده ای مگر اینکه این جمله را فرموده ای، چرا روزی که دیگران حقّ تو را غصب کردند با شمشیر در مقابل آنان قیام نکردی و حقّ خود را نگرفتی؟

«فقال له امیرالمؤمنین علیه السلام: یابن الخمّاره قد قلت قولاً فاسمع منّی و ما منعنی الجبن و لا کراهیه الموت و لا منعنی ذلک الّا عهد أخی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله خبّرنی و قال لی یا اباالحسن انّ الامّه ستغدر بک و تنقض فیک عهدی و انّک منّی بمنزله هارون من موسی و انّ الامّه من بعدی بمنزله هارون و من اتّبعه و السامری و من اتّبعه»؛

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ اشعث فرمود: اینکه سکوت کردم نه از روی ترس بود و نه از مرگ واهمه ای داشتم، بلکه به خاطر عهدی بود از رسول خداصلی الله علیه وآله، رسول خدا صلی الله علیه وآله به من فرموده بود: امّت با تو از در مکر وارد می شوند و عهد مرا درباره تو می شکنند، نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی و امت بعد از من همانند پیروان هارون و پیروان سامری هستند.

«فقلت یا رسول اللَّه فما تعهد إلی إذا کان کذلک؟ فقال علیه السلام ان وجدت اعواناً فبادر الیهم و جاهدهم و ان لم تجد اعواناً کفّ یدک و احقن دمک حتی تلحق بی مظلوماً»؛(۱)

۱- ۲۰۱. احتجاج طبرسی، ۱/۲۸۰ (احتجاجه فی الاعتذار من قعوده عن قتال...)؛ بحارالأنوار، ۲۸/۱۹۱.

به پیامبر عرض کردم در چنین شرایطی چه سفارشی به من می فرمایید؟ حضرت فرمود: اگر یار و یاوری پیدا کردی در مقابل آنان بایست و با آنان جهاد کن و اگر یاوری نداشتی دست نگهدار و جان خود را حفظ کن تا با همان مظلومیت به من ملحق شوی.

۵ - امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«فواللّٰه ما زلت مدفوعاً عن حقّی، مستأثراً علی منذ قبض اللّٰه نبیه صلی الله علیه وآله حتی یوم الناس هذا»؛(۱)

به خدا سوگند از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه وآله تا امروز همواره از حقّم بازداشته شده ام و دیگران را بر من مقدّم داشته اند.

مطابق آنچه گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مکرّر از مظلومیت خود سخن می گف...

ابی ذر غفاری هم از امیرالمؤمنین علیه السلام به شیخ مظلوم تعبیر می کرد.

«جاء رجل الی ابی ذر (ره) و هو جالس فی المسجد و علی علیه السلام یصلی امامه فقال: یا اباذر ألا تحدّثنی باحبّ الناس الیک؟ فواللّٰه لقد علمت أنّ احبّهم الیک احبّهم الی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله»؛

در حالی که ابی ذر غفاری در مسجد نشسته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول نماز بود، شخصی به او گفت: محبوب ترین مردم نزد تو چه کسی است؟ به خدا سوگند هر آنکس که محبوب ترین مردم نزد تو باشد محبوب ترین مردم نزد پیامبرصلی الله علیه وآله خواهد بود.

۱- ۲۰۲. نهج البلاغه، خطبه ۶.

«قال أجل و الّذی نفسی بیده انّ احبّهم الی احبّهم الی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و هذا هو الشیخ المظلوم المضطهد حقّه»؛(۱)

ابی ذر در پاسخ فرمود: به خدا سوگند محبوب ترین مردم نزد من محبوب ترین آنها نزد پیامبر است و او این شیخ مظلوم است که حقّ او گرفته شده است.

یعنی ابی ذر مظلومیت آن حضرت را به عنوان یک شعار مطرح می کردند.

امام هادی علیه السلام در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«السلام علیک یا ولی اللَّه انت اوّل مظلوم و اوّل من غصب حقّه»؛(۲)

سلام بر تو ای ولی خدا تو اوّل مظلومی و اوّل کسی هستی که حقّ او را غصب کردند.

ابعاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام

۱ - تنها گذاشتن امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از ابعاد مظلومیت حضرت، تنها گذاشتن ایشان بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله است.

اینکه در روایت می خوانیم:

«ارتدّ الناس بعد رسول اللَّه الّا ثلاثه»؛(۳)

۱- ۲۰۳. بحارالأنوار، ۲۸/۳۷۴.

۲- ۲۰۴. کافی، ۴/۵۶۹؛ تهذیب، ۶/۲۸؛ من لایحضره الفقیه، ۲/۵۸۶.

۳- ۲۰۵. روضه المتقین، ۴/۲۱۸؛ بحارالأنوار، ۳۴/۲۷۴، «ارتدّ الناس بعد النبی الّا ثلاثه».

بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله در بین آن جمعیت تنها سه نفر از امامت علی علیه السلام حمایت کردند.

رسول خداصلی الله علیه وآله از سال سوم که آیه انذار(۱) نازل شد تا لحظات آخر عمر مبارک خود بیست سال تمام در مناسبت های مختلف امیرالمؤمنین علیه السلام را به مردم معرفی کرد ولی بعد از رحلت پیامبرصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام تنها می ماند یعنی همه مردم به علی ظلم کردند و فقط سه نفر یا دوازده نفر استثناء شده اند این تنهایی امیرالمؤمنین علیه السلام مسأله بسیار مهمی است. در تاریخ می خوانیم:

«خرج علی علیه السلام یحمل فاطمهعلیها السلام بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی دابه لیلاً- یدور فی مجالس الانصار تسألهم النصره»؛

امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام را شبانه بر مرکبی سوار می کرد و به خانه های انصار می برد و از آنها یاری طلب می کرد.

اگر کسی منصف باشد نمی تواند کلیات این حوادث را منکر شود نمی تواند انکار کند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله کسی جز فاطمه علیها السلام از علی علیه السلام حمایت نکرد، فاطمه زهرا علیها السلام به خانه انصار می رود و از آنها یاری می خواهد، یعنی آن همه سابقه امیرالمؤمنین علیه السلام، تعریف ها و تمجیدهای رسول خداصلی الله علیه وآله از امیرالمؤمنین علیه السلام فراموش شده، اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله شش ماه به در خانه فاطمه و علی علیهما السلام می آید و آیه

۱- ۲۰۶. وَ اَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ»، سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

تطهیر(۱) را تلاوت می کند همه فراموش شده است و امروز تنها حامی امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه زهراعلیها السلام است.

«فکانوا یقولون یا بنت رسول اللَّه قد مضت بیعتنا لهذا الرجل»؛(۲)

و در پاسخ فاطمه زهرا علیها السلام می گفتند: ما بیعتمان تمام شده است و با این مرد یعنی ابوبکر بیعت کردیم.

و یا در تاریخ می خوانیم:

«اخرجوا علیاًعلیه السلام فمضوا به الی ابی بکر فقالوا له بایع فقال إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا إذاً واللَّه الّذی لا إله الّا هو نضرب عنقک»؛

امیرالمؤمنین علیه السلام را به مجلس ابی بکر بردند و به حضرت گفتند: بیعت کن، حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ در پاسخ گفتند تو را می کشیم.

«فقال علیه السلام: اذاً تقتلون عبداللَّه و اخا رسوله قال امّا عبداللَّه فنعم و أمّا اخا رسوله فلا»؛(۳)

حضرت فرمود: اگر مرا بکشید بنده ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته اید، ابوبکر در پاسخ گفت: اینکه بنده ای از بندگان خدا را کشته ایم صحیح است امّا اینکه برادر پیامبر را کشته ایم نه.

۱- ۲۰۷. اِنَّما یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»، سوره احزاب، آیه ۳۳.
۲- ۲۰۸. بحارالأنوار، ۲۸/۳۵۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۱۴.
۳- ۲۰۹. بحارالأنوار، ۲۸/۲۷۶ و ۳۰۱.

یعنی در حالی که علی علیه السلام نفس پیامبرصلی الله علیه وآله(۱) است و در کمالات تالی تلو آن حضرت است آنچنان مظلوم واقع می شود که بدون فاصله بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله مسأله کشتن آن حضرت مطرح می شود و در این موقعیت تنها حامی امیرالمؤمنین صلی الله علیه وآله، فاطمه زهراعلیها السلام است.

«حالت بینهم و بینه فاطمه علیها السلام عند باب البیت فضربها قنفذ المعلون بالسوط فماتت حین ماتت و انّ فی عضدها مثل الدملج»؛(۲)

وقتی می خواستند علی علیه السلام را به مسجد ببرند، فاطمه زهرا علیها السلام بین آن جمعیت و علی علیه السلام حایل شد، آنچنان آن حضرت را با تازیانه زدند که تا روز شهادت آثار آن همچون بازوبند در بازوی آن حضرت باقی بود.

در تاریخ آمده است:

«اغرم عمر فی بعض السنین جمیع عمّاله انصاف اموالهم و لم یغرم قنفذاً و قد کان من عمّاله و قال العباس لعلی علیه السلام ماتری منعه من أن یغرم قنفذاً کما أغرم جمیع عمّاله»؛

عمر در یکی از سال ها دستور داد به خاطر مطلبی که شنیده بود تمام کسانی که در استان های مختلف حاکم هستند نیمی از اموال شخصی خود را به بیت المال تحویل دهند، یعنی نصف مالشان را مصادره کرد، فقط این برنامه را در مورد قنفذ اجرا نکرد، عباس از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد به نظر شما چرا قنفذ را استثناء کردند؟

۱- ۲۱۰. اشاره به آیه مباهله «فَقُلْ تَعالَوا نَدْعُ اَبْنائَنا وَ اَبْنائَکُمْ وَ نِسائَنا وَ نِسائَکُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ»، سوره آل عمران، آیه ۶۱.
۲- ۲۱۱. بحارالأنوار، ۲۸/۲۷۰.

(شاهد در این جمله است) «فنظر علی علیه السلام الی من حوله»؛

امیرالمؤمنین علیه السلام مقداری به اطراف نگاه کرد یعنی وقتی می خواهد سخن بگوید وحشت دارد، شرایط به صورتی است که نمی تواند حرف خود را بزند، به اطراف خود نگاه می کند تا غریبه ای نباشد.

«ثم اغرورقت عیناه بالدموع ثمّ قال شکر له ضربه ضربها فاطمه علیها السلام بالسوط فماتت و فی عضدها اثره کأنّها الدملج»؛(۱)

چشمان مبارک حضرت پر از اشک شد و فرمود اینکه قنفذ را استثناء کردند به خاطر سپاس و قدردانی از او بود در مقابل تازیانه ای که به فاطمه علیها السلام زد.

بنابراین با این صحنه هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام می بیند و خون دلی که می خورد هرچه بگوید بیشتر از همه به من ظلم شده است، صحیح است.

اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در شرایطی قرار گیرد که نتواند سخن خود را بگوید اوج مظلومیت حضرت است.

اینکه می گوییم امیرالمؤمنین علیه السلام اوّل مظلوم عالم است به این معناست که چنین ظلمی با این کیفیت به کسی نشده است، شخصی که به منزله جان پیامبر است، چنین تنها بماند، وقتی می گوییم آن حضرت بیست و پنج سال خانه نشین شد یعنی بیست و پنج سال به حضرت ظلم شده است.

ص:۲۸۶

۱- ۲۱۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۶۷۳.

۲ – نشناختن امیرالمؤمنین علیه السلام، هرگز علی علیه السلام را نشناختند

اینکه بعضی تصوّر می کنند بعد از گذشت بیست و پنج سال دورانی فرا رسید که مردم متوجّه شدند، اشتباه کردند، متوجّه شدند، ظلم کرده اند و می خواستند آن ظلم را برطرف کنند تا آن روز علی را نشناخته بودند و آن روز شناختند، این تصوّر اشتباه است، ما اگر تاریخ را به دقّت مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید این چنین نیست که مردم بعد از بیست و پنج سال فهمیده باشند که بی جهت علی علیه السلام را کنار گذاشتند و علی علیه السلام را همان گونه که پیامبرصلی الله علیه وآله معرفی کرده است شناخته باشند، هرگز این گونه نیست بلکه پس از آنکه حضرت به حکومت رسید باز هم علی علیه السلام را نشناختند بلکه آن حضرت را مثل دیگر خلفا می دانستند.

یعنی اگر از مردم آن روز سؤال می کردید که امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه لیاقت حکومت را پیدا کرد و شما با او به عنوان حاکم اسلامی بیعت کردید؟ آنها در پاسخ مقایسه می کردند با خلیفه اوّل و دوم یعنی علی علیه السلام را چهارمی آن سه نفر می دانستند نه اینکه علی علیه السلام را آن گونه که پیامبرصلی الله علیه وآله معرفی کرده قبول داشته باشند، شاهدش اینکه حضرت هرجا می خواست دست به اصلاحی بزند که به اولی یا دومی بر می خورد نمی گذاشتند.

برای نمونه: نافله ماه رمضان در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و ابوبکر و اوایل خلافت عمر فرادی خوانده می شد، عمر امر کرد که به جماعت

بخوانند و گفت این خوب بدعتی است، چنان که در صحاح اهل سنت آمده است (رجوع شود به فصول المهمّه) هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام خواست این بدعت را بردارد صدای «واعمراه! واعمراه» مردم بلند شد، چنان که در وسائل الشیعه آمده است (کشف اسرار امام خمینی قدس سره ص ۱۶۶) در وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی چنین روایت می کند:

«خطب امیرالمؤمنین علیه السلام... إلی أن قال قد عملت الولاـه قبلی أعمالاًـ خالفوا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله متعمّـدین لخلافه فاتقین (ناقضین) لعهده، مغیرین لسنّته، و لو حملت الناس علی ترکها تفرّق عنّی جندی حتی ابقی وحدی أو قلیل من شیعتی، (إلی ان قال) واللَّه لقد أمرت الناس أن لاـ یجتمعوا فی شهر رمضان الّا فی فریضه و اعلمتهم أنّ اجتماعهم فی النوافل بدعه، فتنادی بعض اهل عسکری ممّن یقاتل معی: یا اهل الاسلام غیرت سنه عمر»؛

امیرمؤمنان علیه السلام در ضمن خطبه ای فرمودند: حاکمان قبل از من کارهایی انجام دادند که در آن کارها از روی عمد با رسول خدا صلی الله علیه وآله مخالفت کردند، عهد او را شکستند، سنّت او را تغییر دادند و اگر مردم را با اجبار وادار به ترک آن بدعت ها می کردم، لشکریان از اطرافم پراکنده می شدند تا آنجا که تنها می ماندم و یا کمی از شیعیانم با من باقی می ماندند... .

به خدا سوگند به مردم دستور دادم که در ماه رمضان جز نمازهای واجب را به جماعت اقامه نکنند و به آنان اعلام داشتم که جماعت در نمازهای مستحبّی بدعت است امّا گروهی از لشکریان من که در رکاب من جهاد می کنند فریاد برآوردند «ای مسلمانان سنّت عمر تغییر یافت».

ص:۲۸۸

و در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السـلام روایت شده است: هنگامی که امیرمؤمنان علیه السـلام به کوفه وارد شدند به امام مجتبی علیه السـلام فرمودنـد به مردم اعلاـم کن که نمازهـای مسـتحبی به جماعت خوانـده نمی شود، پس از اعلام امام مجتبی علیه السـلام مردم فریاد زدند: «واعمراه! واعمراه»، امیرمؤمنان علیه السلام سؤال فرمودند: این چه صدایی است؟ امام مجتبی علیه السـلام گزارش عکس العمل مردم را به حضرت عرضه داشت، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «قل لهم صلّوا»؛ به آنان بگو نماز بگزارند.(۱)

معنای به حکومت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام این نبود که مردم شیعه شده باشند، به این معنا نبود که مردم آن گونه که ما علی علیه السلام را شناختیم به عنوان امام شناخته باشند اگرچه در آن تاریخ تعداد دوستان و شیعیان حضرت زیاد شده بود، امّا همین که آن حضرت را در ردیف دیگران می شمردند بالاترین ظلم به حضرت بود.

حضـرت می فرمودند: «کنت فی ایام رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله کجزء من رسول اللّٰه ینظر الی الناس کما ینظر الی الکواکب فی افق السـماء، ثمّ غضّ الـدهر منّی فقرن بی فلاـن و فلان، ثمّ قرنت بخمسه أمثلهم عثمان فقلت و اذفراه ثمّ لم یرض الـدهر لی بذلک حتی ارذلنی فجعلنی نظیراً لابن هند و ابن النابغه»؛(۲)

من در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله همانند جزء پیامبر بودم مردم آن گونه که

ص:۲۸۹

۱- ۲۱۳. وسائل الشیعه، کتاب الصلوه، باب عدم جواز الجماعه فی صلاه النوافل فی شهر رمضان و لا فی غیره عدا ما استثنی، حدیث ۴ و ۲؛ روضه کافی، ۸/۵۹؛ بحارالأنوار، ۹۶/۲۰۳ و ۳۸۴؛ تفسیر کنز الدقائق، ۵/۳۴۴؛ احقاق الحق، ۱/۶۱.
۲- ۲۱۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲۰/۳۲۶.

به ستارگان آسمان نگاه می کردند به من نگاه می کردند، سپس روزگار مرا پایین آورد و مرا با اوّلی و دومی مقارن کرد، سپس با پنج نفری همراه شدم که نمونه آنها عثمان بود (اشاره به حضور حضرت در شورای شش نفری که خلیفه دوم برای انتخاب خلیفه بعد از خود تعیین کرد) روزگار به این مقدار هم راضی نشد تا آنکه مرا در ردیف معاویه و عمروعاص قرار داد.

این عدم شناخت مردم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام از یک سو و تنهایی آن حضرت از سوی دیگر بزرگ ترین ظلم به آن امام علیه السلام می باشد نمی دانم در میان ائمه علیهم السلام آیا امامی هست که دورانی بر او گذشته باشد که فقط سه نفر از آنها حمایت کنند، آیا امام حسن علیه السلام چنین بوده است؟ آیا امام حسین علیه السلام چنین شرایطی داشته است؟ آیا برای انبیا علیهم السلام چنین شرایطی پیش آمده بود؟ حتی در دوران پنج ساله خلافت حضرت ببینید چه ظلم هایی به حضرت شد، خوارج با علی علیه السلام چه کردند؟ معاویه با علی علیه السلام و یارانش چه کرد؟ عایشه چه کرد؟ و دیگران.

۳ – ظلم از سوی مردم

یکی دیگر از ظلم هایی که به حضرت شد از سوی خود مردم بود، مردمی که علی علیه السلام امام آنان است و آنها باید به امام خود اقتدا کنند ظلم های بسیاری به حضرت کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر از دست این مردم می نالید، در نهج البلاغه گلایه های حضرت از مردم فراوان است که به ده مورد از آن اشاره می شود:

۱ – گاه می فرماید: دوست دارم معاویه ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از یاران خود را به من دهد:

«امّا والّذی نفسی بیده لیظهرنّ هؤلاء القوم علیکم، لیس لأنّهم أولی بالحقّ منکم، ولکن لإسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقّی. و لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها، و اصبحت اخاف ظلم رعیتی. استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و أسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرّاً و جهراً فلم تستجیبوا، و نصحت لکم فلم تقبلوا، أشهود کغیاب و عبید کأرباب أتلو علیکم الحکم فتنفرون منها. و أعظکم بالموعظه البالغه فتنفرقون عنها، و أحثّکم علی جهاد أهل البغی فما اتی علی آخر القول حتی اراکم متفرقین أیادی سبا ترجعون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم أقوّمکم غدوه و ترجعون الی عشیه کظهر الحیه، عجز المقوّم و اعضل المقوّم»؛

آگاه باشید سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست، که اینها (معاویه و اطرافیانش) سرانجام بر شما پیروز می شوند. امّا نه اینکه آنها در حقّ از شما پیشی دارند، بلکه برای آنکه آنها در راه باطلی که زمامدارشان می رود سریع و کوشایند در حالی که شما در برابر حقّ من کند و سست هستید.

ملّت های جهان همواره از ظلم زمامدارانشان در وحشتند در حالی که من از ظلم پیروانم می ترسم، شما را برای جهاد با دشمن برانگیختم امّا نرفتید، به گوش شما خواندم، امّا نشنیدید، در آشکار و نهان از شما دعوت کردم، اجابت ننمودید، اندرزتان دادم، قبول نکردید.

مگر شما حاضران، غایبید (که سخنانم را نمی شنوید) و یا بردگانید در قیافه مالکان، فرمان خدا را بر شما می خوانم از آن فرار می کنید...

و به اندرزهای رسا شما را موعظه می کنم به پراکندگی می گرایید، به مبارزه با سرکشان ترغیبتان می کنم، هنوز سخنانم به آخر نرسیده می بینم همچون (قوم سبا) پراکنده می شوید و به جلسات خود باز می گردید و در لباس اندرز یکدیگر را فریب می دهید تا اثر موعظه مرا از بین ببرید.

صبحگاهان شما را مستقیم می سازم و شامگاهان به همان حالت کجی نخست باز می گردید! همانند کمان سخت و محکمی که نه کسی قدرت صاف کردن آن را دارد و نه خودش قابلیت صاف شدن را!

«ایها الشاهده أبدانهم، الغائبه عقولهم، المختلفه اهواءهم المبتلی بهم أمراؤهم، صاحبکم یطیع اللَّه و انتم تعصونه. و صاحب اهل الشام یعصی اللَّه و هم یطیعونه لوددت و اللَّه ان معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فأخذ منّی عشره منکم و اعطانی رجلاً منهم. یا اهل الکوفه منیت بکم بثلاث و اثنتین. صمّ ذوو أسماع و بکم ذوو کلام، و عمی ذوو ابصار. لا احرار صدق عند اللقاء و لا اخوان ثقه عن البلاء. تربت ایدیکم، یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلّما جمعت من جانب تفرّقت من جانب آخر، واللَّه لکأنّی بکم فیما اخال أن لو حمس الوغی و حمی الضّراب و قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج المرأه عن قبُلها»؛(1)

ص:۲۹۲

۱- ۲۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۷.

ای کسانی که بدن هایتان حاضر است و عقل های شما پنهان، و خواسته هایتان متفاوت، و ای کسانی که زمامدارانتان به شما مبتلا شده اند، رهبر شما خدای را اطاعت می کند و شما با او مخالفت می ورزید، امّا زمامدار اهل شام خدا را معصیت می کند و آنها وی را اطاعت می نمایند.

به خدا سوگند دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مبادله کند، همچون مبادله کردن دینار به درهم، ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آنها را به من بدهد.

ای اهل کوفه! من به سه چیز (که در شما هست) و دو چیز (که در شما نیست) مبتلا شده ام، گوش دارید امّا کرید، سخن می گویید امّا گنگید، چشم دارید امّا کورید! نه هنگام نبرد، آزاد مردان صادقید، و نه به هنگام آزمایش، برادران قابل اعتماد، دستتان خاک آلوده باد ای مردم! شما به شتران بی ساربانی می مانید که هرگاه از یک سو جمعشان می کنند از طرف دیگر پراکنده می گردند.

به خدا سوگند شما را چنین می بینم که اگر جنگ سخت درگیر شود و آتش آن زبانه کشد از گرد فرزند ابوطالب جدا می شوید همانند جدا شدن زن (هنگام زاییدن) از بچه خویش.

۲ - گاه می فرماید: نفرین بر شما باد که از سرزنش شما خسته شدم.

«افّ لکم لقد سئمت عتابکم، ارضیتم بالحیاه الدنیا من الاخره عوضاً؟ و بالذلّ من العزّ خلفاً؟ اذا دعوتکم الی جهاد عدوّکم دارت اعینکم، کأنکم من الموت فی غمره و من الذهول فی سکره، یرتج علیکم حواری فتعمهون،

و کأنّ قلوبکم مألوسه فانتم لاتعقلون! ما انتم لی بثقه سجیس اللّیالی، و ما انتم برکن یمال بکم، و لا زوافر عزّ یفتقر الیکم»؛

نفرین بر شما از بس شما را سرزنش کردم خسته شدم! آیا زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته اید؟ و در برابر عزّت و سربلندی، بدبختی و ذلّت را برگزیده اید؟ هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرا می خوانم، چشمانتان از ترس بی اختیار در حدقه ها دور می زند، گویی وحشت از مرگ، هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی خود شده اید! سخنان مکرّر من به گوش شما فرو نمی رود (و در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته اید و گویی عقل های شما از دست رفته و چیزی درک نمی کنید! شما هرگز مورد اعتماد من نیستید و هیچ گاه تکیه گاه مطمئنّی نمی باشید تا (در برابر دشمنان خونخوار و حیله گر) بتوان بر شما اعتماد کرد و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان روی به سوی شما آورد.

«ما انتم الّا کإبل ضلّ رعاتها فکلّما جمعت من جانب انتشرت من آخر لبئس لعمر اللَّه! شعر نار الحرب انتم لا تکادون و لا تکیدون و تنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم و انتم فی غفله ساهون، غلب و اللَّه المتخاذلون، و ایم اللَّه انّی لا ظنّ بکم أن لو حمس الوغی، و استحرّ الموت، قد انفجرتم عن ابن ابی طالب انفراج الرّأس»؛(۱)

ص:۲۹۴

۱- ۲۱۶. نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

شما به شتران بی ساربان می مانید که هرگاه از یک طرف گردآوری شوند، از سوی دیگر، پراکنده می گردند.

به خدا سوگند! شـما وسیله بدی برای افروختن آتش جنگ (ضد دشمنان) هستید. نقشه های شوم و خطرناکی ضدّ شما کشیده می شود، امّا شما طرح و نقشه ای در برابر آن ندارید، و پیوسته اطراف شما کم می شود، (شهرهای اطراف شما را می گیرند و انسان ها را از بین می برند و شـما به خشم نمی آیید) دیده دشـمن (برای ضـربه زدن به شـما) به خواب نمی رود، در حالی که شما در غفلت و بی خبری به سر می برید.

به خـدا سوگند! شـکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند حتمی است، به خدا قسم! من گمان نمی کنم، اگر جنگ سختی درگیرد و حرارت و سوزش مرگ به شـما نزدیک شود، از فرزنـد ابوطالب جدا می شوید، مانند جدا شدن سـر از بدن، که التیامی در آن نیست.

۳ - گاه آنان را (مرد نما) معرفی می کند و آرزو می کند که آنان را ندیده بود و نشـناخته بود و فریاد بر می آورد که مرگتان باد.

«یـا اشـباه الرجـال و لاـ رجـال، حلوم الاطفال، و عقول ربّات الحجال، لوددت أنّی لم أرکم و لم أعرفکم معرفه - واللّه - جرّت نـدماً، و أعقبت سدماً، قاتلکم اللّه، لقد ملأتم قلبی قیحاً و شـحنتم صدری غیظاً و جرّعتمونی نغب التّهمام أنفاساً، و أفسدتم علی رأیی بالعصیان و الخذلان»؛(۱)

ص:۲۹۵

۱- ۲۱۷. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

ای مرد نمایانی که در حقیقت مرد نیستید آرزوهای شما مانند آرزوهای کودکان است، و عقل و خرد شما مانند عروسان حجله نشین (که جز به زر و زیور و عیش و نوش، به چیزی نمی اندیشند). دوست داشتم که هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم، همان شناختی که سرانجام به خدا سوگند، پشیمانی بار آورد و خشم آور و غم انگیز بود، خداوند شما را بکشد (و از رحمتش دور سازد) که این همه، خون به دل من کردید، سینه مرا پر از خشم ساختید و کاسه های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه های مرا (برای سرکوبی دشمن) تباه کردید.

۴ - و گاه آرزو می کند که خدا بین او و مردم جدایی افکند.

«لوددت أن اللّه فرّق بینی و بینکم، و الحقنی بمن هو أحقّ بی منکم»؛(۱)

به خدا سوگند دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید.

۵ - گاه با آنان با خطاب (لا أباً لکم) ای بی اصل ها سخن می گوید.

«منیت بمن لا ـ یطیع إذا أمرت و لا ـ یجیب إذا دعوت لا ـ أباً لکم، ما تنتظرون بنصرکم ربّکم؟ أما دین یجمعکم و لا ـ حمیه تحمشکم؟ أقوم فیکم مستصرخاً و أنادیکم متغوّثاً، فلا تسمعون لی قولاً، و لا تطیعون لی أمراً، حتی تکشّف الامور عن عواقب المساءه فما یدرک بکم ثار، و لا یبلغ بکم مرام»؛(۲)

۱- ۲۱۸. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۶.

۲- ۲۱۹. نهج البلاغه، خطبه ۳۹.

من گرفتـار مردمی هسـتم که هرگاه به آنها فرمان می دهم، اطاعت نمی کننـد و هر زمان که آنان را فرا می خوانم اجابت نمی کننـد، ای بی اصـل هـا! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستیـد؟ آیا دینی نداریـد که شـما را دور خود جمع کنـد و با غیرتی که شـما را به خشم آورد؟ من در میـان شـما به پا می خیزم و فریاد می کشم و دردمنـدانه از شـما یاری می طلبم، امّا نه سخن مرا می شـنوید و نه از دسـتورم اطاعت می کنیـد، تا زمانی که عواقب اعمال سوء شـما ظاهر شود (و پشـیمان گردیـد در زمانی که کار، گذشـته و پشـیمانی سودی ندارد) با این حال نه با شما انتقام خون بی گناهی گرفته می شود و نه با کمک شما هدف مطلوبی به دست می آید.

۶ - گاه از بهانه جویی های آنان برای حضور در جنگ شکایت می کند و خطاب به آنان می گوید: (روی شما زشت باد).

«فیـا عجبـاً، عجبـاً - واللَّه - یمیت القلب و یجلب الهمّ من اجتمـاع هؤلاـء القوم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقّکم، فقبحاً لکم و ترحـاً، حین صـرتم غرضاً یرمی: یغار علیکم و لا تغیرون و تغزون و لا تغزون، و یعصـی اللَّه و ترضون، فإذا أمرتکم بالسـیر الیهم فی ایام الحرّ قلتم، هـذه حمارّه القیظ، أمهلنا یسـبّخ عنّا الحرّ، و إذا أمرتکم بالسـیر الیهم فی الشـتاء قلتم «هـذه صـبارّه القرّ، امهلنا ینسلخ عنّا البرد، کلّ هذا فراراً من الحرّ و القرّ، فإذا کنتم من الحرّ و القرّ تفرّون فأنتم واللَّه من السیف أفرّ»؛(۱)

ص:۲۹۷

۱- ۲۲۰. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند، قلب را می میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقّتان، این گونه پراکنده و متفرّق، روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باد! چرا که (آنچنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفتید پی در پی به شما حمله می کنند و شما به حمله متقابل دست نمی زنید، با شما می جنگند و شما با آنها پیکار نمی کنید! آشکارا، معصیت خدا می شود و شما (با اعمال نادرستتان) به آن رضایت می دهید! هرگاه، در ایام تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید «اکنون، شدت گرماست، اندکی ما را مهلت ده تا سوز گرما فرو نشیند» و اگر در زمستان این دستور را به شما دادم، گفتید: «اکنون هوا فوق العاده سرد است، بگذارید سوز سرما آرام گیرد» ولی همه اینها بهانه هایی است برای فرار از گرما و سرما. جایی که شما از سرما و گرما (این همه وحشت دارید) و فرار می کنید، به خدا سوگند، از شمشیر (دشمن) بیشتر فرار خواهید کرد.

۷ - و گاه در مقابل سکوت آنان در دعوت به جهاد می فرماید: آیا لال هستید؟

«مابالکم؟ أمخرسون أنتم؟»؛

پس از جنگ صفین و نهروان مردم را برای سرکوبی معاویه فراخواند و آنان سکوت کردند فرمود: «شما را چه شده؟ آیا لال هستید؟»

«انه لا غناء فی کثره عددکم مع قلّه اجتماع قلوبکم»؛(۱)

فراوانی تعداد شما سودی ندارد تا زمانی که دل های شما پراکنده است.

۸ - و گاه آنان را در فرار از جنگ به گله ای از سوسمار تشبیه می کند:

«و کأنّی انظر الیکم تشکّون کشیش الضّباب لا تأخذون حقّاً و لا تمنعون ضیماً»؛(۲)

گویی شما را در برخی از حمله ها، در حال فرار، ناله کنان چون گله ای از سوسمار می نگرم که نه حقّی را باز پس می گیرید و نه ستمی را باز می دارید.

۹ - و گاه می فرماید: آیا منتظر رهبری به غیر از من هستید؟

«ایها الناس انّی قد بثثت لکم المواعظ الّتی وعظ الانبیاء بها أممهم و أدیت الیکم ما أدّت الاوصیاء الی من بعدهم و أدّبتکم بسوطی هذا فلم تستقیموا و حدوتکم بالزّواجر فلم تستوسقوا للّه انتم أنتوقعون اماماً غیری یطأ بکم الطریق و یرشدکم السبیل؟»؛(۳)

ای مردم، من پند و اندرزهایی که پیامبران در امّت های خود داشتند در میان شما نشر دادم، و آنچه را که جانشینان پیامبران برای مردم بیان کردند برای شما بیان نمودم، شما را با نصایح خود که همچون تازیانه بر تنتان فرود می آمد، ادب کردم امّا به راه راست نرفتید و با هشدارهای

۱- ۲۲۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۹.

۲- ۲۲۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳.

۳- ۲۲۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

فراوان شما را خواندم ولی جمع نشدید، شما را به خدا آیا در انتظار امام دیگری جز من هستید، که راه را برایتان هموار سازد و شما را به حقّ راهنمایی کند؟

۱۰ - و گاه خطاب به آنان می فرماید: ننگ و نفرین بر شما باد که قابل اعتماد نیستید.

«ما أنتم بوثیقه یعلق بها و لا زوافر عزّ یعتصم الیها لبئس حشّاش نار الحرب انتم أفّ لکم لقد لقیت منکم برحاً فلا أحرار عند النداء و لا اخوان ثقه عند النجاء»؛(۱)

شما نه وسیله ای هستید که بتوان به آن اعتماد کرد و نه یاوران عزیزی هستید که بتوان به دامن آنها چنگ زد، شما بد نیروهایی در افروختن آتش جنگ هستید، نفرین بر شما چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم.

یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم، نه در آن وقت که فریاد می زنم، شما آزادمرد می باشید و نه در هنگام سر به گوشی برادران قابل اعتمادی(۲) هستید.

شما می توانید با مراجعه به کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام موارد دیگر از گلایه های آن حضرت از مردم زمان خود را ملاحظه کنید. بنابراین علی علیه السلام گرفتار مردمی بود که به آن حضرت ظلم می کردند، امروز هم

۱- ۲۲۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.
۲- ۲۲۵. در این فرازها غالباً از ترجمه آیه اللّه العظمی مکارم شیرازی اقتباس گردیده است.

به علی علیه السلام ظلم می کنند امروز هم به شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام ظلم می کنند، امروز هم در جهان اسلام علی علیه السلام را نشناختند، اینکه تاریخ گذشته گفته می شود، تفسیر و تحلیل می شود هدف این است که برای وضع فعلی ما سازنده باشد.

اگرچه امروز روز وحدت است، روزی است که همه باید در مقابل دشمن بایستند، همه مسلمین در مقابل جبهه کفر بایستند ولی وحدت به این معنا نیست که حقایق بیان نشود، امام خمینی قدس سره که بیشتر از همه منادی وحدت بود در فراز حساس وصیت نامه خود حدیث ثقلین(۱) و مسأله تشیع و اهل بیت علیهم السلام را مطرح کردند تا به ما بفهماند مطرح کردن حقایق منافاتی با مسأله وحدت ندارد اگر این حقایق بازگو نشود ظلم به امیرالمؤمنین علیه السلام ادامه پیدا می کند، ما انتظار داریم این حقایق در دانشگاه های ممالک اسلامی بازگو شود تا نسل جوان و نسل تحصیل کرده با حقایق آشنا شود و بپذیرد و ما شاهد روزی باشیم که امیرالمؤمنین علیه السلام به جایگاه خود برگردد، امروز بسیاری از مسلمان ها در مورد علی علیه السلام این گونه فکر می کنند که علی علیه السلام چهارمی آن سه نفر است، علی علیه السلام را قرین آنها می دانند، باید تا آنجا که می توانیم مخصوصاً حوزه های علمیه حقایق را بیان کنند تا ظلم به امیرالمؤمنین علیه السلام کم شود و از بین برود.

۱- ۲۲۶. انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابداً»، الغدیر، ۱/۱۷۶.

باید به کسانی که امیرالمؤمنین علیه السلام را با دیگران مقایسه می کنند بگوییم: بیایید سخنان آن حضرت را با حرف هایی که دیگران زده اند مقایسه کنید. آیا قابل قیاس است؟ آیا امیرالمؤمنین علیه السلام جز با پیامبرصلی الله علیه وآله قابل قیاس است؟

۴ – کتمان فضایل آن حضرت

یکی دیگر از ابعاد مظلومیت آن حضرت کتمان فضایل و مناقب آن امام علیه السلام است، دشمنان او از روی کینه و عداوت، مقامات و کرامات بسیار او را مخفی می کردند.

ابن ابی الحدید می نویسد:

«فقد علمت أنّه استولی بنو أمیه علی سلطان الإسلام فی شرق الارض و غربها و اجتهدوا بکلّ حیله فی اطفاء نوره و التحریض علیه، و وضع المعایب و المثالب له، و لعنوه علی جمیع المنابر و توعّدوا مادحیه، بل حبسوهم و قتلوهم، و منعوا من روایه حدیث یتضمّن له فضیله او یرفع له ذکراً، حتی حظروا ان یسمّی احد باسمه»؛(۱)

بنی امیه سلطنت را در شرق و غرب جهان اسلام به دست گرفتند و با تمام توان خود در خاموش کردن نور علی علیه السلام تلاش کردند، دست به تحریف حقایق زدند و روایات دروغ در نکوهش آن حضرت ساختند، در منبرها او را مورد لعن قرار دادند و ستایشگران او را تهدید کردند، به زندان انداختند و کشتند، از انتشار روایاتی که شامل فضیلت

۱– ۲۲۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۷.

آن حضرت بود یا او را با عظمت و رفعت یاد می کرد جلوگیری نمودند، حتی از نامگذاری فرزندان به نام علی علیه السلام ممانعت کردند.

همچنین او می نویسد:

«کتب معاویه الی عماله: ان برئت الذمّه ممن روی شیئاً من فضل ابی تراب و اهل بیته»؛(۱)

معاویه به همه استانداران و فرمانداران خود بخشنامه کرد که کسانی که در فضیلت (ابی تراب) و خاندان او حدیثی روایت کنند در امان نیستند.

کار به جایی رسید که حتی کسی جرأت نمی کرد در مسائل دینی، حدیثی از آن امام علیه السلام روایت کند.

ابوجعفر اسکافی می گوید:

«انّ بنی امیه منعوا من اظهار فضائل علی علیه السلام و عاقبوا علی ذلک الراوی له حتی ان الرجل اذا روی عنه حدیثاً لا یتعلّق بفضله بل بشرائع الدین لا یتجاسر علی ذکر اسمه فیقول عن ابی زینب»؛(۲)

بنی امیه از بیان فضایل امیرمؤمنان علیه السلام جلوگیری می کردند و راویان حدیث در فضیلت آن حضرت را مورد مؤاخذه قرار می دادند تا جایی که حتی اگر کسی حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کرد که در مورد مسائل و احکام شرعی بود و نه در فضیلت آن حضرت، جرأت نمی کرد نام او را ببرد بلکه با کنایه می گفت: از (ابی زینب) حدیث می کنم.

۱- ۲۲۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۴.

۲- ۲۲۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۷۳.

نه تنها از گفتن فضایل امیرمؤمنان علیه السلام جلوگیری کردند بلکه ناجوانمردانه گاهی آنچه در فضیلت آن حضرت بود به دشمنان او و آنچه در مذمت دیگران بود به آن حضرت نسبت می دادند، در تاریخ می خوانیم:

«انّ معاویه بذل لسمره بن جندب مائه الف درهم حتی یروی انّ هذه الایه نزلت فی علی بن ابی طالب «وَمِنَ النّاسِ مَن یعْجِبُک قَوْلُهُ فِی الْحَیواهِ الدُّنْیا وَیشْهِدُ اللَّهَ عَلَی ما فِی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصام * وَإِذَا تَوَلَّی سَعَی فِی الْأَرْضِ لِیفْسِدَ فِیها وَیهْلِک الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا یحِبُّ الْفَسادَ»(۱) و انّ الایه الثانیه فی ابن ملجم، و هی قوله تعالی «وَمِنَ النّاسِ مَن یشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَآءَ مَرْضاتِ اللَّهِ»(۲) فلم یقبل، فبذل له مأتی ألف درهم فلم یقبل، فبذل له ثلاثمأه الف درهم فلم یقبل، فبذل له اربعأه الف درهم فقبل، و روی ذلک»؛(۳)

معاویه یکصد هزار درهم به سمره بن جندب داد تا او روایت کند آیه ای از قرآن که در شأن منافقین نازل شده،(۴) در شأن علی بن ابی طالب نازل شده است و آیه ای که در شأن آن حضرت (در شبی که در بستر پیامبرصلی الله علیه وآله خوابید در داستان لیله المبیت) نازل شده،(۵) در شأن ابن ملجم نازل شده است، سمره بن جندب نپذیرفت تا معاویه پاداش او را به چهارصد هزار درهم رساند، او پذیرفت و چنین روایتی را جعل کرد.

۱- ۲۳۰. سوره بقره، آیه ۲۰۴ و ۲۰۵.

۲- ۲۳۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۳- ۲۳۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۷۳.

۴- ۲۳۳. رجوع کنید به تفسیر مجمع البیان ذیل آیات.

۵- ۲۳۴. همان.

کار دشـمنی با امیرمؤمنان علیه السـلام به اینجا ختم نشـد، معاویه قدمی بالاتر گذاشت و به اسـتانداران خود نوشت: «به کسانی کـه مناـقب و فضایـل عثمـان را نقـل می کننـد احـترام کنیـد و آنچـه در ایـن زمینه می گوینـد و نـام و نشـان آنـان را برای من بنویسید».(۱)

بخشـنامه معـاویه زمینه ای فراهم کرد تا بازار جعل حـدیث در فضـیلت عثمان چنان رواج گیرد که معاویه نیز از انتشار این همه فضیلت دروغین ناراحت شد و مجدّداً بخشنامه کرد که دیگر نقل فضایل عثمان کافی است و از این پس در فضیلت خلیفه اوّل و دوم حدیث کنند و اگر کسی در فضیلت ابی تراب حدیثی نقل کرد بلافاصله مشابه آن را درباره دیگران جعل کنند.(۲)

۵ – لعن حضرت

دشـمنی با امیرمؤمنان علیه السـلام به کتمان فضایل از طرفی و نسـبت دادن فضایل آن حضـرت به دیگران و جعل فضیلت برای آنان از طرف دیگر،

---

۱ – ۲۳۵. شـرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۴: «کتب معـاویه الی عمـاله: ان انظروا من قبلکم من شـیعه عثمان و محبّیه و اهـل ولایته، و الـذین یروون فضائله و مناقبه، فأدنوا مجالسـهم و قرّبوهـم و اکرموهم و اکتبوا لی بکلّ ما یروی کلّ رجل منهم، و اسمه و اسم ابیه و عشیرته».

۲ – ۲۳۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۴: «ففعلوا ذلـک، حتی اکثروا فی فضائل عثمان و مناقبه... ثمّ کتب الی عمّاله انّ الحـدیث فی عثمـان قـد کثر و فشا فی کلّ مصـر و فی کل وجه و ناحیه، فإذا جاءکم کتابی هـذا فادعوا الناس الی الروایه فی فضائل الصـحابه و الخلفاء الاولین، و لا تترکوا خبراً یرویه احد من المسـلمین فی ابی تراب الّا و تأتونی بمناقض له فی الصـحابه، فإنّ هذا احبّ الی و اقرّ لعینی، و ادحض لحجه ابی تراب و شیعته و اشدّ الیهم من مناقب عثمان و فضله».

پایان نپـذیرفت بلکه باز هم قـدمی بالاتر گذاشـته و آن حضـرت را در خطبه ها، در نمازها، در سراسـر کشور اسـلامی لعن می کردند، تاریخ در این زمینه گزارش های تأسّف آوری می دهد.

علّامه امینی قدس سره از معجم البلدان حموی نقل می کند که:

«لعن علی بن ابی طالب (رضی اللّه عنه) علی منابر الشرق و الغرب»؛(۱)

علی بن ابی طالب در همه منابر شرق و غرب کشور اسلامی مورد لعن قرار گرفت.

همچنین آن علّامه بزرگوار از کتب اهل سنت نقل می کند:

«انّه کان فی ایام بنی امیه اکثر من سبعین الف منبر یلعن علیها علی بن ابی طالب بما سنه لهم معاویه من ذلک»؛(۲)

در دوران بنی امیه در بیش از هفتاد هزار منبر علی بن ابی طالب لعن می شد و این سنّتی بود که معاویه پایه گذار آن بود.

و هنگامی که امویان مورد اعتراض امامان ما قرار می گرفتنـد، در پاسـخ می گفتند: حکومت ما جز به این وسـیله اسـتقرار پیدا نمی کند.

محمّد بن اسحاق از فرزند امام سجادعلیه السلام نقل می کند که پدرم به مروان فرمود:

«ما بالکم تسبّونه علی المنابر؟ قال: انّه لا یستقیم لنا الأمر الّا بذلک»؛(۳)

چرا امیرمؤمنان علیه السـلام را بر منبرها دشـنام می دهیـد؟ مروان در پاسـخ گفت: حکومت و قـدرت ما تنها از این راه اسـتقرار پیدا می کند.

۱- ۲۳۷. الغدیر، ۲/۱۰۲.

۲- ۲۳۸. الغدیر، ۲/۱۰۲.

۳- ۲۳۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۰.

دنیا پرستان که می دانستند با سبّ و لعن آن حضرت دنیای آبادی خواهند داشت در این راه کوتاهی نکردند، ابوهریره هنگامی که استقبال مردم کوفه را از معاویه دید در مسجد کوفه در حضور انبوه جمعیت حاضر، بر سر زانو ایستاد و در حالی که مرتب بر پیشانی خود می کوبید با تحریک احساسات مردم حدیثی در مذمت امیرمؤمنان علیه السلام از زبان رسول خداصلی الله علیه وآله جعل و برای مردم خواند، وقتی خبر به معاویه رسید، به پاس این خدمت، ولایت مدینه را به او داد.(۱)

و یا در تاریخ می خوانیم: شخصی به حجّاج گفت: پدر و مادرم به من ستم کرده اند و نام مرا علی گذاشته اند، نام مرا تغییر ده، حجاج نام او را تغییر داد و به پاس این اظهار دشمنی نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام او را مأمور یکی از کارهای دولتی کرد.(۲)

مردم تا آنجا مورد هجوم تبلیغات بنی امیه قرار گرفتند که دشنام به امیرمؤمنان علیه السلام را جزء مستحبات دانستند، آن هم از مستحبات شریف ترین روز سال یعنی روز عرفه. شخصی در روز عرفه، به هشام بن عبدالملک یادآوری کرد که امروز روزی است که خلفا لعن ابی تراب را مستحب می دانستند.(۳)

ص:۳۰۷

۱- ۲۴۰. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۶۷.

۲- ۲۴۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۵۸ و ۱۱/۴۶: «کان الحجاج (لعنه اللّه) یلعن علیاً (علیه السلام) و یأمر بلعنه، و قال له متعرض به یوماً و هو راکب: ایها الامیر، انّ اهلی عقّونی فسمّونی علیاً، فغیر اسمی، فقال: للطف ما توصّلت به قد سمّیتک کذا، و ولّیتک العمل الفلانی فاشخص الیه».

۳- ۲۴۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۱: «قام رجل من ولد عثمان الی هشام بن عبدالملک یوم عرفه، فقال: انّ هذا یوم کانت الخلفاء تستحبّ فیه لعن ابی تراب».

نقشه بنی امیه این بود که دشنام به امیرمؤمنان علیه السلام جزء فرهنگ مردم درآید، و فرزندان خود را با این طرز تفکّر بزرگ کنند، شاهد این سخن این است که وقتی گروهی از خود امویان به معاویه پیشنهاد کردند، حال که به همه آرزوهای خود رسیده ای خوب است به دشنام علی بن ابی طالب پایان دهی، معاویه در پاسخ گفت:

«لا واللَّه حتی یربو علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر، و لا یذکر له ذاکر فضلاً»؛(۱)

هرگز پایانی برای دشنام به علی نیست تا فرزندان خردسال با همین فکر بزرگ شوند، بزرگسالان با همین فکر به پیری برسند و تا احدی از او فضیلتی ذکر نکند.

گذشت زمان و رواج هجوم تبلیغاتی به امیرمؤمنان علیه السلام به آنجا رسید که گروهی برای خشنودی حاکمان خود از دشنام به آن حضرت پا را فراتر گذاشته و به همسر مظلومه اش و فرزندانش دشنام می دادند، ابن ابی الحدید می نویسد:

«منّا نسوه نذرن إن قتل الحسین بن علی أن تنحر کلّ واحده عشر قلائص ففعلن، و ما منّا رجل عرض علیه شتم ابی تراب و لعنه الّا فعل و زاد ابنیه حسناً و حسیناً و أمّهما فاطمه»؛(۲)

گروهی از زنان ما نذر کردند که اگر حسین بن علی کشته شود هر

۱- ۲۴۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۵۷.

۲- ۲۴۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۶۱.

کـدام ده شتر قربانی کننـد و پس از کشـته شـدن او به نـذر خود وفا کردنـد، و هرگاه به ما گفته می شـد به «ابی تراب» دشـنام دهید، ما نه تنها او را دشنام می دادیم بلکه فرزندانش حسن و حسین و مادر آن دو فاطمه را هم اضافه می نمودیم.

البته امیرمؤمنان علیه السلام از این حوادثِ بعد از خود خبر داده بود آن حضرت در نهج البلاغه می فرماید:

«ألا و إنّه سیأمرکم بسبّی و البرائه منّی...»؛(۱)

آگاه باشید به زودی معاویه شما را به بیزاری و بدگویی من وادار می کند...

برای آگاهی بیشتر می توانید به شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (فصل فیما روی من سبّ معاویه و حزبه لعلی علیه السـلام) و (فصـل فی ذکر الاحـادیث الموضـوعه فی ذمّ علی علیـه السـلام) مراجعه کنیـد. در پایـان منـاسب است به سـخن ابن عبـاس در اعتراض به کسانی که آن حضرت را دشنام می دادند اشاره کنم.

علّامه امینی از چنـد تن از علماء اهل سـنت نقل می کند: در دورانی که ابن عباس نابینا شده بود روزی در مسیر راه صدایی به گوشش رسید که جمعی علی علیه السلام را دشنام می دادند. ابن عباس به راهنمای خود گفت: مرا نزد این گروه ببر، هنگامی که به نزد آنان رسید فرمود:

«ایکم الساب للّه عزّوجلّ؟ قالوا: سبحان اللّه من سبّ اللّه فقد اشرک،

۱- ۲۴۵. نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

فقال: فأيكم السابّ لرسول اللّه؟ قالوا: سبحان اللّه و من سبّ رسول اللّه فقد كفر، قال: أيكم السابّ لعلی بن ابی طالب؟ قالوا: امّا هذا فقد كان. قال: فأنا اشهد باللّه واشهد انّی سمعت رسول اللّه صلی الله علیه وآله یقول: من سبّ علیاً سبّنی و من سبّنی فقد سبّ اللّه عزّوجلّ و من سبّ اللّه كبّه اللّه علی منخریه فی النار»؛(۱)

كدامیك از شما به پروردگار متعال ناسزا گفت؟ آن گروه گفتند: سبحان اللّه كسی كه به خداوند ناسزا بگوید، مشرك است، فرمود: كدامیك از شما به رسول خداصلی الله علیه وآله ناسزا گفت؟ گفتند: سبحان اللّه ناسزاگوی پیامبرصلی الله علیه وآله كافر است، فرمود: كدامیك از شما به علی بن ابی طالب ناسزا گفت؟ گفتند: بلی، در مجلس ما دشنام به علی واقع شد، ابن عباس گفت: من خدا را شاهد می گیرم و شهادت می دهم كه از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم فرمود: كسی كه به علی دشنام دهد به من دشنام داده و كسی كه مرا دشنام دهد، خدای متعال را دشنام داده است و كسی كه به خدا دشنام دهد او را با صورت در آتش افكند.

۶ – شکنجه و قتل یاران

نقشه دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام این بود كه از تشیع و شیعه اثری باقی نماند به همین جهت، كمر به قتل یاران امیرمؤمنان علیه السلام بسته بودند، خانه های آنان را بر سرشان ویران می كردند، نام آنان را از بیت المال حذف می كردند و آنان را به شهادت می رساندند.

ص:۳۱۰

۱- ۲۴۶. الغدیر، ۲/۲۹۹.

امام باقرعلیه السلام در این زمینه می فرماید:

«و کـان عظم ذلک و کبره زمن معاویه بعـد موت الحسن علیه السـلام فقتلت شـیعتنا بکلّ بلـده و قطعت الأیـدی و الأرجل علی الظنّه و کان من یـذکر بحبّنا و الانقطاع الینا سُـجن أو نهب ماله أو هدمت داره... ثمّ جاء الحجّاج فقتلهم کلّ قتله و اخذهم بکل ظنّه و تهمه حتی انّ الرجل لیقال له زندیق او کافر احب الیه من ان یقال شیعه علی علیه السلام»؛(۱)

اوج کشـتار شـیعیان در دوران معاویه بعد از شهادت امام مجتبی علیه السلام بود، دست و پای شیعیان را قطع می کردند و آنان را در تمام شـهرها به شـهادت می رساندنـد، گورهی را به زندان می انداختند یا اموالشان را غارت و خانه هایشان را ویران می کردند تا دوران حجّاج فرا رسـید که سختگیری ها و کشتارها بیشتر شد تا جایی که اگر به کسی می گفتند کافر است بهتر بود تا بگویند شیعه علی علیه السلام است.

معاویه در بخشنامه ای به استانداران و فرمانداران خود نوشت اگر ثابت شد کسی از دوستان علی علیه السلام و خاندان اوست، نام او را از فهرست کارمندان دولت محو کنید و حقوق او را قطع و از همه مزایا محروم سازید.(۲)

و در بخشنامه دیگری دستور داد:

«من اتّهمتموه بموالاه هؤلاء القوم فنکّلوا به، و اهدموا داره»؛(۳)

۱- ۲۴۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۳.
۲- ۲۴۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۵: «انظروا من قامت علیه البینه انّه یحبّ علیاً و اهل بیته، فامحوه من الدیوان، و اسقطوا عطائه و رزقه».
۳- ۲۴۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۵.

گوش و بینی کسانی که متّهم به دوستی علی و خاندان او هستند ببرید و خانه های آنان را ویران کنید.

و در یکی از بخشنامه های خود نوشت:

«الا یجیزوا الأحد من شیعه علی و اهل بیته شهاده»؛(۱)

شهادت شیعیان علی را در هیچ مورد نپذیرید.

در این میان کار بر مردم کوفه از مردم دیگر شهرها دشوارتر بود؛ زیرا شیعیان رقم بالایی در این شهر داشتند و زیاد بن ابیه از طرف معاویه والی آن شهر بود و او شیعیان را به خوبی می شناخت، در تاریخ درباره جنایات وی نسبت به شیعیان می خوانیم:

«فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و سمل العیون و صلبهم علی جذوع النخل و طردهم و شرّدهم عن العراق فلم یبق بها معروف منهم»؛(۲)

زیاد بن ابیه شیعیان را در هرجا می یافت به شهادت می رساند و آنها را می ترسانید، دست و پای آنان را قطع می کرد، چشم های آنان را از کاسه در می آورد و آنان را به دار می آویخت، آنان را از عراق اخراج کرد تا جایی که شخصیت شناخته شده ای از شیعیان در کوفه باقی نماند.

داستان به دار آویختن میثم تمّار و دیگر یاران امیرمؤمنان علیه السلام در کوفه شاهدی است بر آنچه گفته شد.(۳)

۱- ۲۵۰. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۴.

۲- ۲۵۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۲.

۳- ۲۵۲. رجوع کنید به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۲۹۱.

در این زمینه می توانید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ذکر بعض ما منی من آل البیت من الاذی و الاضطهاد)(۱) مراجعه کنید.

۷ - خاکسپاری امام علیه السلام در شب

مظلومیت امیرمؤمنان علیه السلام به آنجا رسید که آن حضرت قبل از شهادت به امام مجتبی علیه السلام سفارش می کند:

«ثم غیب قبری»؛(۲) پس از آنکه بدنم را به خاک سپردی قبرم را پنهان ساز.

و در جای دیگر از یکی از غلامان امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده: هنگامی که از دفن امیرمؤمنان علیه السلام باز می گشتیم: «فلحقنا بقوم من الشیعه لم یشهدوا الصلاه علیه، فأخبرناهم بما جری و باکرام اللّه تعالی امیرالمؤمنین علیه السلام»؛

به گروهی از شیعیان حضرت که در تشییع جنازه حاضر نبودند برخورد کردیم، کرامت های خداوند متعال نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام بعد از شهادت تا هنگام دفن را برای آنان بازگو کردیم. (همان مطالبی که شنیده اید، حضرت فرمود: «شما عقب جنازه را بردارید و جلو جنازه را حمل نکنید»؛ زیرا جلو جنازه را میکائیل و جبرائیل حمل می کردند و کرامات دیگر) «فقالوا نحبّ أن نعاین من أمره ما عاینتم»؛ این گروه گفتند: دوست داریم آنچه شما مشاهده کردید ما هم مشاهده کنیم،

ص:۳۱۳

۱- ۲۵۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۳.

۲- ۲۵۴. بحارالأنوار، ۴۲/۲۹۲.

حتماً معنای این سخن این است که بدانیم قبر حضرت کجاست؟ «فقلنا لهم انّ الموضع قد عفی أثره بوصیه منه»؛(۱) به آنان گفتیم طبق وصیت امیرمؤمنان علیه السلام اثر قبر را محو کردیم.

و در نقل دیگری دارد: «دفن قبل طلوع الفجر»؛(۲)

قبل از طلوع صبح حضرت به خاک سپرده شد.

چرا باید آن حضرت مخفیانه به خاک سپرده شود؟

کسی که تا دیروز حاکم مردم بود، نماز جمعه می خواند، خطبه می خواند، حال که از دنیا می رود بدون سر و صدا، نیمه شب، بدن مطهّرش توسط چند نفر به خاک سپرده شود و قبرش مخفی گردد!

در کتاب ها می نویسند از ترس دشمنان آن حضرت، که مبادا جنازه را از قبر بیرون آورند و جسارتی کنند، مخفیانه دفن شد، اینها همه حاکی از مظلومیت حضرت است، آنقدر مظلوم باشد که نتوانند جنازه او را علنی به خاک سپرده و قبرش آشکار باشد.

قبر آن حضرت توسط امام صادق علیه السلام و در زمان آن حضرت از مخفی بودن درآمد.

۱- ۲۵۵. بحارالأنوار، ۴۲/۲۱۷.

۲- ۲۵۶. بحارالأنوار، ۴۲/۲۲۰.

شهادت امیرمؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه

شهادت امیرمؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه

امیرمؤمنـان علیه السـلام دنیایی است از فضایل، مکارم و بزرگواری ها، یکی از فضایل آن حضـرت این است که در خانه خـدا متولد و در خانه خدا، در محراب عبادت به هنگام نماز به شهادت رسید.

از آنجا که امیرمؤمنان علیه السلام دشمنان بسیاری داشته آنان تلاش می کردند فضایل آن امام را مورد سؤال قرار داده و انکار کنند، روزی در مورد ولادت آن حضرت در خانه خدا می گفتند با چه مدرکی این سخن را می گویید؟

البته این گونه اشـکال ها و سؤال ها که معمولاً همراه با غرض است، سودی هم دارد و آن اینکه بزرگان ما به فکر می افتنـد تا مصادر و مـدارک مسأله را بررسـی کننـد، مثلاً در مورد مسأله ولادت حضـرت در کعبه، عالم بزرگ و جلیل و مخلص مرحوم میرزا محمّد علی اردوبادی (همان عالمی که گفته می شود بعضی از جلدهای الغدیر - از حیث

ص:۳۱۵

عبارت پردازی نه مطالب کتاب - به قلم این بزرگوار است، همچنین اصلاحات نهایی بعضی از کتاب های محدث قمی توسط این بزرگوار انجام شده ولی به خاطر اخلاصش نمی خواسته است نامی از او باشد) این عالم بزرگ کتابی به نام «علی ولید الکعبه» تألیف کرده (در حدود یکصد و پنجاه صفحه) و مصادر و مدارک ولادت حضرت علی علیه السلام در کعبه را قرن به قرن جمع آوری کرده است.

شهادت آن حضرت در محراب مسجد کوفه در حال عبادت و نماز را هم بعضی انکار می کنند و می گویند: در بعضی از نقل های تاریخی مطلب به صورت دیگری ذکر شده است، البته اینها معمولاً کسانی هستند که قلبشان بیمار است، ولی گاه بعضی از خودی ها هم با انگیزه دیگری این مطلب را بیان می کنند، من به مناسبت اینکه جمعی از طلّاب عزیز در جلسه هستند و اینها مبلّغان آینده ما هستند بحثی را در این زمینه عرض می کنم.

ابتدا باید توجّه کرد که ما وقتی شهادت امیرمؤمنان علیه السلام در محراب مسجد در حال نماز را بازگو می کنیم گاهی بدون دقت لازم بعضی از مطالب جنبی که مسلم نیست و سؤال برانگیز است را هم بیان می کنیم مثلاً بعضی وقتی موضوع شهادت حضرت در مسجد را می گویند چنین مطرح می کنند که حضرت علی علیه السلام وارد مسجد شد می دانست که ابن ملجم قاتل اوست ابن ملجم را که در خواب بود بیدار کرد، این مطلب سؤال برانگیز است، بحث قضا و قدر را می طلبد، بحث علم امام را می طلبد، توجیه و تحلیل می خواهد.

ص:۳۱۶

بعضـی از خودی ها برای اینکه این گونه سؤال ها پیش نیایـد اصل قضـیه را منکر می شونـد و می گوینـد مـدرکی نـدارد، می گویند چه کسی گفته است که حضرت به مسجد آمدند؟

بسـیاری از مسائل ما به صورت یک اصل مسلم، ثابت است، ولی نباید برخی از مسائل جنبی را با آن مخلوط کنیم تا آن مسأله اصـلی هم زیر سؤال برود مثلاً معجزه شقّ القمر از مسـلّمات است که رسول خدا صـلی الله علیه وآله با یک اشاره ماه را دو نیم کرد ولی گـاهی کنـار این معجزه مسـلّم می گوییم مـاه آمـد در لباس حضـرت و از آستین آن حضـرت بیرون آمـد، وقتی این مطلب را با آن معجزه توأم می کنیم سؤال ایجاد می شود.

یک مبلّغ بایـد فکر کنـد در مجموعه مطالبی که برای مردم می گویـد مطالب مسـلم و دسـته اوّل آن کدام است، مطالب دسـته دوم آن کـدام است، کـدامیک از آن مطالب دسـته دوم توضـیح نمی خواهـد، کـدام نیازمند توضـیح است و اگر فرصت برای توضیح نیست از آن مطالب جنبی صرف نظر کند.

در داسـتان شهادت امیرمؤمنان علیه السلام اگر فرصت برای توضیح و تفسیر نیست یا توان توضیح نداریم چرا آن قسمت سؤال برانگیزش را اگرچه در تاریخ آمده است بگوییم؟

اخیراً سیمای جمهوری اسلامی ایران راجع به شهادت امیرمؤمنان علیه السلام مطلبی می گفت

که برای من بسیار ناگوار بود، وقتی از زبان ابن ملجم که چرا علی علیه السلام را به شهادت رساند، مطلبی می گفت همان حرفی را که ملّای رومی در مثنوی گفته است نقل می کرد که وقتی به او می گویند چطور حاضر شدی امیرمؤمنان علیه السلام را به قتل برسانی می گوید: این قضا و قدر الهی بود که به دست من جاری شد، این سخن می تواند حرف صحیحی باشد، امّا نه اینکه ما بگوییم و بگذریم.

هر شنونده ای وقتی این کلام را بشنود که قضا و قدر الهی به دست ابن ملجم جاری شده برای او سؤال مطرح می شود، که آیا با این وصف ابن ملجم مقصّر است؟ اینها مطالبی نیست که یک مبلّغ در خلال سخنانش به آن اشاره ای کند و بگذرد.

در مورد شهادت امیرمؤمنان علیه السلام در محراب عبادت بعضی از خودی ها به خاطر مسائل جنبی، اصل مسأله را زیر سؤال می برند و منکر می شوند.

در تاریخ در روایات متعدد، در کتاب های متعدد آمده است که امیرمؤمنان علیه السلام وارد مسجد شد، مشغول نماز بود و در حال نماز مورد ضربت ابن ملجم قرار گرفت، تا آنجا که بنده اطّلاع دارم در ده کتاب این مسأله نقل شده است:

۱ و ۲ - «امالی» و «عیون اخبار الرضاعلیه السلام» تألیف شیخ صدوق از علمای قرن چهارم (مرحوم علامه مجلسی هم در بحارالأنوار از این دو کتاب نقل کرده است.)

«عن الرضاعلیه السلام عن آبائه عن امیرالمؤمنین علیهم السلام فی خطبه النبی صلی الله علیه وآله فی فضل شهر رمضان»؛

از امام رضاعلیه السلام از پدران گرامی اش از امیرمؤمنان علیهم السلام نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله خطبه ای در فضیلت ماه رمضان ایراد فرمودند:

«فقمت و قلت: یا رسول اللّه ما افضل الاعمال فی هـذا الشـهر؟ فقال یا اباالحسن افضل الاعمال فی هـذا الشـهر الورع عن محارم اللّه عزّوجلّ»؛

امیرمؤمنان علیه السـلام می فرماید: من برخاستم و از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال کردم بافضیلت ترین عمل در این ماه چه عملی است؟ رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: پرهیز از گناه.(۱)

«ثم بکی فقلت یا رسول اللّه ما یبکیک؟ فقال: یا علی! ابکی لما یسـتحلّ منک فی هذا الشـهر کأنّی بک و انت تصلّی لربّک و قد انبعث اشقی الاولین و الاخرین شقیق عاقر ناقه ثمود فضربک ضربه علی قرنک فخضب منها لحیتک»؛

سپس رسـول خـدا صـلی الله علیـه وآلـه گریه کردنـد، به آن حضـرت عرض کردم چه چیزی شـما را به گریه آورد؟ حضـرت فرمود: گریه می کنم برای آنچه نسـبت به تو در این ماه روا می دارند، گویا می بینم در حالی که نماز می خوانی شخصـی که شقی ترین اوّلین و آخرین است، ضربتی بر فرق تو می زند و محاسن تو به خون سرت رنگین می شود.

۱- ۲۵۷. البته اگر ورع را به معنـای تقوا بگیریم. گـاهی گفته می شود بین ورع و تقوا فرق است و گـاهی گفته می شود هر دو به یک معنا هسـتند. مرحوم محدّث قمی قدس سره می فرماید: «لعلّ المراد بالتقوی ترک المحرّمات و بالورع ترک الشـبهادت بل بعض المباحات» (سـفینه البحار، ماده ورع)؛ یعنی شایـد مراد از تقوا ترک گناهان و مراد از ورع ترک مشـتبهات بلکه ترک بعضی از مباحات باشد.

فقـال امیرالمـؤمنین علیـه السـلام فقلـت یـا رسـول اللّه و ذلـک فی سـلامه مـن دینی؟ فقـال صـلی الله علیـه وآله: فی سـلامه من دینک»؛(۱)

امیرمؤمنان علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال کرد آیا وقتی به شهادت می رسم، دین من سالم است؟

حضـرت فرمود: آری، دین تو سالم است، یعنی علی علیه السلام به ما یاد می دهد که از همه چیز بالاتر سلامت دین است، اگر سلامت جسـمی، اگر ثروت، پست و مقام و آنچه داریم از بین برود ولی دین سالم بماند ارزش دارد، خدا نکند چیزهای دیگر سالم بماند امّا دین ما سالم نباشد.

۳ - در «امالی» شـیخ طوسـی از علمای قرن پنجم نقل شده (و مرحوم علّامه مجلسی هم در کتاب بحارالأنوار از امالی نقل کرده است) از امام سجادعلیه السلام که فرمودند:

«امّا ابن ملجم فضربه فوقعت الضربه و هو ساجد علی رأسه علی الضربه الّتی کانت»؛(۲)

حضـرت در حال سجده بود که ضربت به فرق مبارکش اصابت کرد و این ضربت به همان قسمت برخورد کرد که در یکی از جنگ ها به آن قسمت ضربت خورده بود.

۴ - سید بن طاووس از علمای قرن هفتم در زیارتی که خطاب به ائمه علیهم السلام می خوانیم نقل می کند:

ص:۳۲۰

۱- ۲۵۸. امالی شیخ صدوق، ص ۵۷؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ص ۱۶۳؛ بحارالأنوار، ۴۲/۱۹۰.

۲- ۲۵۹. امالی شیخ طوسی، مجلس هجدهم، حدیث ۷۶۸؛ بحارالأنوار، ۴۲/۲۰۵.

«و انتم بين الصريع فی المحراب قد فلق السيف هامته»؛(۱)

یعنی هر کدام از شما بزرگواران به صورتی به شهادت رسیدید یکی از شما در حالی که در محراب افتاده بود و شمشیر فرقش را دو نیم کرده بود به شهادت رسید.

۵ – مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر گرانقدر «روض الجنان» از علمای قرن ششم، فرموده است:

«پسر ملجم او را تیغ در نماز بامداد زد و او نماز بسته بود و الحمد برخوانده بود و یازده آیت از سوره انبیا که این ملعون او را ضربت زد».(۲)

و در جای دیگر می گوید: «شب نوزدهم ماه رمضان امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد الجامع آمد به نماز بامداد و ابن ملجم همه شب رصد کرده بود چون او در نماز ایستاد و الحمد بخواند و از سوره انبیا یازده آیه، تیغ بزد بر مقدم سر او و جراحتی عظیم کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام نماز سبک کرد و سلام باز داد و گفت «فزت و ربّ الکعبه» به خدای کعبه که ظفر یافتم».(۳)

۶ – کتاب «کامل بهایی» تألیف طبری قرن هفتم.

(بعضی به اشتباه تصور می کنند که این کتاب تألیف شیخ بهائی است در حالی که شیخ بهائی در قرن دهم است و طبری مؤلف کامل بهائی در

ص:۳۲۱

۱– ۲۶۰. بحارالانوار، ۹۹/۱۶۵.

۲– ۲۶۱. تفسیر روض الجنان، ذیل آیه ۲۴ سوره احزاب.

۳– ۲۶۲. تفسیر روض الجنان، ذیل آیه ۷۸ سوره اعراف.

قرن هفتم، چون کتاب به نام شخصی که اسمش بهاء الدوله بود نوشته شده به این مناسبت نامش کامل بهائی است، در یکی از روزنـامه های کثیرالانتشار، مطلبی از این کتاب نقل کرده و نوشـته بود تألیف شـیخ بهائی. البته همه مطالب کتاب معتبر نیست، نوادری دارد که علمـای مـا مورد نقـد قرار داده انـد ولی از کتاب های قـدیمی و فارسـی ماست. مؤلف این کتاب، کتاب های متعـدّدی دارد، در فضایـل اهـل بیت علیهم السـلام هم کتاب هایی دارد که یکی از آنها همین کامل بهائی است. محـدث قمی مطالبی از آن نقل کرده است).

به هر حـال در این کتـاب آمـده است: «چون به نمـاز مشـغول شـدی او را از عالَم خبری نبودی تا که عبـدالرحمن (علیه اللعنه) درآمد و ضربتی سخت بزد، پس نماز سبک بگزارد و خون روان شد از محاسن مبارکش».(۱)

۷ - کتابی است به نام «نزهه القلوب» تألیف حمد اللّه مستوفی در قرن هشـتم، در موضوع جغرافیا، به مناسـبت از شـهرها سخن می گوید، از قم، نجف، کربلا، کوفه، وقتی کوفه را مطرح می کند و از مسجد کوفه نام می برد می نویسد: «چون امیرالمؤمنین علی مرتضی را در آن مسجد زخم زدند او دست بر ستون زد...».(۲)

۸ - کتاب «تذکره الائمه» تألیف ابن جوزی (ابن جوزی از علمای بزرگ اهل تسنّن و از علمای پر تألیف است یکی از تألیفات او همین تذکره الائمه می باشد که نزد ما بسیار مطلوب و محبوب است؛ زیرا در

ص:۳۲۲

۱- ۲۶۳. کامل بهائی، ۲/۱۲۳.

۲- ۲۶۴. نزهه القلوب، ص ۳۲.

بین علمای اهل تسنّن چند نفری بودند که علاقه خاصی به اهل بیت علیهم السلام داشتند و در مورد اهل بیت علیهم السلام حقایقی را بیان کرده اند، اگرچه به امامت آن بزرگواران اعتقاد نداشتند، یکی همین ابن جوزی است).

او در کتابش می نویسد:

«فلما حصل فی المحراب هجموا علیه فضربه ابن ملجم»؛(۱)

هنگامی که حضرت در محراب قرار گرفت به او حمله کردند و ابن ملجم او را مورد ضربت قرار داد.

۹ - «الکامل فی التاریخ» تألیف ابن اثیر، ابن اثیر از دانشمندان قرن هفتم است و کتاب او از کتاب های تاریخی معتبر به خصوص نزد اهل تسنّن است، ابن اثیر در کتاب خود جمله ای دارد که لازمه آن این است که حضرت در نماز به شهادت رسیده باشند او می گوید:

«تأخّر علی علیه السلام و قدم جعده یصلّی بالناس الغداه»؛(۲)

حضرت به عقب آمدند و جعده را جلو قرار دادند تا با مردم نماز را ادامه دهد (این مسأله در فقه ما هم مطرح است که اگر برای امام جماعت مانعی از ادامه نماز پیش آمد، دیگری را جای خود بگذارد) از این مطلب معلوم می شود که حضرت در حال نماز بودند.

۱۰ - «تاریخ طبری»، در این کتاب هم در حوادث سال چهلم هجری نقل شده است.

۱- ۲۶۵. تذکره الائمه، ص ۱۰۲.
۲- ۲۶۶. الکامل، ۳/۳۹۰، وقایع سال چهلم هجری.

«تأخر علی و رفع فی ظهره جعده فصلّی بالناس الغداه»؛(۱)

مجموعاً این ده کتاب از کتاب های حدیثی و تاریخی قدیمی از قرن چهارم تا هشتم بود که عبارات آنها گواه این مطلب است که امیرمؤمنان علیه السلام در مسجد، در هنگام نماز به شهادت رسیده اند.

حال با این همه کتاب اگر در یک یا دو کتاب دیگر نقل شده باشد که حضرت پیش از آنکه وارد مسجد شوند، در آستانه درب مسجد شهید شدند، واضح است که ترجیح با این همه نقل ها است که در کتاب های دیگر آمده است، چرا بعضی اصرار دارند این گونه مسائل را زیر سؤال ببرند؟

گزارش عدی بن حاتم از حالات امیرمؤمنان علیه السلام

در فرصت باقیمانده به مطلب دیگری اشاره می کنم.

پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام یکی از کارهای معاویه این بود که دوستان و علاقمندان به آن حضرت را به شام، مقرّ حکومت خود می کشاند، به مجلس خود دعوت می کرد تا از آنان اعتراف بگیرد که از دوستی علی علیه السلام سودی که نبرده اند هیچ، همه چیز خود را در این راه باخته اند، سعی داشت کاری کند که آنان اظهار پشیمانی کنند و نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام بدگویی کنند امّا او هرگز موفق نشد و گاهی اقدام معاویه نتیجه معکوس می داد و خودش و نزدیکانش تحت تأثیر احساسات یاران علی علیه السلام قرار می گرفتند.

۱- ۲۶۷. تاریخ طبری، ۴/۱۱۱.

یکی از این شخصیت ها عدی بن حاتم است (البته این داستان به نام یکی دیگر از اصحاب آن حضرت هم نقل شده ولی محدث قمی قدس سره از عدی بن حاتم نقل می کند).

عدی رئیس قبیله بزرگ طی بود، خود و پسرانش و قبیله او از یاران فداکار علی علیه السلام بودند سه نفر از پسرانش به نام (طرفه) و (طریف) و (طارف) در صفّین در رکاب حضرت شهید شدند.

معاویه برای آنکه خاطره تلخی برای عدی تجدید کند و به او زخم زبان بزند و زمینه را برای سخنان او بر علیه امیرمؤمنان علیه السلام آماده کند به او گفت: «این الطرفات»؟ پسرانت (طرفه) و (طریف) و (طارف) چه شدند؟

عدی گفت: «قتلوا یوم صفین بین یدی علی بن ابی طالب علیه السلام»؛ در صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسیدند.

معاویه گفت: «ما انصفک ابن ابی طالب اذ قدم بنیک و اخّر بنیه»؛

علی انصاف را درباره تو رعایت نکرد، چون پسران تو را جلو انداخت و به کشتن داد، و پسران خود را در پشت جبهه محفوظ نگاه داشت.

ولی عدی از شخصیت هایی نبود که به این ارزانی علی علیه السلام را بفروشد، با کمال جرأت و شهامت به معاویه گفت:

«بل ما انصفت انا علیاً»؛

من با علی منصفانه رفتار نکردم.

ص:۳۲۵

«إذ قتل و بقیت»؛

علی علیه السلام شهید شده و من باقی مانده ام.

معاویه دید منظورش عملی نشد، همان جمله ای را که از همه دوستان امیرمؤمنان علیه السلام می خواست از عدی هم خواست و گفت:

صِف لی علیاً.

علی را برای من توصیف کن، خصوصیات علی را برای من بگو.

فقال: أرأیت أن تعفینی؟

عدی گفت: معذورم بدار.

قال: لا أعفیک.

معاویه گفت: حتماً باید برایم تعریف کنی.

قال: «امّا اذ لابدّ

اگر حتماً باید تعریف کنم.

فإنّه کان و اللّه بعید المدی شدید القوی، یقول عدلاً و یحکم فصلاً تتفجّر الحکمه من جوانبه و العلم من نواحیه یستوحش من الدنیا و زهرتها و یستأنس باللیل و وحشته و کان و اللّه غزیر الدّمعه طویل الفکره، یحاسب نفسه إذا خلا و یقلّب کفّیه علی ما مضی. یعجبه من اللّباس القصیر و من المعاش الخشن»؛

به خدا سوگند، علی بسیار دوراندیش و نیرومند بود، به عدالت سخن می گفت و با قاطعیت فیصله می داد، علم و حکمت از اطرافش می جوشید، از زرق و برق دنیا متنفّر و با شب و تنهایی شب مأنوس بود،

زیاد اشک می ریخت و بسیار فکر می کرد، در خلوت ها از نفس خود حساب می کشید و بر گذشته دست ندامت می سود، لباس کوتاه و زندگی فقیرانه را می پسندید.

«و کان فینا کاحدنا یجیبنا إذا سألناه و یدنینا إذا أتیناه»؛

در میان ما که بود مانند یکی از ما بود، اگر چیزی از او می خواستیم می پذیرفت و اگر به حضورش می رفتیم ما را نزدیک خود می برد و از ما فاصله نمی گرفت.

«و نحن مع تقریبه لنا و قربه منّا لا نکلّمه لهیبته و لا نرفع أعیننا الیه لعظمته»؛

با این همه آنقدر با هیبت بود که در حضورش جرأت تکلّم نداشتیم و آن قدر عظمت داشت که نمی توانستیم به او خیره شویم.

فإن تبسّم فعن اللؤلؤ المنظوم»؛

وقتی که لبخند می زد دندان هایش مانند یک رشته مروارید آشکار می شد.

«یعظّم اهل الدین و یتحبّب الی المساکین لا یخاف القوی ظلمه و لا ییأس الضعیف من عدله»؛

اهل دیانت و تقوا را احترام می کرد و نسبت به بینوایان مهر می ورزید نه نیرومند از او بیم ستم داشت و نه ناتوان از عدلش نومید بود (یعنی نه مستضعفین از عدل او مأیوس بودند و نه نیرومندان نگران ظلم او بودند قوی و ضعیف پیش علی علیه السلام مطرح نیست، عدالت مطرح

است، اینکه بعضی می گویند باید طرف ضعفاء را گرفت و اغنیاء را رها کرد نه، علی چنین نبود، معیار برای حضرت عدالت بود، کسانی که قوی و نیرومند بودند نگران ظلم و ستم از سوی علی علیه السلام نبودند، اگرچه قوی، قدرت و ثروت داشت امّا از ستم علی علیه السلام نمی ترسید از عدل علی علیه السلام می ترسید).

«اقسم لقد رأیته لیله و قد مثل فی محرابه و ارخی اللّیل سرباله و غارت نجومه و دموعه تتحادر علی لحیته و هو یتململ تملل السلیم و یبکی بکاء الحزین فکانّه اسمعه و هو یقول:

یا دنیا الی تعرّضت أم الی أقبلت، غرّی غیری لا حان حینک قد طلّقتک ثلاثاً لا رجعه لی فیک، فعیشک حقیر و خطرک یسیر، آه من قله الزاد و بعد السفر و قلّه الانیس»؛

به خدا سوگند یک شب به چشم خود دیدم در محراب عبادت ایستاده بود در وقتی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود، اشک هایش بر چهره و رویش می غلطید، مانند مار گزیده به خود می پیچید و مانند مصیبت زده می گریست، مثل این است که الآن آوازش را می شنوم او خطاب به دنیا می گفت:

ای دنیا متعرض من شده ای و به من رو آورده ای؟ برو و دیگری را بفریب تو را سه طلاقه کرده ام و رجوعی در کار نیست، خوشی تو ناچیز و اهمیت اندک است، آه آه از توشه اندک و سفر دور و مونس کم.

سخن عدی که به اینجا رسید گویا معاویه را هم تحت تأثیر قرار داد.

ص:۳۲۸

«فوكفت عينا معاويه و جعل ينشفهما بكمّه»؛

اشك معاويه جاری شد با آستين خويش اشک های خود را پاک کرد و گفت:

«رحم اللَّه ابالحسن كان كذلك»؛

خدا رحمت کند ابوالحسن را، همين طور بود که گفتی، يعنی دشـمنی مثل معاويه به پاکی اميرمؤمنان عليه السـلام اعتراف می کند.

اميـدوارم ما هم در زنـدگی مان به صورتی زنـدگی کنيم که اگر به ما ايرادی می گيرند، به پاکيمان ايراد بگيرند، همان گونه که مخالفين انبيا هنگامی که در مقام عيب جويی از آنان بودند می گفتند:

«أَخْرِجُوهُم مِن قَرْيتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يتَطَهَّرُونَ»؛(۱)

لوط و پيروان او را از شهر خود بيرون کنيد.

گناهشان چيست؟ گناهشان اين است که مردمی پاکند و گناه نمی کنند!

اگر می خواهند با ما دشمنی کنند به جرم پاکيمان دشمنی می کنند، واقعاً زندگی ما شيعيان زندگی پاکی باشد.

«قال: فكيف صبرک عنده؟ قال: كصبر من ذُبح ولدها فی حجرها لا ترقاً دمعتها و لا تسكن عبرتها»؛

معـاويه گفت: بگو ببينم حالت تو در فراق او چگونه است؟ عـدی گفت: شبيه حال مادری که عزيزش را در دامنش سـر بريـده باشند.

ص:۳۲۹

۱- ۲۶۸. سوره اعراف، آيه ۸۲؛ «أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِن قَرْيتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يتَطَهَّرُونَ» سوره نمل، آيه ۵۶.

«قال فکیف ذکرک له؟ قال: و هر یترکنی الدهر أن أنساه؟»(۱)

معاویه گفت: آیا هیچ فراموشش می کنی؟ عدی گفت: آیا روزگار می گذارد فراموشش کنم؟(۲)

ص: ۳۳۰

۱- ۲۶۹. الکنی و الالقاب، ۲/۱۰۵؛ بحارالأنوار، ۳۳/۲۷۵؛ مروج الذهب، ۲/۴۲۱، در این دو کتاب داستان از «ضرار بن ضمره» نقل شده است.

۲- ۲۷۰. با استفاده از ترجمه استاد آیه اللّه مرتضی مطهری.

وصایای امیرمؤمنان علیه السلام

وصایای امیرمؤمنان علیه السلام

موضوع سخن در این مجلس وصایای امیرمؤمنان علیه السلام است امّا پیش از اینکه جملاتی از وصایای آن حضرت را بیان کنم چند نکته را تذکّر می دهم:

۱ - از صبح روز نوزدهم ماه مبارک رمضان که امیرمؤمنان علیه السلام در محراب عبادت مورد ضربت قرار گرفت تا هنگام رحلت که در بستر شهادت بود وصایای متعدّدی از ایشان نقل شده است،(۱) اگر در هنگام مطالعه و یا شنیدن سخنرانی ها ملاحظه می کنید که وصایای مختلفی در ارتباط با این دو روز آخر عمر امیرمؤمنان علیه السلام مطرح می شود، سرّش این است که مولاعلیه السلام در طول این مدت وصایای مختلف و متعدّدی داشتند، قسمت هایی از آن مربوط به ساعات و لحظات آخر عمر مبارک

۱- ۲۷۱. برای آگاهی از مجموعه وصایای امیرمؤمنان علیه السلام رجوع کنید به بحارالأنوار، جلد ۴۲، باب «کیفیه شهادته و وصیته»، ص ۲۰۲ - ۲۱۲ و ۲۱۲ - ۲۲۰ و ۲۴۵ - ۲۵۶ و ۲۹۱ - ۲۹۳.

امام علیه السلام است و قسمت هایی از آن مربوط به قبل از آن می باشد، امّا به هر ترتیب این وصیت ها مربوط به آن دو روز است، گاهی تعبیر شده است: «لما ضربه ابن ملجم (لعنه اللّه)»؛(۱) یعنی موقعی که ابن ملجم ضربت به علی علیه السلام زد، آن حضرت این جملات را فرمودند، گاهی صحبت از حال احتضار است، موقعی که امیرمؤمنان علیه السلام در حال احتضار بودند این جملات را فرمودند و گاهی این گونه که پس از بیان این وصایا حضرت دائماً مشغول گفتن لا اله الّا اللّه بود تا از دنیا رحلت کرد.(۲)

۲ - این وصایایی که بیان می کنم تلفیقی است از آنچه در این چهار کتاب آمده است.

الف) وصیتی که در کافی شریف نقل شده است.(۳)

ب) وصیتی که در نهج البلاغه نقل شده است.(۴)

ج) وصیتی که در امالی شیخ طوسی نقل شده است.(۵)

د) وصیتی که در مناقب خوارزمی از علمای اهل تسنّن نقل شده است.(۶)

۱- ۲۷۲. بحارالأنوار، ۴۲/۲۵۶.

۲- ۲۷۳. بحارالأنوار، ۴۲/۲۱۳؛ ثمّ لم یزل یقول «لا اله الّا اللّه» حتی قبض علیه السلام.

۳- ۲۷۴. اصول کافی، کتاب الحجّه «الاشاره و النّص علی الحسن بن علی علیهما السلام»؛ فروع کافی، ۷/۵۱، «کتاب الوصایا»؛ بحارالأنوار، ۴۲/۲۵۰.

۴- ۲۷۵. نهج البلاغه بخش نامه ها و وصیت نامه ها، شماره ۴۷؛ بحارالأنوار، ۴۲/۲۵۶.

۵- ۲۷۶. امالی شیخ طوسی، مجلس هجدهم، حدیث ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۷.

۶- ۲۷۷. مناقب خوارزمی، ص ۲۷۸، فصل ۲۶ «فی مقتله».

راه شناخت شخصیت ها(نگاهی به لحظات آخر عمر آنها)

۳ - اگر بخواهیم پیرامون ابعاد مختلف شخصیت امیرمؤمنان علیه السلام مطالعه داشته باشیم و از راه های گوناگون به ابعاد وجودی و شخصیت آن حضرت پی ببریم، یکی از آن راه ها راهی است که یکی از دانشمندان غیر مسلمان گفته است، او با اینکه مسلمان نیست امّا راجع به زندگی امیرمؤمنان علیه السلام مطالعاتی داشته و کتاب نوشته است، او می گوید:

یکی از راه های شناختن شخصیت ها این است که ببینیم در مواقعی که حوادث بسیار تکان دهنده برای آنان پیش می آید، چه می گویند و چگونه با این حوادث برخورد می کنند؟

در روایت آمده است: «فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال»؛(۱) یعنی در حوادث و دگرگونی ها ماهیت و جوهره انسان ها شناخته می شود.

انسان موجود خاصی است که می تواند کارهای ساختگی و تصنّعی داشته باشد، به کارهایی تظاهر کند که در واقع اهل آن کارها نیست، ولی همین افرادی که اهل تظاهر و تصنّع هستند، واقعیت و باطن آنها در روزهای حساس آشکار می شود.

فرض کنید کسی گرفتار فقر می شود، این گرفتاری حقیقت او را روشن می کند، وقتی فقیر نبود، تظاهر می کرد که مسلمان است، این گونه نشان می داد که شیعه امیرمؤمنان علیه السلام و مقید به سخنان آن

۱- ۲۷۸. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۱۷؛ بحارالأنوار، ۷۴/۱۶۳.

حضرت است ولی هنگامی که این حادثه برایش پیش می آید، حقیقت خود را نشان می دهد که انسان متدینی نیست و یا برعکس کسی که فقیر است و در آن حال نشان می داد که آدم مؤمنی است، ولی روزی که ثروتمند می شود، حقیقت خود را آشکار می کند که اهل دنیاست، دل بسته به دنیاست.

گاهی ترس برای انسان پیش می آید، گاهی زندان گاهی تهدید به مرگ و کشته شدن اینها حوادثی است که هر کسی با پیش آمدن برخی از آنها حقیقت خود را نشان می دهد.

حال این دانشمند غیر مسلمان می گوید: ما می بینیم هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام در بستر شهادت قرار گرفته و ساعات آخر زندگی را می گذراند، سخنانی گفته است، وقتی سخنانش را بررسی می کنیم می بینیم سخنانی است که اگر به آن عمل شود همان مدینه فاضله و دولت کریمه که همه آرزوی آن را دارند، تحقق پیدا می کند.

کسی که بتواند در این موقعیت حساس این گونه سخن بگوید معلوم است که با عالم غیب ارتباط دارد و انسان عادی و معمولی نیست.(۱)

۱- ۲۷۹. یکی از دانشمندان غربی مقایسه ای درباره شخصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خلیفه دوم کرده است - با اینکه از هر دو بیگانه است و هر دو را به یک چشم می بیند - از نظر تاریخ عمر را خلیفه دوم و علی علیه السلام را خلیفه چهارم می داند، امّا می گوید: این دو خلیفه هر کدام در زمان خود مورد حمله قرار گرفته و ترور شدند و هر دو پس از آن به مرگ خود یقین کردند؛ زیرا دانستند که ضربت کارگر افتاده و به زندگی آنها خاتمه داده شده است، هم عمر فهمید و هم علی علیه السلام، ولی دو جمله کوتاه گفتند که تمام حقیقت خود را نشان داده و شخصیت خود را معرفی کردند، خلیفه دوم پس از ضربت خوردن گفت: «قتلنی المجوسی» این گبر مرا کشت، به قاتل خود دشنام دادن و مسلمان را گبر خواندن بزرگ ترین دلیل عدم رضایت از مرگ و علاقه به زندگانی مادی است ولی علی علیه السلام گفت: «فزت و ربّ الکعبه» به خدای کعبه سوگند، رستگار شدم. (سرمایه سخن مرحوم دکتر آیتی، ۱/۴۵۰).

مخاطب اصلی وصیت کیست؟

۴ - در این وصیت خطاب امام علیه السلام به امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم هست، شاید بعضی تصور کنند اگرچه امام علیه السلام به این دو بزرگوار خطاب می کند ولی منظور این است که دیگران توجّه کنند همین که در فارسی می گوییم «در به تو می گوییم دیوار تو بشنو» و یا در عربی گفته می شود «ایاك أعنی و اسمعی یا جاره»؛(۱) یعنی منظور امیرمؤمنان علیه السلام، امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیست بلکه منظور ما هستیم.

امام راحل قدس سره در کتاب چهل حدیث پس از نقل یکی از وصایای رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرمؤمنان علیه السلام فرموده اند:

این وصیت هایی که جناب رسول اکرم صلی الله علیه وآله، به جناب مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند در نظر مبارکشان خیلی مهم بوده.

با آنکه آن سرور منزّه تر از آن بودند که احتمال مسامحه در حدود شرعیه و در اوامر الهیه نسبت به ایشان برود، ولی چون خود مطلب در نظر مبارك رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله، خیلی مهم بوده، از سفارش خودداری نفرمودند. و خیلی متعارف است که امری را که در نظر ایشان مهم است

۱- ۲۸۰. مجمع الامثال، ۱/۵۰.

و اعتنا به شأن آن دارد، برای اظهار اهمیت آن سفارش می نماید، ولو به کسی که بداند آن را اتیان می کند.

امّا احتمال آنکه سفارش به آن حضرت برای ایصال به سایرین باشد، از قبیل «ایاک اعنی...»(۱) بعید است؛ زیرا که سوق حدیث شهادت می دهد که به خود حضرت توجّه داشته و منظور نظر مستقلاً آن بزرگوار بوده، و این نحو وصیت ها متعارف بوده است، و بین ائمه طاهرین علیهم السلام بعضی به بعضی رایج بوده، هر یک از سوق عباراتشان معلوم است که منظور خود آن بزرگواران بوده اند، چنانچه در یکی از وصیت ها جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید به حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام: «این وصیت من است به شما دو نفر و سایر اهل بیتم و آن کسی که کتاب من به او برسد» و معلوم است که در این وصیت حسنین علیهما السلام داخل بودند و این وصیت ها کشف می کند از شدّت اهمیت مطلب و شدّت علاقه آن بزرگواران بعضی به بعضی، بالجمله نفسِ بودنِ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام، طرف وصیت، کشف از بزرگی مطلب و اهمیت آن می کند.(۲)

حالا جملاتی از اصل وصیت را بیان می کŘ...اگرچه این وصایا را بسیار شنیده ایم، ولی باید مکرّر گفته و شنیده شود تا در اعماق جان ما راه پیدا کند؛ زیرا همین سفارش است که می تواند جامعه ما را به کمال

ص:۳۳۶

۱- ۲۸۱. مجمع الامثال، ۱/۵۰.

۲- ۲۸۲. چهل حدیث امام خمینی، حدیث بیست و نهم.

برسانـد اگر مطلبی مهم تر از اینهـا بود، امیرمؤمنـان علیه السـلام می فرمود تا این مسائل مورد توجّه قرار نگیرد، جامعه ما هرچه هم در مسائل دیگر پیشـرفت کند، نتیجه ای ندارد؛ زیرا اگر تنها در مسائل مادی پیشرفت کنیم، همانند کشورهای غیر مسلمانی می شویم که در صنعت و اقتصاد پیشرفت کرده اند، امّا در اخلاق، در ایمان، در گرایش به مبدأ و معاد چطور؟

سفارش به تقوا

۱ - «اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی بتقوی اللَّه»؛

وصیت اوّل امیرمؤمنان علیه السلام تقواست.

می فرمایـد: شـما دو فرزنـدم و تمام فرزندان و تمام اهل بیت خود را و تمام کسانی که نامه من به آنها می رسد «یعنی امروز ما مردم که این وصیت نامه حضرت به ما رسیده است» همه را سفارش می کنم به تقوای الهی.

تقوا چیست؟

تقوا در یک جمله در روایت این گونه معنا شده است که «ان لا یفقدک اللَّه حیث امرک و لا یراک حیث نهاک»؛(۱) تقوا این است که آنجا که خدای متعال خواسـته حضور داشـته باشـی، حاضـر باش و آنجا که خدای متعال نخواسـته است حاضر باشی، حضور نداشته باشی.

۱- ۲۸۳. بحارالأنوار، ۷۰/۲۸۵.

سفارش به نظم

۲ - «و نظم امرکم»؛

امرتان منظم باشد، به نظم معتقد باشید در امور شخصی، در امور خانواده، در امور یک شهر و یک مملکت باید نظم حاکم باشد.

سفارش به وحدت

۳ - «واعتصموا بحبل اللّٰه و لا تفرقوا»؛

امیرمؤمنان علیه السلام ما را سفارش به وحدت می کند و از جدایی برحذر می دارد، تفرقه و جدایی، کیان یک جامعه را به خطر می اندازد.

سفارش به اصلاح ذات البین

۴ - «و صلاح ذات بینکم فانّی سمعت رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله یقول: صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاه و الصیام»؛

بین یکدیگر اصلاح کنید، اگر زن و شوهری با هم اختلاف دارند، اگر می توانید بین آن دو اصلاح کنید، اگر بین دو برادر، دو خویشاوند، دو همکار، دو همسایه، کدورتی وجود دارد، اصلاح کنید که پاداش و اجر بسیاری دارد تا آنجا که امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: اصلاح بین مسلمین اجرش از همه نماز و روزه ها بالاتر است.

متأسفانه بعضی، از آداب اسلامی برخوردار نیستند به جای اینکه

اصلاح کنند، افساد می کنند، هستند کسانی که از این خانه به آن خانه می روند تا جملاتی بگویند که بین دو خانواده، بین دو برادر یا دو خواهر را بر هم بریزند و ایجاد کدورت کنند.

سفارش به ارحام

۵ - «انظروا ذوی ارحامکم فصلوهم یهوّن اللّه علیکم الحساب»؛

صله رحم کنید تا خداوند حساب شما را در روز قیامت آسان قرار دهد.

سفارش به ایتام

۶ - «اللّه اللّه فی الایتام فلا تغبّوا افواههم»؛

امیرمؤمنان علیه السلام در این فراز از وصایای خود راجع به یتیمان اکیداً سفارش می کند، و می فرماید: این چنین نباشد که گاهی به فکر آنها باشید و گاهی از آنان غفلت کنید، روزی به آنها غذا بدهید و روزی ندهید روزی به آنها رسیدگی کنید و روزی آنان را فراموش کنید.

واقعاً یک تکلیف و وظیفه است، مخصوصاً نسبت به فرزندان شهدا که عزیزان ما هستند و باید بسیار مورد عنایت قرار گیرند.

«ولا یضیعوا بحضرتکم»؛

مبادا یتیمان در نزد شما ضایع شوند و زندگی شان متلاشی گردد.

«فقد سمعت رسول اللّه صلی الله علیه وآله یقول: من عال یتیماً حتی یستغنی اوجب اللّه عزّوجلّ له بذلک الجنّه»؛

از پیامبرصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: هر کس یتیمی را اداره کند تا بی نیاز شود (یعنی وضعیت تحصیلی او را پی گیری کند، وضع خانه و خانواده اش را سامان بخشد تا به سن جوانی برسد کسب و کاری برای او مهیا کند، مقدمات ازدواجش را فراهم کند، کاری کند که او بتواند روی پای خود بایستد و خودش را اداره کند) جزایش بهشت است.

«کما اوجب اللَّه لآکل مال الیتیم النار»؛

همان گونه که خداوند آتش را برای کسانی که مال یتیم را می خورند واجب کرده است.

متأسفانه گاهی می شنویم بعضی ها به جای رسیدگی به حال ایتام آنچه هم که آنها داشته اند بر می دارند و زندگی خود را از خوردن مال یتیم اداره می کنند.

سفارش نسبت به همسایه

۷ - «اللَّه اللَّه فی جیرانکم فانّهم وصیه نبیکم ما زال یوصی بهم حتی ظننّا انه سیورّثهم»؛

امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: پیامبر خداصلی الله علیه وآله آنقدر راجع به همسایه سفارش فرمود که ما گمان کردیم پیامبر می خواهد برای همسایه از همسایه ارث قرار دهد، در یک جامعه اسلامی باید همسایه ها به فکر یکدیگر باشند، به کمک همدیگر باشند، و از اذیت و آزار بپرهیزند، این مسائل است که جامعه را اصلاح می کند و یک جامعه را مدینه فاضله

می کنـد، اگر به این دسـتورات عمل شود همه کارها اصـلاح می شود و الّا تنها شـعار دادن مشـکلی را حلّ نمی کند، هنگامی بین جمعیت ما و دیگران تفاوت است که وقتی کسی وارد بازار ما شد، وارد جامعه ما شد، ببیند این مردم با مردم دیگر تفاوت دارنـد، طرز فکر اینها با دیگران تفاوت دارد، امّا اگر دید آنها دنیایی فکر می کنند، اینها هم دنیایی، آنها خیانت می کنند اینها هم خیانت می کنند، آنها اجحاف می کنند، اینها هم اجحاف می کنند، در این صورت تنها با ادعای مسلمانی نمی توان کاری از پیش برد، باید واقعاً کوچه و محلّه ما، بازار و خیابان ما با آنها تفاوت داشته باشد، ما باید نمونه باشیم.

سفارش نسبت به فقرا

۸ - «اللَّه اللَّه فی الفقراء و المساکین فشارکوهم فی معائشکم»؛

فقرا و مساکین را شریک زندگی خود قرار دهید.

سفارش به نماز

۹ - «اللَّه اللَّه فی الصلاه فإنها عمود دینکم»؛

کسانی هستند که ماه رمضان به نماز اهمیت می دهند امّا پس از پایان این ماه، اهتمام چندانی برای نماز قایل نیستند.

چقـدر خوب است که الا ـن همه مـا با خـدا پیمان ببنـدیم همان گونه که در ماه رمضان به مساجـد و جماعت حاضـر شـدیم و مساجد را آباد کردیم، بعد از ماه رمضان هم ادامه دهیم.

ص:۳۴۱

اگر جوان های ما اهل نماز باشند بسیاری از گناهان را ترک می کنند الان مسأله نماز در مدارس و دانشگاه ها مطرح است و این از نعمت های بزرگ الهی است و باید قدردانی شود، و یک راه قدردانی آن این است که کسانی که می توانند به آنها کمک کنند.

اگر پسران و دختران ما نماز بخوانند، حقیقت نماز را درک کنند و با نماز آشنا شوند، نماز آنان را از گناه دور می کند «إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنکَرِ».(۱)

«فإنّها عمود دینکم»؛

امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید نماز ستون دین شماست، اگر نماز نباشد خیمه دین فرو خواهد ریخت.

سفارش به زکات

۱۰ - «اللّه اللّه فی الزکاه فانها تطفی ء غضب ربّکم»؛

زکات مالتان را بدهید حقوق واجبه مالتان را بدهید که غضب پروردگار را از بین می برد.

اینجا لازم است مطلبی را یادآوری کنم:

گاهی به افرادی بر می خوریم که می گویند ما تا الان به این مسأله توجّه نداشتیم و برای خود حساب سال قرار نداده ایم، و زندگی گسترده ای هم نداریم، یک خانه و زندگی معمولی، امّا متحیریم که چه

۱- ۲۸۴. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

کنیم؟ وظیفه تمام کسانی که درآمدی دارند این است که از روز اولی که درآمدشان شروع می شود، همان روز اوّل را، اوّل سال خود قرار دهند و پس از یک سال اگر چیزی اضافه داشتند، یک پنجم آن را به مجتهد جامع الشرایط یا به مرجع تقلید خود بدهند، حال اگر کسی تا امروز به این مسأله توجّه نداشته است، اگرچه کار خلافی مرتکب شده است ولی باید هرچه زودتر جبران کند و با مراجعه به مرجع تقلید یا نماینده او برای خود حساب سال تعیین کند و نباید نگران باشند؛ زیرا اوّلاً بسیاری از کسانی که با ما برخورد می کنند و گرفتار این مسأله هستند، ثروت و درآمدی هم ندارند که فکر کنند اگر حساب سال خود را مشخص کنند زندگی شان از بین می رود و ثانیاً آنها هم که ثروتی دارند که اگر حساب کنند باید میلیون ها تومان به عنوان خمس و سهم امام و زکات بپردازند، باید توجّه داشته باشند که آنچه می دهند در راه خدا است و برای آنها باقی می ماند و هرگز گم نمی شود «ما عِندَکُمْ ینفَدُ وَما عِندَ اللَّهِ باقٍ»(1) و اگر پرداخت نکنند همه این اموال در عالم برزخ و قبر و قیامت برای آنها وزر و وبال می شود و موجب گرفتاری خواهد شد.

نپرداختن خمس و حقوق واجب الهی سبب می شود که اموال انسان به حرام مخلوط شود و گاهی انسان غذایی که می خورد حرام باشد مکانی که در آن نماز می خواند غصبی و حرام باشد.

ص:۳۴۳

۱- ۲۸۵. سوره نحل، آیه ۹۶.

سفارش به جهاد

۱۱ - «اللَّه اللَّه فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السنتکم فی سبیل اللَّه»؛

جهاد با جان: یعنی در راه خدا جانبازی کردن همانند شهیدان گرانقدر.

جهاد با مال: یعنی اموال خود را در راه خدا خرج کردن، و چقدر زیباست که انسان اموال خود را در راه پیشرفت دین خدا و برنامه های الهی و دینی خرج کند.

جهاد با زبان: یک مصداقش امر به معروف و نهی از منکر است که امیرمؤمنان علیه السلام در دستور بعدی می فرماید.

سفارش به امر به معروف و نهی از منکر

۱۲ - «لاتترکوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولّی علیکم شرارکم ثمّ تدعون فلا یستجاب لکم»؛

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اثر وضعی ترک آن این است که حکومت به دست کسانی می افتد که از اشرار باشند، آنگاه هرچه دعا کنید، به جایی نمی رسد چون خودتان با ترک امر به معروف و نهی از منکر باعث حاکمیت آنها شده اید.

وظیفه همه بخصوص پدران و مادران امر به معروف و نهی از منکر است وقتی می بینید در خانه، دختر و پسر شما گناهی انجام می دهند وظیفه نهی از منکر دارید.

اگر امر به معروف و نهی از منکر ترک شود و گناه شیوع پیدا کند، همانند یک بیماری مسری به همه سرایت می کند و متوقف نخواهد شد.

در عبارات دینی ما مثال زده اند به کسی که قسمتی از کشتی را سوراخ می کند او نمی تواند بگوید من فقط به قسمتی که خودم نشسته ام آسیب می رسانم و مصیبت آن گرفتار خود من می شود؛ زیرا آب کم کم نفوذ می کند و همه را از بین می برد.(۱)

سفارش به تعاون در کارهای نیک

۱۳ - «و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان»؛

در کارهای نیک همدیگر را یاری کنید، با یکدیگر همکاری کنید تا در جامعه کار نیک و تقوا انجام شود و بر گناه و دشمنی همکاری نداشته باشید.

سفارش به قرآن

۱۴ - «اللّه اللّه فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم»؛

مبادا دیگران در عمل به قرآن بر شما پیشی بگیرند.

ص:۳۴۵

---

۱ - ۲۸۶. کنزالعمال، ۳/۸۱، حدیث ۹۷/۵۵؛ عن النبی صلی الله علیه وآله مدهن فی حدود اللّه و الراکب حدود اللّه عزّوجلّ و الامر بها و الناهی عنها کمثل قوم استهموا علی سفینه من سفن البحر، فأصاب بعضهم مؤخر السفینه و ابعدها عن المرفق و کانوا سفهاء، فکانوا إذا أتوا علی رحال القوم أذوهم، فقالوا: نحن اقرب اهل السفینه من المرفق و ابعدها من الماء و بیننا و بین المرفق ان نخرق السفینه، ثمّ نسدّه إذا استقینا منه فقال ضرباؤه من السفهاء: فادخل فدخل فأهوی إلی فاس یضرب به عرض السفینه فأشرف علیه رجل منهم و نشده ما تصنع؟ قال: نحن اقربکم إلی المرفق و ابعدکم منه، اخرق دفّ هذه السفینه فاذا استقینا سددناه، قال: لاتفعل فانّک اذاً تَهلک و تُهلک.

و در سفارش دیگری خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام می فرماید:

«اعملا بما فی الکتاب و لا تأخذکما فی اللّه لومه لائم»؛(۱)

به قرآن عمل کنید و از سرزنش سرزنش کنندگان باکی نداشته باشید.

من این جمله را به مادران و خواهران و دختران می گویم:

آیا مسأله حجاب در قرآن مطرح نشده است؟ آیا نمی خواهید به قرآن عمل کنید؟ ممکن است بعضی بگویند، اگر عمل کنیم بعضی ما را سرزنش می کنند، امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: به قرآن عمل کنید و از ملامت ملامت کنندگان باکی نداشته باشید.

خواهرانی و مادرانی که با حجاب هستند، چادری هستند، فکر نکنند فقط با استفاده از چادر وظیفه آنها انجام و تمام شده است، آن مادر و خواهر و دختری که از خانه خارج می شود اگرچه چادردار ولی برای خود جاذبه هایی درست می کند که باعث گناه دیگران می شود، وضع اندامش، وضع کفش و جوراب و لباسش، وضع راه رفتنش زمینه گناه را فراهم می کند، در پیشگاه پروردگار متعال مسؤولند. اینکه خانم ها باید در اجتماع خدماتی داشته و منشأ آثار باشند را کسی انکار نمی کند، امّا کدام عالم متعهدی گفته است که یک دختر جوان اگرچه چادر دارد ولی با شرایط و جاذبه های گناه می تواند در خیابان و بازار حضور پیدا کند؟ در بعضی از فروشگاه هایی که فروشنده آن جوانانی

۱- ۲۸۷. بحارالأنوار، ۴۲/۲۴۵.

هستند در بحبوحه شهوت برود، چه کسی گفته است این کار جایز است؟

بعضی می گویند تلویزیون هم این گونه نشان می دهد، آیا این مجوز برای شماست؟ همه می دانند که تلویزیون اگرچه برنامه های خوب فراوانی دارد امّا برنامه های بد هم، کم ندارد و همه تذکّر می دهند.

جوان ها و دیگران وقتی این برنامه ها را تماشا می کننـد اگر احساس کنند که مسأله شـهوت و گناه برایشان مطرح است، قطعاً باید از تماشای آن صرف نظر کنند؛ زیرا حرام است.

یـک خـانم اگر لازم شـد از خانه بیرون برود بایـد به صورتی باشـد که زمینه گناه را برای کسـی فراهم نکنـد، مثلاً گاهی می خواهد به مهمانی برود، وضـعی که باید در آن مهمانی داشـته باشد همان وضع را در مسـیر مهمانی در کوچه و خیابان و سوار شدن بر ماشین دارد، کدام عالم دینی این حرکت را تأیید می کند؟ کدام عالم متعهدی این کار را تأیید می کند؟

سفارش به مسأله امامت

۱۵ - «أوصـی الی ابنه الحسن علیه السـلام و أشـهد علی وصـیته الحسـین و محمّداً علیهما السلام و جمیع ولده و رؤساء شیعته و اهل بیته»؛

یعنی در آخرین ساعـات زنـدگی، امیرمؤمنـان علیه السـلام مسأله امامت امام حسن علیه السـلام را مطرح کردنـد تا امّت اسـلام بدانند بعد از شهادت آن حضرت امامت به امام مجتبی علیه السلام منتقل می شود و فرمودند:

ص:۳۴۷

«یا بنی امرنی رسول اللّه صلی الله علیه وآله ان اوصی الیک و ان ادفع الیک کتبی و سلاحی ثمّ اقبل علیه فقال انت ولی الامر»؛

به امام حسن علیه السلام فرمود: پسرم، پیامبر خداصلی الله علیه وآله به من دستور داد که در مورد مسأله امامت به تو وصیت کنم و ودائع امامت را به تو تحویل دهم آنگاه خطاب به امام مجتبی علیه السلام فرمود: «انت ولی الامر».(۱)

و پس از این وصیت به امام حسن علیه السلام که در مورد مسأله امامت بود، امام حسین علیه السلام و محمّد حنفیه و تمام فرزندان و بزرگان شیعه و خاندانش را بر این وصیت شاهد گرفت.

۱- ۲۸۸. اصول کافی، کتاب الحجه، «الاشاره و النص علی الحسن بن علی علیهما السلام».

متن قسمت های دیگری از وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام

برای استفاده بیشتر خوانندگان محترم، متن قسمت های دیگری از وصایای امیرمؤمنان علیه السلام که در بیان آیه اللّه استادی مورد شرح قرار نگرفته است ذکر می کنیم:

«أوصیکما بتقوی اللّه، و أن لا تبغیا الدنیا و إن بغتکما و لا تأسفا علی شی ء منها زوی عنکما و قولاً بالحقّ و اعملا للاجر و کونا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً.(۱)

اللّه اللّه فی بیت ربکم، فلا یخلو منکم ما بقیتم، فانّه إن ترک لم تناظروا و أدنی ما یرجع به من امّه أن یغفر له ما سلف.

اللّه اللّه فی شهر رمضان فإنّ صیامه جنّه من النار.

اللّه اللّه فی ذریه نبیکم فلا یظلمنّ بحضرتکم و بین ظهرانیکم و انتم تقدرون علی الدفع عنهم.

اللّه اللّه فی النساء و فیما ملکت ایمانکم فإنّ آخر ما تکلّم به نبیکم صلی الله علیه وآله ان قال اوصیکم بالضعیفین النساء و ما ملکت ایمانکم.

۱- ۲۸۹. نهج البلاغه، بخش نامه ها و وصیت نامه ها، شماره ۴۷.

قولوا للّٰه حسناً كما امركم اللّٰه عزّوجلّ.

و عليكم يا بنى بالتواصل و التباذل و التبارّ و اياكم و التقاطع و التدابر و التفرّق.(۱)

يابنى عاشروا الناس عشره إن غبتم حنّوا اليكم و إن فقدتم بكوا عليكم.

يا بنى انّ القلوب جنود مجنّده تتلاحظ بالمودّه و تتناجى بها و كذلك هى فى البغض، فإذا احببتم الرجل من غير خير سبق منه إليكم فارجوه، و إذا بغضتم الرجل من غير سوء سبق اليكم فاحذروه.(۲)

انّى اوصيك يا حسن - و كفى بك وصياً - بما اوصانى به رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله فاذا كان ذلك يا بنى بالصلاه عند وقتها و الزكاه فى اهلها عند محلّها، و الصمت عند الشبهه، و الاقتصاد و العدل فى الرضى و الغضب، و حسن الجوار و إكرام الضيف، و رحمه المجهود و اصحاب البلاء و صله الرحم، و حبّ المساكين و مجالستهم و التواضع فإنّه من افضل العباد، و قصّر الأمل، و اذكر الموت و ازهد فى الدنيا فانّك رهين موت و غرض بلاء و طريح سقم.

و اوصيك بخشيه اللّٰه فى سرّ امرك و علانيتك و انهاك عن التسرّع بالقول و الفعل و إذا عرض شى ء من امر الآخره فابدأ به، و إذا عرض شى ء من امر الدنيا فتأنّه حتى تصيب رشدك فيه، و إياك و مواطن التهمه و المجلس المظنون به السوء، فإنّ قرين السوء يغرُّ جليسه.

و كن للّٰه يا بنى عاملاً و عن الخنى زجوراً، و بالمعروف آمراً، و عن

۱- ۲۹۰. بحارالأنوار، ۴۲/۲۴۹؛ فروع كافى، (كتاب الوصايا) ۷/۵۱.

۲- ۲۹۱. بحارالأنوار، ۴۲/۲۴۷؛ امالى شيخ طوسى، مجلس ۲۶، حديث ۱۲۳۲.

المنکر ناهیاً و اخر الإخوان فی اللّه، و أحبّ الصالح لصلاحه، و دار الفاسق عن دینک و ابغضه بقلبک و زایله بأعمالک لئلّا تکون مثله، و ایاک و الجلوس فی الطرقات، و دع المماراه و مجارات من لا عقل له و لا علم.

واقتصد یا بنی فی معیشتک، و اقتصد فی عبادتک و علیک فیها بالامر الدائم الّذی تطیقه و الزم الصمت تسلم، و قدّم لنفسک تغنم، و تعلّم الخیر تعلم، و کن للّه ذاکراً علی کلّ حال، و ارحم من أهلک الصغیر، و وقّر منهم الکبیر، و لا تأکلنّ طعاماً حتی تتصدّق منه قبل أکله، و علیک بالصوم فإنّه زکاه البدن و جنّه لأهله. و جاهد نفسک و احذر جلیسک و اجتنب عدوّک و علیک بمجالسه الذکر، و اکثر من الدعاء فإنّی لم آلک یا بنی نصحاً و هذا فراق بینی و بینک».(۱)

ص:۳۵۱

۱- ۲۹۲. بحارالأنوار، ۴۲/۲۰۲؛ امالی مفید، ص ۱۲۹؛ امالی شیخ طوسی، مجلس اوّل، حدیث ۸.

مصادر

۱ - قرآن کریم

۲ - اثنی عشریه حسینی عاملی

۳ - احتجاج طبرسی

۴ - احقاق الحقّ قاضی نور اللّه

۵ - استیعاب ابن عبدالبر

۶ - اسد الغابه ابن اثیر

۷ - اصول کافی کلینی

۸ - اعلام الوری طبرسی

۹ - اعلام زرکلی

۱۰ - اعیان الشیعه سید محسن امین عاملی

۱۱ - امالی شیخ مفید

۱۲ - امالی شیخ طوسی

۱۳ - امالی شیخ صدوق

۱۴ - بحارالأنوار علّامه مجلسی

۱۵ - بحثی کوتاه پیرامون علم امام علّامه طباطبایی

۱۶ - تاریخ طبری طبری

ص:۳۵۳

۱۷ – تذکره الائمه ابن جوزی

۱۸ – تهذیب شیخ طوسی

۱۹ – جوامع الجامع طبرسی

۲۰ – خصال شیخ صدوق

۲۱ – چهل مقاله استادی

۲۲ – الدرجات الرفیعه سید علی خان مدنی

۲۳ – درّ المنثور سیوطی

۲۴ – درّه الغوّاص فی اوهام الخواص حریری

۲۵ – دعائم الاسلام قاضی نعمان

۲۶ – الذریعه علّامه طهرانی

۲۷ – رجال کشّی «اختیار معرفه الرجال» کشّی

۲۸ – رجال نجاشی نجاشی

۲۹ – رساله الثقلین قوام الدین وشنوه ای

۳۰ – روض الجنان ابوالفتوح رازی

۳۱ – روضه المتقین مجلسی اوّل (محمّد تقی)

۳۲ – سبک شناسی ملک الشعراء بهار

۳۳ – شرح اصول کافی ملاصدرا شیرازی

۳۴ – شرح اصول کافی ملا صالح مازندرانی

۳۵ – سفینه البحار محدّث قمی

۳۶ – شرح نهج البلاغه محمّد عبده

۳۷ – شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

۳۸ – شرح نهج البلاغه ابن میثم

ص:۳۵۴

۳۹ – شرح تجرید علّامه حلی

۴۰ – الشریف الرضی فقیهاً استادی

۴۱ – شوری در قرآن و حدیث استادی

۴۲ – صحاح اللّغه جوهری

۴۳ – صحیفه سجادیه حضرت امام سجادعلیه السلام

۴۴ – صحیفه نور امام خمینی قدس سره

۴۵ – عروه الوثقی «تفسیر سوره حمد» شیخ بهائی

۴۶ – عروه الوثقی سید محمّد کاظم طباطبایی یزدی

۴۷ – عیون اخبار الرضاعلیه السلام شیخ صدوق

۴۸ – غارات ابواسحاق ابراهیم ثقفی کوفی

۴۹ – غرر و درر آمدی

۵۰ – الغدیر علّامه امینی

۵۱ – فروع کافی کلینی

۵۲ – فضائل الخمسه من الصّحاح السّته فیروزآبادی

۵۳ – فهرست شیخ طوسی

۵۴ – فوائد الرضویه محدّث قمی

۵۵ – الکامل فی التاریخ ابن اثیر

۵۶ – کامل بهائی بهاء الدوله

۵۷ – کشف اسرار امام خمینی قدس سره

۵۸ – کتاب سلیم بن قیس سلیم بن قیس هلالی

۵۹ - کنزالعمال علاء الدین متقی هندی

۶۰ - کنزالدقائق میرزا محمّد مشهدی

۶۱ – کنزالفوائد کراجکی

۶۲ – الکنی و الالقاب محدث قمی

۶۳ – مجمع البیان طبرسی

۶۴ – مجمع البحرین طریحی

۶۵ – مجمع الامثال میدانی

۶۶ – مرآه العقول علّامه مجلسی

۶۷ – مروج الذهب مسعودی

۶۸ – مستدرک سفینه البحار نمازی

۶۹ – مصباح الزائر سید بن طاووس

۷۰ – معیار اللغه میرزا محمّد علی شیرازی

۷۱ – مناقب خوارزمی

۷۲ – مناقب ابن شهرآشوب

۷۳ – من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق

۷۴ – نزهه القلوب حمداللّه مستوفی

۷۵ – نهج البلاغه امام امیرالمؤمنین علیه السلام

۷۶ – نهج البلاغه با ترجمه و شرح فشرده امامی – آشتیانی

۷۷ – نهج السعاده محمّد باقر محمودی

۷۸ – وافی فیض کاشانی

۷۹ – وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی

۸۰ – هفده رساله فارسی استادی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹